

بسم الله الرحمن الرحيم

ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ي

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم

يكن له كفوا احد

بسم الله الرحمن الرحيم

انا اعطيناك الكوثر فصل لربك وانحر ان

شانئك هو الابتر

سبب تالیف این کتاب و فهرست و مقالات

مولف و جمع کننده این کتاب شهمردان بن ابی الخیر گوید چون مدتی
در گرگان و استراباد بر عطلت بماندم و از صناعت خویش و از نظر
دبیری و استقامت روزگار ناهموار نا موافق پیش آمد اگرچه اولیاء النعم
اعزالله نصرهم از درگاه عالی اعلاه الله خداوندیها فرمودند و شفقتها نمودند
و پیش خدمه خواندند از آنچه اسباب مواقع مشغولی بود توفیق مساعدت
ننمود و از بهر آسایش و ترجیه الایام چند کتاب ساخته ام از جملت
یکی کتاب البدایع است در خواص و منافع و طبایع و چند علم دیگر از
کتب بسیار برگزیده بودم و جمع کرده پس از بهر آنچه تازی بود و خواستم
تا فایدت آن متداول و منتشر گردد و میان خواص و عوام عامه
کتابی ساختم بپارسی دری و بران زیادت نقصان کردم چنانچه
بایست و ترتیب بگردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست

در اینجا از هر یک

در اینجا از هر یک طرفی در آوردم و بر دوازده مقاله نهادم اندر دو قسم
والله الموفق

قسم نخستین

در خواص و منافع حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور
و هوام و حشرات و اشجار و نبات و احجار و شش مقالت

مقالت اول   مقالت دوم

کیفیة تاثیر خاصه و طبع و اخلاق ‌‌‌‌| در چهار پایان و وحوش و بهایم
و منفعة اعضا اندرهم سه فصل | یک فصل اندر مقدمه بباید
و سخن بر جمله برود آنگاه گفته شود | و در جمله و پنج نام

مقالت سیوم   مقالت چهارم

اندر مرغان خرد و بزرگ بیرون مقدمه | اندر هوام و حشرات زمینی و آبی
و گفتار بر جملت گفته شود خاصیت | بیرون مقدمه و گفتار بر جملت بباید
سی و پنج نام

مقالت پنجم

سی نام
در اشجار و حبوب و نبات اندر هر بابی چند فصل از علم فلاحه
بباید در شصت و یک فصل | هشت باب

باب اول   باب دوم

در میوه دار خوردنی و درخت اشجار | اندر درختان مشموم و بر غیر مثمر
ساق یازده جنس | ده جنس

باب سیوم   باب چهارم

در بالیز و تره سیت و دو جنس | اندر چند جنس از درختان و نبات

باب پنجم — باب ششم

اندر شناختن باران و زمستان ؛ اندر گزیدن کاو و سنگ
و زمستان ؛ یک فصل ؛ یک ؛ فصل

باب هفتم — باب هشتم

اندر نگاهداشتن درختان بر ؛ اندر باز داشتن افتها
و نهال ؛ یک فصل ؛ چهار فصل

مقالت ششم اندر اجساد و جواهر و احجار با مقدمه در
هر بابی چند جنس باید و چند فصل ؛ هشت باب

باب اول — باب دوم

در مقدمه و سخن بر جملت راندن ؛ در اجساد گدازنده و اوازده هفت جنس

باب سیوم — باب چهارم

انچه ارواح خوانند مانند انچه جان ؛ در اجساد معدنی هشت جنس
دارد چهار جنس باب پنجم باب ششم
اندر جوهرها و نگینها هفده جنس ؛ اندر اجساد مولده چهار فصل

باب هفتم — باب هشتم

در اجساد معمول ؛ چند سنگ که از جانوران و دیگر گونه سنگ

قسم دوین در چند نوع خواص و طبایع و فواید علوم
حسابی و نجومی و شناختن و دانستن هر یک و چند حکایت
و همچنین از اعمال پراکنده که بصنعت دست پیوند

دوازده

دوازده مقاله از چند گونه بباید مقالت هفتم
اندر آخشیج چهارگانه و فصولی که با آسمان تعلق دارد و مکان و
زمان و چند حکایت رستم چهار ١٢٣
طبایع آتش و هوا و آب و زمین قطبها ١٢٥
فلک شمال و جنوب شناختن ؛ خاصیت
منازل قمر و در صور الکواکب باید ؛ چند شهر که از جملت مکان با
چند گفتار
بنا که ساخته اند ؛ اندر زمان بعد از مقدمه چند افسانه و حکایت رستم
زال بباید مقالت هشتم (دوم) چند نوع از علوم ؛
ارثماطیقی در حساب
اندر خواص عدد هشت فصل ؛ و علت نجومی هفت فصل
از منطق چند حساب
ایساغوجی و قاطیغوریاس دو فصل ؛ متداول معاملی خاصیت
شکل مثلث و مساحت حکومتها و دانستن
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ؛ جدول غالب و مغلوب و اجتماع
کرم الله وجهه وماه نو تاریخ مولود از طالع
علم اختیارات
خوانیم و شناختن هفت ستاره سیاره ؛ نجومی بر دوازده خانه
مقالت نهم

باب اول اندر علم فراست مردم دانستن پنج باب
در مقدمه باب دویم اندر رایت چشم باب سیوم اندر دلالة اعضا یکیک
باب چهارم چند دلالة دیگر باب پنجم دلیلها بر طبع و عادة
مقالت دهم چهارم اندر اثار علوی سه باب

باب اول باب دوم
اندر حادثهای که از بخار تولد ۰۰ اندر حادثهای که بر روی زمین افتد
کند بر فضا هوا ۰۰ سیزده فصل از دود بخار ۰۰ هفت فصل

باب سیوم مقالت یازدهم پنجم
اندر حادثهای که در زیر زمین افتد ۰۰ اندر تعبیر رویا
و تولد چنینها هفت فصل ۰۰ چهارده باب

باب ا باب ب
در مقدمه پنج فصل ۰۰ اندر احوال آنجهان و کارنیک واسمان
و ستاره کان و آنچه بدان پیوندد بیست فصل

باب ج باب د
اندر مردم و اعضا یک یک و آنچه از اندام ۰۰ در چهارپایان و سباع و وحوش
باشد و آنچه بیرون آید و بالا بر پنجاه فصل ۰۰ و بهایم ۰۰ بیست و دو فصل

باب ه باب و
اندر مرغان و آنچه بدان ماند ۰۰ اندر هوام و حشرات زمینی
بیست و دو فصل ۰۰ و آبی ۰۰ سیزده فصل

اندر درختان

باب ز باب ح
اندر درختان و میوه و سبز غم ۰۰ اندر جوهر و دریا و زبان و سهروجای
حبوب تره و گیاهی شش فصل ۰۰ و مسکن مردم و آنچه بدان پیوندد سی و دو فصل

باب ط باب ی
اندر طبقات مردم و صناعتها ۰۰ اندر الات خانه و کار فرمای
از همه انواع پنجاه شش فصل ۰۰ پانزده فصل

باب یا باب یب
از هر گونه الات و احاش شصت چهار فصل ۰۰ در علت بیماری شش فصل

باب یج باب ید
از چند گونه که بگردار مردم پیوستست ۰۰ اندر لوا در

مقالت دوازدهم سیم نوع ا
از چند نوع علمی و عملی و بیرون از این مقالات ۰۰ اندر علم کیمیا و ملاوح
چند فصل دیگر باید از شیاف و کحل و غیره ده نو ۰۰ و حل وا دادن شش فصل

نوع ب نوع ج نوع د
اندر خاصیت چند چیز سه فصل ۰۰ اندر چند علم دیگر سه فصل

نوع ه نوع و
اندر آب دادن تیغها پنج فصل ۰۰ اندر قلع اثار چهار فصل

نوع ز نوع ح
اندر علمهای که لطلسم علمند هفت فصل ۰۰ اندر علمهای که خداوندان نیرنگ موش نمایند ده فصل

باب یب
اندر [illegible]
[illegible]

نوع نوع

اندر عطرها جهار فصل ؛؛ اندر دارو جشم

انجام

کتاب اندر علت وبهانه آفرینشها جهار فصل

مقدمه معادن

واغاز گفتار آفرینشها جیوان

نبات آفرینش

مردم حال نفس

اغان

کتاب نزهت نامه علای وساختن

از بهر مجلس عالی اعلاه الله

جون مدتی روزگار بر داشتن تالیف این کتاب براهد واز زیاده و نقصان کردن فارغ شده بودم از اعدتی و ذخیرتی همی شناختم تا بدان خویشتن را در مجلس عالی خداوندی امیر اجل مؤید مظفر منصور ملک عادل عضد الدین علا الدوله وجمال المله و فخر الامه شمس الملوک سید الامرا خاصبک ابو کالیجار گرشاسف حسام امیر المؤمنین اعز الله نصره بن ملک مازندران امیر مؤید علی بن شمش الملوک فرامرز بن ملک العادل علا الدوله محمد بن دشمنزیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه کنم و عذر تقصیر و تاخیر بخدمت نا پیوستن نموده باشم از بهر ترتیب و بزرگ داشتن این کتاب را نزهت نامه علای نام نهادم

تا جون خداوند عز نصره دران تامل فرماید و نیکبختی بدین بنده دعاگو پیوند و پیر دل افتخار کشد و جون افتاب ان دولت قاهره شهنا الله برو تا بدار نشر تازه شود و از آسایش و سود آینده رنج و زیان گذشته فراموش کند و از بهر آنجه زبان بنده از نشر مکارم و معالی مجلس عالی قاصر است و داند که عبارت گوینده بوصف آن همت بلند نرسد و خاطر مساعده نماید بدانجه او البعضی توان کردن در دعا خیر بیفزود و وحهد المقل اکار فرمود و در یاد کردن فصلی جند دلیری نمود و خواست اولا که بر گفتار خویش حجت و دلیل نماید و برهان واضح شرح و بیان ان بیت که گفته اند معلوم گرداند شعر

ولیس لله بمستنکر ؛؛ ان یجمع العالم فی واحد ؛؛

و همجنین انجه از دون مهبز عما کی میگوید

ان ملقه لرایت الخلق فی رجل ؛؛ والدهر فی ساعة والارض فی داری

و همجنین از بهر استشهاد و از بهر معاینه باز نمودن از کتاب تهذیب الاخلاق لابی علی ابن مسکویه هم بعبارتی تازی جنانکه در تالیف اوست جند فصل مختصر بیاورده شد و نقل افتاد

و امنیت اجمع الحکما علی ان انواع الفضایل اربعة ؛؛ وهی الحکمة والعفة والشجاعة والعدالة واضدادها التی هی رذایل اربعة وهی الجهل والشره والجبن والجور اما الحکمه تحدث عن القوة الملکیة وهی النفس الناطقة التی بها النطق والتمیز فی حقایق

الامور والتي يستعملها من البدن الدماغ ؛ وذلك اذا كانت حركتها
معتدلة غير خارجة عن ذاتها ؛ وكل شوقها الى المعارف الصحيحة
لا المظنونة فانها جهالات بالحقيقة ؛ وحصولها في الانسان بعلم الامور
الالهية والامور النفسانية وتميز عليها بذلك ان يعرف المجهولات مما
يجب ان تفعل وايضا تجب ان لا تفعل وهي وسط بين رذيلتين وهما
السفه وهي استعمال القوة الفكرية فيما لا ينبغي وكما لا ينبغي وسماه
قوم الجربزة والبله وهو تعطيل القوة الفكرية واطراحها بالقوة
الارادية لا من نقصان الخلقة وانواعها الفضائل الستة ا الذكا
وهو سرعة انقداح السانح وسهولتها على النفس ب الذكر وهو ثبات
صورة ما يخلصه العقل والوهم من الامور ج التعقل وهو موافقة
بحث النفس عن الاشيا الموضوعة بقدر ما هي عليه د سرعة الفهم وهو
قوة تامل النفس لما قد لزم عن المتقدم ه صفا الذهن وهو استعداد
النفس لاستخراج المطلوب و سهولة التعلم وهو قوة في العقل وحدة
في الفهم بها يدرك الامور النظرية والعفة تحدث عن القوة
البهيمية وهي النفس الشهوانية التي بها الشهوة وطلب الغذا ؛
والشوق الى اللذات الحسية والنشا التي يستعملها من البدن
الكبد وذلك اذا كانت حركتها معتدلة منقادة للنفس الناطقة
غير متابينة عليها فيما يقسطه لها وظهورها في الانسان ان يصرف
شهواته بحسب الرأي الذي يوافق التمييز الصحيح حتى لا ينقاد لها

ويصير بذلك حرا متعبدا الشي من شهواته ؛ وهي وسط بين رذيلتين
وهما الشره والانهماك في اللذات المهلية التي يحتاج اليها البدن في ضرورته
وهي ما يرخصه العقل والشرع واجناس العفة اثنا عشر ا الحيا وهو
انحصار النفس خوف اتيان القبايح والحذر من الذم والسب الصادق
ب الدعة وهو سكون النفس عند هيجان الشهوة ج الصبر وهو مقاومة
النفس للهوى لئلا ينقاد لقبايح اللذات د السخا وهو التوسط
في الاعطا والاخذ وهو ان ينفق الاموال فيما ينبغي بقدر ما ينبغي على
من ينبغي ؛ وتحته ستة انواع نورد ذكرها من بعد ه الحرية وهو
فضيلة النفس تكسب المال على وجهه و القناعة وهي التساهل في
الماكل والمشارب ز الدماثة وهي حسن انقياد النفس لما يجمل
وتسرعها الى الجميل ح الانتظام والتدبير حال النفس يقودها
الى حسن تقدير الامور وترتيبها على ما ينبغي ط الهدى وهو حسن السمت
وهو محبة تكميل النفس بالزينة الحسنة ى المسالمة وهي موادعة
يحمل النفس عن ملكة لا اضطراب فيها يا الوقار وهو سكونة النفس
وثباتها عند الحركات التي تكون في المطالب يب الانواع التي
تحت السخا وهي ستة ا الكرم انفاق المال الكثير بسهولة
من النفس في الامور الجليلة القدر الكثيرة النفع ب الايثار وهو
فضيلة للنفس بها يكف الانسان عن بعض حاجته التي تخصه حتى
يبذله لمن يستحقه ج النبل وهو سرور النفس بالافعال العظام

واتباعها بلزوم السيرة د المواساة وهي معاونة الاصدقاء والمستحقين ومشاركتهم في الاقوال والاموال ه المساحة وهي بذل ما يحب و المسامحة وهي ترك بعض ما يجب والجميع بالارادة والاختيار الشجاعة تحدث عن القوة السبعية وهي النفس الغضبانية التي بها الغضب والنجدة والقدوم والتي تستعملها من البدن القلب وذلك اذا كانت حركتها معتدلة تطيع النفس الناطقة فيما يسقط لها ولا تهيج في غير حينها ولا تحمى اكثر مما ينبغي لها ويظهر للانسان انقيادها للنفس الناطقة المميزة واستعمالها بوجه الرأي في الامور الهائلة اعني ان لا يخاف من الامور المفزعة اذا كان فعلها جميلا والصبر عليها محمودا وهي وسط ما بين رذيلتين ا الجبن وهو الخوف مما لا ينبغي ان يخاف منه ب والتهور وهو الاقدام على ما لا ينبغي ان يتقدم عليه وانواع الشجاعة ثمانية ا كبر النفس وهو الاستهانة باليسار والاقتدار على حمل الكرامة والهوان ب النجدة وهي ثقة النفس عند المخاوف حتى لا يخامرها جزع ج عظم الهمة وهي فضيلة للنفس يحتمل بها سعادة الجد وضدها حتى الشدائد الى ان يعرض الموت د الصبر وهو فضيلة بها تقوى النفس على احتمال الآلام ومقاومتها عند الاهوال خاصة والفرق بين هذا الصبر والصبر الذي في العفة ان هذا يكون على الامور الهائلة وذلك عن الشهوات الهائجة ه الحلم وهو فضيلة للنفس تكسبها الطمأنينة فلا تكون شغبة ولا يحركها الغضب بسهولة وسرعة و السكون وهو قوة للنفس يعسر

حركتها عند الخصومات وفي الحروب التي يذب بها عن الحريم او عن الشريعة لشدتها ز الشهامة وهي الحرص على الاعمال العظام توقعا للاحدوثة الجميلة ح احتمال الكد وهو قوة للنفس يستعمل الانسان في الامور الحسنة بالتمرين وحسن العادة والعدالة تحدث عن الفضائل الثلثة المتقدمة بعضها من بعض فضيلة هي كمالها وتمامها وذلك عند مسالمة هذه القوى بعضها لبعض واستسلامها للقوة المميزة حتى لا تتغالب ولا تتحرك نحو مطلوبها على سوم طباعها ويحدث للانسان بها سمة يختار بها ابدا الانصاف من نفسه اولا ثم الانصاف والانتصاف من غيره وهي وسط بين رذيلتين الظلم وهو التوصل الى كثرة المقتنيات من حيث لا ينبغي وكما لا ينبغي ولهذا يكون الظالم كثير المال لانه يتوصل اليه من حيث لا يجب والمنظلم يسير المال جدا لانه يتركه من حيث يجب والعادل في الوسط يقتني المال من حيث يجب ويتركه من حيث لا يجب وانواع العدالة ثمانية ا الصداقة وهي محبة صادقة يهتم معها بجميع اسباب التصديق وايثار فعل الخيرات التي يمكن فعلها ب الالفة وهي اتفاق الآراء والاعتقادات ويحدث في التواصل ليعقد بعضها عن التضاد في تدبير العيش ج صلة الرحم وهي مشاركة ذوي اللحمة في الخيرات التي تكون في الدنيا د المكافاة وهي مقابلة الاحسان بمثله وزيادة عليه ه حسن الشركة وهو الاخذ والاعطاء في المعاملة على الاعتدال الموافق

للجميع ز حسن القضاء مجاراة من غير من ولا تذمّم ک التودد
وهو طلب مودة الاكفاء واهل الفضل بحسن اللقاء بالاعمال التي
يستدعي ذلك منه ح العبادة وهي تعظيم الله عزوجل وتمجيده
وطاعته واكرام اوليائه من الملائكة والانبياء والرسل عليهم السلام
والعمل بما يوجبه الشريعة جئنا الى المقصود و هذه
صفه يغني عن تسمية الموصوف لاختصاصه بمعانيها واتحاقه اياها
اكنون تامل بايد كردن وبچشم عبرت واعتبار بدين وراى خجسته
واختيار از وجه تحقيق وتصديق ازمودن تا از اقسام وسعه فضايل
كدامست كه ايزد تعالى بخداوند عضد الدين شمس الملوك غزنفره ارزاني
داشته است طبعي واكتسابي وتمامتر خطي ونفسي يافتست جبري
واختياري بل بر هر نوعي وجنسي زيادتي بنديده چنانكه احسن الجنسي
وزيادة موجود است از فضايل وپاكيزه ومنزه دور از رذايل گفته
اگر فضيلة حكمت وتحصيل علوم هر كس بجوست بخداوند شرف گوهر
وپادشاه خداوندان مورث لوارثه عن والد بعد والد نيكوتر وعالي تر
وشنيدم كه خداوند ماضي علاء الدوله قدس الله روحه وبقا دولت
خداوند ما وجاودانه پاينده وباقي باد ه خواجه رئيس ابو علي سينا گفت
اگر علوم اوايل بعبارت پارسي بودي من توانستمي دانستن وبدين
بحكم فرمان دانش نامه علائي ساخت وچون بپرداخت وعرضه كرد
از ان تا سيج ند نتوانست يافتن پس نگاه بايد كردن تا طبع وفهم صافي

خداوندي

خداوندي علم ان بمدت قريب خويشتن را چگونه حاصل گردانيده ومنزلتي
قريب شناخت وبزرگتر ازان دركذشت ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
چنانكه اندر قرانست وفوق كل ذي علم عليم ديگر اگر عفت وورع در پيري
بهنگام ضعيفي وبيچارگي پسنديدست اندر برنائي نيكوتر چنانكه ايزد تعالي
اندر قران ياد كرده است السابقون السابقون اولئك المقربون
پسنديده تر وبهتر وپذيرفته تر واندر سخاوت چنانست كه بگاه بخشش
صلت چنان فرمايد كه ستاننده ويابنده عطا در مدت عمر خويش از آز
ونياز دنيائي برآسايد وپيوستگان خويش مرفه وآسوده ماند وتير
بران عذر خواهد واز حكم همت بزرگ موهبت بسيار اندك شناسد
همانا بسمع شريف برسيدست الجود بالموجود غاية الجود
وحقيقتست كه اگر مال دنياي با خزانه عاليه مساعدت نمودي يك
تن درويش ومفتقر نماندي وتخم طمع وسوال گسسته شدي بيت
مرا همت بلند ودست كوتاه ؛؛ دريغ ار دست بر همت رسيدي ؛؛
وحديث شجاعت از آفتاب روشن ترست وكيست كه آن گرز گران
از زمين بر تواند داشتن فكيف برافراشتن يا كمان كياني بزه تواند
كردن فكيف آنرا كار فرمودن وهمانا ابو فراس اين بيتها از بهر
اين حال گفته است شعر يا باذل النفس والاموال مبتهجا
اما بهولك لا موت ولا عدم ؛؛ لبث زنك الله لا تسمح بنفس على
حيوة صاحبها يحيا بها الامم ؛؛ اذا القيت فاق الكيض مفردا

بحت العجاج فلم یستنکر الخدم ۞ آنگاه با قوت دلیری و مردانگی و
حرص نمودن بر کارهای بزرگ و اندیشهای صافی بگاه حلم و سکون احنف
قیس که بدو مثل زنند غاشیه کشیدن را شاید گوئی قوت غضبانی
ازین بنیا فریده اند و گزینه کارگاه قدرت رحمت جنان فرماید که
طاعت داران بران مهربانی حسد برند و رشک نمایند ۞ اما فضیلت
عدالت در زهد و ورع و عبادت کار خدای و تلاوت قران مبالغت
نمودن و ارکان شرع را یک یک بر پای داشتن و شرایط موجبات
بجای آوردن مشهورتر از آنست که بگفتار حاجت اند ۞ و بهتر ذخیره و
بیشتر استظهاری تعهد و تفقد درویشان و مستحقان دانند و بهتر
غنیمتی فریادرسیدن درماندگان شناسد و این معنی اگر بتسلیم و تقلید
واجبست بقوت ایمان و بر حکم نکتی مقتضی شرع بدلیل و حجت و برهان
وافق شدن و حاصل کردن واجب تر و بلندتر احسن و الحسنی
و نور علی نور تواند بود بیت ای بیاراسته ایزد همه کارت بکمال
ایزد آراسته را چند همی آرایی **فصل** در اخبار فرس چنان آمد که
چون کیوکوذ از ان کیخسرو را دید بگاه بیاوردن و ترکستان و درج
و خورهی پادشاهی او نگاه کرد و خواست که از بهر تیزهوش و درستی
حال و نشان و مهر گیا بر اندام او ببیند و التماس کرد تا بنماید چون بدید
نماز برد و آفرین گسترد و آن نشانها جسمانی بود و دست و زمینی و دین اتفاق
و توفیق نگاه باید کردن تا برین موجب گر آو که گاه بود دست و استطالع

شریف

شریف خداوندی ادام الله دولته برج قوس است خانه ملوک خداوندش
مشتری سعد اکبر که جمله خیرات و راستی و راحت و اعتدال بدو پیوسته است
و طالع خداوندان گذشته شهید و ماضی قدس الله روحهم همین برج بود
و ازین بزرگتر و محکمتر و روشنتر دلیلی تواند بودن بر درستی نژاد و پاکیزگی
گوهر و پایندگی دولت و اتفاق خوب در خیرات و اگر نام کیخسرو بدلیل
زمینی و جسمانی بلند شد و بار و زکار بماند آنچه آسمانی و روحانی است
با چهره اشیاوشی و کالبد طهمورثی و قوت تهمتنی و سیرت ملکی زیبنده
کرجاودانه بماند و سعادت دو جهانی و مرادها بتمامی حاصل شود ان شاء الله
فصل دیگر چه چیز شناسی در جهان شریف تر از آنچه حاجت مردم
روا کرداند و بامید رسانند و چون پیغامبر راستین صلوات الله علیه
رهنمائی کند و گوید اطلبوا الحاجة حسان الوجه دلیل تواند بود
ازین درست تر و عالی تر که ایزد تعالی خلقت و خلق ملکی و منظر بهی
و جمال بکمال ملکی ارزانی داشت تا در هر دو جهان پسندیده و آمرزیده
باشد اندر خشنودی کردگار **فصل** ایزد تعالی توفیق خیر داد و با همه هنر
خوب بر کمالات رحمت و ترس و وعد و وعید وقوف افتاد و مشهور گشت
و در دو جهان مشرف و گرامی گردانید چنانکه خدای تعالی نوید داد و گفت
جل من قایل واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی لاجرم هر که بر بقا و دولت این خداوند نیکو سیرت بلند
همت دعا گستر دو آفرین رساند هم دست و سزای آفرین است

والله الموفق **فصل** شنیدم که یکی شاعری را گفت در فضل فلانی
مدحی گو جواب داد که زود ترا در اگو تا هنری بنماید انگاه من بنظم آرم حال آن
بخلاف اینست که منائیم می بینم بچشم سر و بحقیقت دل همیدانم و زبان
بذکران نمیرسد مانند قرصهٔ افتاب که از تابندگی و فروغ روشنی چشم
ادراک تو ازان نتواند کرد بتمامی و اگر شاعران بندیده میستند از بهر علو
و مبالغت کردن و زیادت نابوده گفتن و بدین سبب گفته اند **اشعرهم**
اکذبهم من باری از بهر قصور و عجز انچه بیاد کردن طرفی نمیرسیم
خویشتن را معلوم و معاتب همی دارم اما بیتی چند از گفتهٔ دیگری بر سبیل
دعا از بهر انچه لایق دیدم بدین فصل بنوشتم **والبیت**

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند ؛ جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم زیرا که ؛ مادر آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس چنو نبود جوانی ؛ راد و سخن دان و شیر مرد و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش او چون ؛ خلق ندانند همی که بخشش او چند
دست و زبان زر و زر پراکند او را ؛ نام بگیتی نه از گزاف پراکند
در دل ما شاخ مهربانی بنشست ؛ دل نه ببازی ز مهر خواسته بر کند
همچو معماست فخر و همت او شرح ؛ همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
گرچه بکوشند شاعران زمانه ؛ مدح کسی اگر کسی نکو بد باهند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب ؛ خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامه بکسری ؛ چونک با سیرش پندنامه بیاکند

سیرت آن شاه پندنامهٔ اصلیست ؛ زانکه همی روزگار گیرد ازو پند
هر که مرا از پند شهریار بسنجید ؛ پای طرب را بدام کرم در افکند
کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار ؛ آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهد همی گشایش کارش ؛ گو برو و دست روزگار فرو بند
ای ملک از حال دوستانش همی ناز ؛ ای فلک از کار دشمنانش همی خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم ؛ دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

هنر دگر همچنانکه عجز خویش در سخن راندن نمودم و اقرار آوردم و دانم
که اگر با سد سحبان وایل کردم بوصف طرفی نرسم از انکه هرگاه چون
او را باز اندیشم خصلتی و فضیلتی ناگفته پیدا آید که بر همه فزونی ارد و از دیگرها
در گذرد و نه بورقی چند کاغذ بلکه بکتب بسیار حق آن نتوان گزارد و
از گران نتوان کرد مانند خط موازی که بلیغی لو مد بند برد برین تیر واقف
نتوان شد و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتد پس همان به که بقاعدهٔ عو
خویش باز شوم و بتوفیق خدای تعالی بتالیف و جمعی که کرده ام مشغول گردم
و ختم این باب بدو بیت کرده شود که رودکی گفته است **وبیت**
جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد ؛ برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد
درست و راست کناد این مثل خدای او را ؛ اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

قسم نخستین در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات و اشجار و نبات و احجار و جواهر و اجساد

مقالت اول از قسمت در کیفیت تاثیر خاصیت و طبع و اخلاق و منفعت اعضای مردم **فصل**

در کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی
نیست و هر یکی را خاصیتی که علم ما بعضی بشناخته‌ایم و از آن بیشتر نامعلوم
و آنچه انبیا علیهم السلام و حکما دریافته‌اند و برای روشن خویش و بتایید ملکی
بجای باز آورده‌اند و بما نموده و واجبست که بچشم پژوهش بران نگاه کنیم
و ترتیبی و نسقی که آنرا نهاده‌اند نگاهداریم که هر یک خاصیتی بوجهی دیگر پدید
همی کنند بزودی و دیری تاثیر که ظاهر گرداند چنانک عنکبوت خرد که آنرا
فهد خوانند چون بر خداوند تب ربع بندند و باز برد لیکن بدیری و اگر
ذراریح بیاران بری بزودی تب باز برد و این در باب تعلیقست و سقمونیا
دفع صفرا کند و سکنجبین ساکن گرداند این در ذوق و خوردنیست و
چنانکه ماران رود خرج او ان حدود که هر جانوری را که نظر چشم برو افتد
و بیند بمیرد و این در باب نظرست ، و چنانکه سگ چون سایه او بسایه
کفتار افتد و تمامت در و مستغرق شود اگرچه بر بلندتر جای باشد بر او افتد
و کفتار او را بگیرد و این در باب چیاسته و برابریست و چنانکه اسفید روی
بانیر گه از مس گرفته‌اند بگذارند و از آن طاسی بیارند و بزنند هر مرغی که دود نه
از نیایم که آواز آن بشنود بایستد چنانکه بدست بتوان گرفتن این در باب سماعست
و چنانکه خر چون بوی شبر شنود بر جای بماند و هیچ جانور دیگر را ازین ترس نیست
از شبر که خر را این در شم و بوییدن است ، و چنانکه پیشانی خرگوش
بحدی بهر کجا از اندام مردم که رسد گوشت از و باز افتد و پاره پاره گردد این
در لمس و بساویدن است جابر بن حیان صوفی فیلسوف در کتاب خواص موازی

واز هفتاد

واز هفتاد و یک مقالت گوید علت و حجت بر تاثیر خاصیت هر یک درین کتاب
یاد کرده‌ام پراکنده بی نسق و ترتیب و وضعها بگردانیده تا هر کس از نااهلانی
بدان نرسد و ایزد تعالی بمستحقان رساند و از وجه باز گوید که چگونگی بر حقیقت
بدست توان آوردن از طبع و لون و طعم و وزن و نام مصادق و موافقت
با یکدیگر ازین معانی پیدا گردد از حقیقت چنانکه خاصیت کژدم و بند
تا بدان حدست که شاخی از چوب بندق بگیرند و بر خاک زمین دایره در کشند
و کژدمی در میان آن دایره فکنند از آنجا بیرون نتواند آمدن و هرگاه
چون بمحیط دایره رسد باز گردد این در مضادتست ، و چنانکه کژدم
و خنفسا با هم باشند و همچنین سنج و بلبلی بچه تنهند الا که مار افعی چون نکو
در گردنش باشد و این در باب موافقتست تا در هر بابی نیکو تامل کرده سود
ان شاء الله تعالی وحده **فصل دویم در نگاه داشتن تاثیر خاصیت**
ایزد تعالی احوال این جهانی زیر فلک قمر بر دوازده برج و هفت ستاره
پیدا کرده است و هر یکی دلالتی بر جانوری دارد ، پس باید که وقت نگاه داشتن
خاصیت از اصل مولود آنکس که بدان حاجت مشغول گردد بدانی و در آن
ستاره نگاه کنی و خطا از خانه شرف و وبال و هبوط و حد و صور
و مثلثه و استقامه و رجعه و احتراق و بودن در جایها موافق در برج
و درجات و پیوستن بسعود و نحوس و باز گشتن و در کیان و سهام
و اثنا عشریه و مانند این از قوت و ضعف چنانکه در مدخل نجومی یاد و
باید که معلوم گردد که خاصیت هر چیز در اندازه آن پیدا شود از تنها و دوز

، و وقت چنانکه در مقولات عشر آید از منطق و از بیت که هر وقت آ
نباید و طبعها بگردد ، و معتمدی که بر قول او اعتماد باشد حکایت و گفت شنودم
که یکی گفت چون بولایت مصر بودم هوس آن داشتی مرا که بناها این
و دیگر بناهای دیدمی یک روز اتفاق چنان افتاد که طاقی دیدم بر آن
صورتها بسیار تراشیده صورت گوسفندی خرد دیدم با حرکتی تمام مرا
لطیف آمد قدری موم با خویشتن داشتم بران صورت نهادم نقش
پذیرفت باز گشتم و دران نقش نگاه همی کردم چندانکه همی آمدم هر کجا گوسفند
بودی روی بمن نهادی و بر پی من همی آمدی و چندانکه شبانان راندندی
و زدندی تا از حد بگذشت و گوسفند انبوه شد شبانان فریاد بر آوردند
در من افتادند و گفتند جادوی ساختی و بر همه حال طلسمی داری از گفتار
ایشان دل تنگ شدم و سوگندها خوردم که مرا ازین علمی و معرفتی نیست
و درین حال من نیز شگفت مانده ام و هیچ ندارم الا این قدری موم بدان
خشم بدست بمالیدم چون آن نقش تباه شد و باطل گشت در حال
گوسفندان باز گشتند و از بعد آن بدفعات رفتم و موم بردم و بران صور
نهادم هیچ تاثیر نکرد پس معلوم میشود که وقت را تاثیر تمامست و بهمه یکسان
نشاید شمردن و در اختیارات کارها که مردم پیش گیرند در یک دلیل
که گفته بودم ز بودن قمر در برجها نگاه باید کردن تا پیدا کرد چنانکه چون
قمر در جوزا باشد فصد دست نشاید و سبب آنست که جوزا دلیلست بر دو دست
و اهن بدان عضو بردن که قمر بران دلیل باشد نشاید و اگر یکی را در ساق [illegible]

قمر در دو

قمر اندر دلو نشاید که بشکافد و دیگر بروج روا است و همه برین قیاس
همچنین قمر اندر برج اسد جامه نو بریدن و دوختن و پوشیدن نشاید
از بهر آنچه برجی است ثابت و این را ثبات و منقلب باید تا عوض طلبد و نیز اسد
صورتی است درنده و من چند دفعه آزمودم که اگر اتصال قمر از برج اسد
بستاره منحوس باشد آن جامه دریده شود یا تباه شود بوجهی من الوجه
و خداوندش را دلتنگی پیش آید و اگر اتصالی بد دارد خداوندش را مضرت
عظیم رسد چنانکه چندی را دیدم و شنودم که باز جامه او را دفن کردند
و دیگر قمر در برج سنبله دختر دوشیزه خواستن و با خویشتن گرفتن نشاید
از آنچه صورت عذراست دوشیزه و موی از هم باز کرده طلوع کند لیکن
اگر زن شوهر باز کرده باشد شاید ، همچنین قمر در برج عقرب سفر نشاید
از بهر آنچه یکبارگی سوی جنوب گراید نیست و همه بیرانی باشد معمور و مسکون
نیست و برجی است دراز مطالع ثابت خانه مریخ بیم و ترس و فتنه
و من چندی آزمودم که چون قمر در عقرب بودست و از جایگاهی انتقال
افتاده انجا باز گشتن نبودست تا از بعد مدتی دراز باز رسیده لیکن
از بهر آنچه عقرب برجی آبی است سفر دریا را شاید این قدر گفته آمد
تمامست تا در هر باب تامل کنند و دلایل نگاه دارند

فصل سیوم

اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا

ایزد سبحانه و تعالی دل همه جانوران
در میان سینه آفریده است و دل مردم سوی دست چپ گراید
زیرا که سردی سوی دست بیشتر باشد تا اعتدال پذیرد چشم کودکی

کماز مادر جدا شود ازرق باشد انکه بکردد بران رنگ که خواهد اکر کودکی را
چشم با دایه حبشی بخیزد بهد سیاه چشم کردد چشم فراخ باز کرده بیشتر
بزرک که نیک نتواند دیدن ۞ بسیار مردم باشند که بهر دو دست کار کنند
راست و چپ و هیچ زنی هر دو دست را کار نتواند فرمودن از نقصان
خلقت مردم بر دو دست و مرغ را بر پای و چهار پای را بر دست
سی و دو دندان باشد و دندان خرد از بعد بیست سالکی بر آید و درد سخت
بوقت بر آمدن و زن را سی دندان باشد که چون مرد پیر شود موی
ابروش دراز کردد و بیفزاید مرد غرق کشته در آب بر پشت بماند و زن
بر روی و کشته بر روی افتد ۞ از مرد پیشتر تا هفتاد سالکی فرزند آید
و از زن تا پنجاه سالکی این حکم اغلب طبیعت است بر بس کوش رکی است
هر که از افصد کند از و فرزند نیاید مرد را چون موی زهار بتابد فرزند
نیارد ۞ از مرد و خایه فرزند بسیار آید چون مرد از زنان بسال کمتر
فرزند کم بماند مرد کهل چون سر با ستره بشوید و آن آب کسی بخورد
که از و خون همی شود از هر کجا که باشد باز ایستد ۞ هر که در چشم درد
سرخ کشته بسیار نکرد چشم او نیز بدرد آید پاره رسن از آنچه مردی را
بدان بردار کرده باشند و بدو بیاویخته پاره بازوی خداوند صرع
تا برو بسته باشد مصروع بیفتد و منفعت کند ۞ و میخی از آهن که بدان
دار دوخته باشند همین علت را سود دارد ۞ اگر کسی بره یا کوسفند
کشن بکشد و نان کرم در دهان دارد از آن کوشت بوی هومت

مردی پیش پای او برهنه بر کشت زار نهد جای قدم او نبروید ۞ و اکر کسی پای
برهنه بر پای پیسی نهد پیسی بدو باز کردد و لکه پیسی کیرد ۞ خاک کور یک مرد
و یک زن مرده بر خفته فشانی بیدار نکردد و کران خواب شود تا آنکه آن را
بر روی ویش زنی خداوند تب چهارم چون آن پیراهن بپوشد که بوقت
زادن زن پوشیده دارد و نه شسته باشد تب باز برد ۞ بدانکه
هر شخصی که هست بدست باشد بدست انکس و عرض همچنین چون دستها
بپهنا بدارد و با سینه بسنجد و چون دستها سوی بالا کند ربعی بیفزاید
و ره بدست آید و از کوش تا کوش یک بدست و ربعی باشد هم چندانکه
از زنخ تا فرق سر و طول قدم یک بدست و ربعی است همچند آنکه از زیر قدم
و پشت پای والله اعلم **خصی** هر جانوری را که خصی کنند بوی او
خوش شود مکر مردم که بوی دیکر کونه دهد ناخوش و استخوانش دلاز و
سست و کوژ کردد و انکشتان کژ شود و موی پراکنده و تغیر در رای
ایشان بسیار پدید آید و اشک چشم بیفزاید و ارزنی و خوردن بیشتر کنند
از انچه شهوت نکاح بشهوت طعام باز پیوندد ۞ و هیچ خصی را علت مخنث
و این عجبست از مانندی و میل خصی خواب بیند همچنانکه مرد و آب
و رنج ساید ۞ و همچنانکه زن اصلع نشود خصی نیز اصلع نشود و دراز
زندکانی باشد و این را وجهی دیکر شناسد مکر نا کردن مجامعت از آنچه
عمر استران از آن خر و مادیان بیشتر است که پدر و مادر ند و بسیار فتد
که خصی در جامه خواب شاشند چون کودکان خاصه که شراب بسیار خورند

انزالستن اگر خواهی که بوقت بار نهادن زود بزاید در عیبی بسیار
گرده شود براکنده اما اگر موی ساق جمعت بر سرش بندی بریسمانی که
رشته باشد زود بزاید پای برابر نهد بچه بیفکند چون با زن نزدیکی کند
و ترسنده باشد اگر فرزند آید بحیب و نکوروی و خوش خوی باشد ۝
اگر زن آبستن را سر پستان سیاه باشد دختر زاید و اگر سرخ باشد پسر
غیر زن بدو انگشت پستان اگر سطبر باشد و بدست بماند پسر است و اگر
تنگ باشد دختر آید و از بن هنر بفرمای تا شیر آبستن دوشند و دراقم
نهند چنانکه بجمند و یک ساعت بگذارند اگر چون دانه مروارید گردد و بنشیند
پسر است و اگر پراکنده شود دختر **زن بی نماز** چون بی نماز زن
بار حسید و فرج برابر بدارد شراالحا سفتد و از انجا بگذرد هیچ دود و آن
نزدیک زن بی نماز زود و اگر نزدیکی زنست و کامه شود تباه شود ۝
و چون نیز هرار بگذرد زیان دارد و خیار تلخ گردد خاصه اگر بسداب بگذرد
خشکی پدید آرد ۝ در آبگینها و دختر جلا داده بنگرد تاریک فام شود و گر
انگبین را زیان صعب کند مرد که با زن حایض گرد آید دل کور شود و طراوت
و بها و نیکوئی مرد برود و نشاط بشکند و اگر فرزند آید ابله باشد ۝ رکوی بی نماز
بر دنبال کشتی نهند باد باز رود و دران نیفتد ۝ اما منفعت نزد زن
بی نماز آنست که هر کجا او باشد در آن خانه عبیر بود و اگر دست بمصروع در
ساکن گردد والله اعلم **دانستن آنچه از مرد و زن فرزند آید یا نه**
بفرمای بگیرند و گلینی خاک در کنند و از گندم و جو دانه باقلی

بکارند و یکهفته زن دران بکمیز همی کند
ونجود
آب مدید انگاه و بزنی دهند تا بخورد و بران مر شیفته گردد **خیو**
آهن بخیو و آب که از دهان آید تر کنند سنگ مقناطیس از آن زاید خیو
مردم گرسنه و تشنه بر پشت کژدم افتد بجنبد و ... خون و بازشد
از هوام بیشترین بمیرند چون خیو بر ایشان افتد **سرگین**
چون کودک از مادر جدا شود اول سرگین که از و بیفتد سپیدی چشم ببرد
و شبکوری را سود دارد ۝ سرگین خشک بسوزانی و خاکستر آن بر گوش
عفن شده نهی از جراحت نیک شود و گوشت نو برارد و آنچه آزموده اند
بما وراء النهر چون یکی را غنده بزند بلیدی مردم بخورد او دهند و در تنور
گرم نهند نیکو شود و این دردی صعبست و آنچه عجایبست و مجربست
چون تب ربع آید دعوت کند بلیدی خویش بدست چپ بگیرد و ببوید اند
و در رکوی کبود کند و بر بازوی چپ او بندد و تب ربع ساکن شود
تا یکبارگی باز برد و این آیتی عجیبست والله اعلم بالصواب ۝
مقالت دوم اندر دد و دام و وحوش و بهایم خرد و بزرگ
گفتار مقدمه بر جمله چهار پایان انسی و وحشی
هیچ جانوری بچه را یکبارگی از شیر باز نگیرد و چون دانست که بچه را قوت
و زاد حاصل شد بتدریج از شیر گاه گاه باز میگیرد و رها نکند که خورد هر وقت
بس یکبارگی باز برد هر چهار پایی که رود یکی دست پیش نهد انگاه آن پای
که مخالف اوست دیگر باره دست انگاه پای ۝ و همچنانکه مار هر سال پوست

بازگذارد دیگر حیوان را می باشد همچنان شتر که موی بیفکند وگاو کوهی که
سر و بیفکند و مرغ همچنین در تابستان چون در تخییر شود از دندان بیاید
که بر گوسفند قوت دارند لیکن گوسفند از هیچ جانور نترسد که از گرگ
همچنانکه از مرغ خانه از شغال و خر از شیر و موش از گربه که اگرچه مار دم غان
و خورنده موش بسیار اند لیکن ترس ایشان هم از گربه بیشتر بر زمین از همه قوی تر
و با هیبت تر شیر است ۰ و بر هوا عقاب و در آب نهنگ خفی از همه جنسی
قوی تر گردد و فربه تر شود ۰ مردم را مژه زیرین و زبرین باشد و دیگر
جانوران را جز مژه زبرین نباشد هر کدام جنسی که گوش پیدا باشد بچه کنند
و هر کدام را که گوش پوشیده است و پیدا نباشد خایه نهد ۰ و هر آنچه
از ایشان گوشها دارند دراز و کشیده چون گوشها دد و دام و بعضی
از برکان چون بوم و شب پاره و حیوان آبی ۰ چون سگ آبی و جز از ایشان
راستد کانند و آنان که گوشها بهن و مالیده دارند چون مرغ و مارها
و کشف و کرباسه مانند این ایشان جمله خایه کنند ۰ و آنان که گوش
دارند و نه زبان خیزند کانند ۰ وان کرم ماهی و کیک از خاک و خر از طین
در گل و زر و در آب و بشه در چاه و سرداب و جای نمناک و مانند این
هر جنسی که شکنبه دارد نشخوار زنند ۰ دشمن مار چهار اند پیل و گاو کوهی و
خار پشت و لقلق ۰ بد دل ساند خرگوش و گاو کوهی و شتر و بز
و خویشتن آرای ساند ۰ است و طاوس و خروس جانورانی که زبان
خورند سگ و گربه اند هر جانوری که سبک تنک باید دل باشد و میان

بسته و گران و دلیر و پر تن جشمها که بشب فروغ دهد چشم شیر و پلنگ و گربه
واقعی است پیل و شیر و کرگدن بگاه هیجان و وقت کشش کردن چند
روز علف خوردن رها کنند و دران مدت اگرچه علف نخورند هیچ از آن
جنس با او بس نیاید و بر همه جنس خویش قوت دارند هر جانوری که با دیگری
دشمنی دارد از بعد مرگ اعضا تیر اثر نماید چنانکه روده گرگ و گوسفند
و دندان گربه و استخوان موش چو برهم زنند یا باهم نهند اثر پیدا آید
روده چون از آن زه باب کنند و بهم زنند آن گوسفند گسسته سود والله اعلم

شیر

آفرینش شیر از همه ددان نیرومند و قوی ترست و هیبت از آن همه بیشتر و از هیچ

نه اندیشد و تنها رود و با هیچ هم آواز نگند و در رفتن پای راست پیش نهد
و در شب بر راه راست جاده زود و از بزرگ منشی چون شکاری کرد آنچه ماند
رها کند و ببخشد و دیگر بد و باز نگردد و کودک و زن را نشکرد و در شب چون نور

و روشنائی آتش ببیند روی بدانجا نهند و از دور بدان می نگرد و چون آواز
خوش و نغمت مردم بشنود بیارآمد ۵ شکار شیر چنان کنند که مردم بر راستای
یکدیگر بایستند و استاد صیاد در پیش باشد و بر یک ایقاع چنانکه از آن نگردد
یک نوع از ملاهی زنند و دیگران نیزه و تیر را کار فرمایند و شیر چون بوی
صیاد یافت اثر پی خویش بدنبال همی بپوشاند تا جوینده پی راه نبرد و استخوان
گردن و پشتش یکپاره است و از اینست که گردن بر نتواند پیچیدن و
استخوان مغز ندارد و صعب سخت است اگر بهم بسایند و بر هم زنند آتش از وی برجهد
ملمع تنک آتش و چون رود آب پیش آید و خواهد که عبره کند چشم بران جای
بر یکمقام افکند اگر آب زور کند و او را اندکی از راه بجنباند باز گردد و دیگر
باره بجای خویش باز آید و همچنین همیکند تا بجای اول که خواسته بود
و در آب چنان سست باشد که اگر کودکی خواهد که بر پشتش نشیند و بمراد
خویش براند تواند و زخم چنگال شیر مانند نیش حجام نماید و اندرون
پوست فراخ گشته همانا زخم چنگال او گوشت بخورده است و سر بهم آورده ۵
اگر شیر را اقل مایه زخمی رسد و خون پیدا شود مگس او را آن معروفست
که مگس بر شیر انبوه شوند و بگزندش ۵ شراب اندک خورد و با آنکه بدو روز
یکبار آب شود و سرگین همچنین بدو سه روز یکبار افکند و خشک باشد
چنانکه در وی تری نباشد ۵ و چون شکار بسیار کرده باشد طلب نمکستان کند
و راه دور برد تا لختی نمک بخورد و پارها گوشت بزرگ بیکبار فرو برد
و چون بیمار گشت اگر کپی بخورد نیک شود و تن درست گردد ۵ و اگر زخمی

از تیر و در تن بماند طلب سخد کند و بخورد تا از تن بیرون آید و این عجبست
که این خاصیت جز شیر را نیست ۵ آلات اندرونی شیر جمله بدان سگ ماند
در آفرینش و در کاروان چون خروس باشد شکاران بجای بگذارد و
از خروس سپید بترسد و چندانکه خروس سپید تر ترس شیر بیشتر است ۵
و همچنین چون موش ببیند نیک بد و در می نگرد و دنبال می جنباند و
بدان همی ماند که اندیشه صعب همیکند اینجا با خروس و موش بدین ضعیفی
برین جملتست آنگاه با پیل دشمنی کند ۵ و از هیچ چنان نترسد که از مورچه
خود خاصه سبب بچه و پادشاهی مورچه بر شیر همچنانست که پادشاهی
پشه بر پیل و بر گاومیش ۵ از ناله و بانگ شیر همه جانوران بترسند و
سی بانگ زنند بر پی یکدیگر هر یک بانگ پسین از آن پیشین کمتر و ضعیف تر
چنانکه هیچ نیرو و صعبتر از آن اول باشد و گویند بانگ او آن
ان دیگر دم زدنست تا از آن نیرو که بوده باشد بر آسایند و گویند چون
گرسنه باشد بانگ بکند تا شکار از بانگ او رمیده شود و چون چشم بهم
نهاده باشد هشیار باشد و بیدار و چشم از هم باز کرده تا نشان خفتنست ۵
شیر اندک بچه باشد از آنکه بوقت زادن بچه چنگال در زهدان مادر افکند
و مینزاشد تا بیرون نیاید و ریش کرد اند برین سبب شیر عقیم شوند ۵
و چون بچه بیار و پاره گوشت را ماند چشم از هم باز نکرده مادر آنگاه
همیدارد تا پدر بیاید و باد در وی دمد و چهره اش از هم بگشاید و ماده
دوستان خرد دارد نه اندر خورد قالب و اندازه او و ماده شیر بدخوی

ازو طلب مردم بیشتر کند **بوست** خداوند بواسیر چون بر پوستینه
بر بوست شیر نشیند نیک شود و دیو چه در بوست شیر نیفتد خداوند تب
چهارم بر بوست شیر نشیند ساکن شود چون از بوست شیر دهلی سازند و بزنند
هر اسبی که آواز آن بشنود بیمار شود بر پشت آن اسب که بزنند تا بدان جلد
تاثیر کند که باشد که از آن بمیرد **کوشت** کوشت او نمک بر زنند و کشنیز بر افشانند
و بگذارند تا بجوشد آنگاه بکوبند و در نیر قوی کنند سه روز هر روز سه بار
بخداوند بواسیر دهند نیک شود و همه از و بیفتد و اگر کسی در آب کند و بر جوش
مالد شیر نزدیک او نشود و فالج را سود دارد **پیه** همچنین چون پیه او بر روی
و تن کنند هیچ دد و دام پیرامن او نگردد و هر کجا نهاده باشد مار و موش
و کژدم هیچ نمانند و همه بگریزند و در سطلی یا تغاری نهند هیچ چهارپای از آن
آب نخورد و هر گاه پیه شیر میان ابرو بمالند هر که او را ببیند از و باز
شکوهد و کلفها را ببرد و قوت جماع بیفزاید و دل سخت نرم کند و ... سود دارد **زهره** خوک را که بگردن برا
دارد اب بلمس بخداوند بر فالج ... دهند
سود دارد و زردی از و بشود **خون** خون او بر سرطان که بر تن برآمده
باشد بمالند زایل گرداند **خایه** خایه او با بوره سرخ و مصطکی خشک
کرده بسایند و بروغن زنبق بر سرشند قولنج و بواسیر و زحیر و درد رحم را
منفعت کند چون با آب گرم بریق بخورند **موی** هر کجا موی شیر بسوزانند
هیچ دد و دام آنجا نماند و بروند **دندان** دندان شیر بر کودک بندند که دندان آسان برآید

بی رنج و درد بر وید **ناخن** ناخن شیر بسوزانی و بیرزکی و هی اندر میان
طعام بخشم بزرگی بتو نگرد و از تو بشکوهد **سرگین** اندک سرگین او در بیخ
بکسی دهند تا بخورد و لذت سکی خوارد از و بشود و دشمن گیرد و هیچ وقت
نخواهد **علاج زخم** اصل که دو خشک کنند و با روغن گل بر زخم شیر نهند ساکن
کرد و چون شیر کسی را بدندان گرفته باشد خروسی را شکم بشکافند و بر جایگاه
زخم نهند ساکن گردد بقدرت خدای عز و جل **پیل**
ایزد تعالی هر چیز چنانکه بایست آفرید و در آفرینش پیل نگاه باید کردن
که چون کوتاه بود خرطوم دراز بعوض آن دارد چنانکه خواهد غذا خود از طعام

و شراب بدو بر دارد و بگلو فرو برد و دندانش چنانست که بوزن
باشد که صد من بر آید و چون بچه از مادر جدا شود جز دو دندان بزرگ

که بنا لبان برآید انچه خرد است اندر دهان همه دارد و زبانی دارد کوتاه
برگردیده و هندوان گویند اگر زبان پیل باشگونه و مقلوب نبودی سخن گفتی
و دو لبتان دارد و بر دو کی سینه خرد نه اندر خوردن و قالب او و دو گوش
بزرگ چون دو باد بیزن از بهر انچه دهانش همواره گشاده باشد و بر جسم
نتواند نهاد و بس مگس و پشه بزخم گوش میراند و از خویشتن باز میدارد
و خفتن او چنانست که بر یک پهلو گراید راست یا چپ از گرانی اندام و نر
بعد انکه پنج شش ساله بود گشن کند اندر بهاران و ماده چون ده ساله باشد
گشن پذیرد و یک بچه آرد و در آب باید بر پای ایستاده که اگر بر زمین بار
نهد که بچه بیفتد و بمیرد ۵ و پیل را شهوت گشن اندک باشد و چون آرزو
کند بمرغزاری آید یا درختان بسیار و جایگهی که شفتک بسیار باشد و بتازی
لفاح خوانند انجا آرام گیرد تا بوی آن می شنود و مهیج آید و بیشتر ان باشد
که ده ساله گشن کنند و مدت حمل او چهار سال باشد و ماده تا پانزده
سالگی گشن پذیرد و چون بگشن آید تباهی و زیان بسیار کند انگاه
حیلت سازند و بر ان پیل نر بگشن آمده پیلی را فکنند در میان آب
چون بر وا فتاد و نرم شد و بجان رها کند ۵ و گرفتن پیل چنانست
چون از بهر استخوان خواهند که گیرند بدان بیشه و ماوی که آورند و بدانند
که بر کدام درخت تکیه همی کند و از جای سرگین فکندن توان دانستن
که بسیار باشد پس از ان درخت پاره چند انکه دانند که پیل تکیه کند بیفگند
ببرند بروز تا چون پیل انجا آید و شب تکیه کند درخت شکسته شود و پیل بیفتد

انگاه مردم

انگاه مردم بروند و خسته کرد اند و هلاک کنند و در زیر خاک کنند و از بعد
یکسال بر ارند گوشت رفته و استخوان بر گیرند و انست که در جهان حمل کنند
اما عاج خالص نیک آن باشد که از دندان پیل بر گیرند ۵ و پیل را انچه
از بهر داشتن دارند در خردی بیاموزند تا بروز کار خوی کند و اموخته
و پرورده برآید و گرفتن بزرگ و چاره ساختن آنست که آبگاهی
بیابند چندانکه پیل در رود نتواند ایستادن و از ان راه گذری کنند موزون
تا پیل بیاید و در این جوی شود و چون بآبگاه شود انجا بماند و بیرون
نتواند آمدن ۵ مردم پیرامن او انبوه شوند و او را همی زنند انگاه مردی
که او را خواهد داشتن باید جامه سرخ پوشیده و با این مردم جنگ کند
و این مردم از وی بهزیمت میروند و میگریزند و پیل می بیند ۵ انگاه
این مرد سرخ پوش او را پاره علف دهد بر کنار آبگاه و هر روز دو سه
کرت مردم بیایند و پیل را بزنند و این مرد سرخ جامه با ایشان جنگ کند
و ایشان از پیش او بهزیمت میشوند و پیل می بیند و پیل را علف میدهد
و نزدیکتر شود تا بدان حد و جای رسد که این مرد سرخ جامه بر کنار آب
گاه بخسپد چون مردم پیل را زنند پیل بخرطوم او را بجنباند انگاه دانند
که گستاخ شد راه آبگاه باز کنند و آن مرد بر پشت او نشیند
و بیرون آرد دمی دارد این عجوبه است گویند هر وقت چون
اتفاق افتد و پیلی بیفتد دیگر پیلان انبوه شوند و بانگ زنند و جزع نمایند
تا پیلی از همه گشن ساید و خرطوم در زیر شکمش کند دیگر پیلان همچنین کنند

و این پیل را ... گیرند ۰ پیل گویند سیصد سال زیادت باشد و
در آفرینش چنین است که هر حیوان که دندان بزرگتر دارد زندگانیش
درازتر باشد ۰ و از خوک بچه و موش و خروش و گوسفند بترسد و رنج
او از پشه و موش باشد و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا یابد دست برو نهد
و هلاک کند و بدین سبب چون بچه آرد از بیم مار نیک نگاه دارد ۰ گویند
بهندوستان از پیشانی پیل عرقی آید از مشک خوشتر و این چیزی
است که جز بدان ولایت پیدا شود و هر سال یکبار باشد ۰ پیل چون
مانده صعب شود کتفش بروغن و آب گرم بمالند ساکن گردد

عاج

چون در کشت زار عاج دود کنند کرم از آنجا بشود و در انگبین کنند
و بر کلف الایند ببرد

سرگین

سرگین پیل با انگبین زن بر گیرد
آبستن نشود و از درخت بیاویزند سال بر نیارد و در خانه دود کنند
پشه همه برود و شیر چون بوی آن شنود بگریزد زهر [illegible] خشک کرده
بسایند و در چشم کشند سفیدی کهن ببرد

پوست

اندک از پوست او بر خداوند تب لرز بندند ساکن گردد

کرگدن

از همه جانوری این چنین بعید دکتر است و جز یک نزاید و اندک
زنده ماند و روزگار و مدت آبستنی او بسیار است و گویند بچه در شکم
دندان و سر و دم برآرد و بقدر خلقت چند گاومیش بزرگ است
و نیک بمانند یکدیگر الا آنکه گردن کرگدن درازتر است و قوی‌تر و یک سرو دارد

وقت آسودن باشد ۰ و چون گرگ رود زودتر شب از آبادی بگریزد آیند
آواز نتواند دادن و دهان باز کردن و از دویدن و بوییدن در ماند
و اگر مرد باتفاق زودتر ببیند آوازش بسته شود و از قوت و حرکت
باز ماند و هر گاه چون گرگ پیش آید چند کس را بر دست چپ تو باشد
و بعرب سانح خوانند و قوت تراست و بآسانی بتوانی زدن و گر
برابر تو باشد یا بر دست راست که بارح خوانند تیر و کرد و تیغ دشوار باشد
کوشیدن ۰ و هر گاه چون بترسد گرگ دلیر شود و آهنگ بهتر و شیر کند
گویند بوقت برآمدن آفتاب زودتر سه بار دهان باز کند آنگاه بیرون
آید و الا تا آفتاب فرو شدن دهان از هم باز نتواند کردن ۰
گرگ رنج بیشتر بزرگ بکمرد و زبان چشمش بر می آرد تا همچون قوار
از و بر گیرد و زبانش چنان سخت و تیز بود که استخوان سر و مانند شمشیر
شاخه بشکند بل ببرد و همچنان گاو زبان گیاه ببرد و این هیچ جانور
دیگر را نیست ۰ طوطی کاز ایچ خوانند با گرگ دوستی دارد و گرگ
از سگ سیاه یک رنگ بترسد و کشتن گردن گرگ و در بستن آن از
سگ سخت‌تر است ۰ و گویند قضیب گرگ و روباه از استخوان است
و هر گاه چون یک شخص دو گرگ را بیابد که کشته باشند و در هم
بسته چنانک خواهد هر دو را بآسانی بتواند کشتن اگر چه هیچ عصا ندارد
با خویشتن ۰ و را نیست که کس سند و جایگی روند که کس آنجا گذر
نکند و هیچ گزنده با ایشان نرسد که آسیبی رساند ۰ و ماده گرگ چون آبستن شد

چهل روز در زمستان پیدا نباشد و پوشیده شود و روز از جایگاه بجهد و بر زمین
که از برکات تن نشان ندهد ° پس اگر بدست آید و شکم بر کنند روده کانی و شکمش
از طعام خالی نباشد خشک شده ° و چون بچه بنهد پاره گوشت باشد پس
بدر زبان بدان همی آرد هموار تا چهره و صورت و اعضا راست شود بقدرت
خدای عز و جل و از بهر آنکه مور جا هنگ بچه کند از زمین برداشته دارد
و بجنبد جایگاه باز برد تا آنگاه که قوت گیرد ° سغاق جلبی است از آهو و چون
گرگان خواهند که شکار کنند چند آنکه توانند جمع آیند و روی بسغاق نهند و
هر یک دو فرسنگ دو گرگ نباشند و دو دیگر ایشان را می رانند تا به دیگران
رسانند آنگاه این دو آنجا بمانند و آن دو آسوده سغاق را می دوانند و همچنین
تا آنگاه که همچنان شوند که حرکت ندارند و از پای بیفتند پس همه بکشند و
مردار بر هم توده کنند و انبار نهند و بروز بیچیز خورند ° هرگاه چون از روده گرگ
رود و چغانه و بربط سازند و مطرب با دیگر رودها که گوسفند بر بندد هیچ آواز ندهد
الا آنکه گسسته شود و جز آن گرگ ° و همچنین اگر در مصاف گاه یک خوار
کوس از پوست گرگ سازند چون با دیگر کوسها زنند و از هم آمیخته شود
دیگرها دریده گردد ° و نیز اگر دو دف بکنند یکی دف از پوست گرگ و یکی
از گوسفند یا از آهو و هم بزنند آنچه از آن گوسفند باشد آواز ندهد و دریده
گردد و این عجایبست و خاصیتی که ایزد تعالی پدید کرده است ° و چون
اسب پای بر پی گرگ نهد نشاطش کم گردد و اگر مادیان باشد حمل کرده
و گوسفندی را که گرگ گرفته و باز ستانند کرمه در وی افتد و چون بکشند

بر پیشانی خمیده نزدیک چشم و دشمن پلیت و از وی بترسد پس چون او را ببندند
برنگ سوی او دود و بسر سم با لتد و دشتها بیفزاید و سر و بر کفل پیل زنند

و از بهر آنکه معفنت بیرون نتواند آوردن مدر در بماند و او بخسته شود
و هر دو هلاک گردند ° و سر و درازی ندارد و از دندان پیل قوی تر است
و سر تیز دارد و سبزی تمام و بدین سبب خم صعب تیغ اندر کردن و درازی
سر و مقدار یک ارش باشد و در میان پیشانی باشد ° و ماوای وی
در میان نیستان باشد و قوتی عظیم دارد آنجا و چون بیرون آید
آن وقت با او نماند و ترسناک شود از فروغ آتش صعب بترسد
و دنبال و سم مانند گاومیش دارد و اگر بروی او بزنند صورتهای
طرفه ببینند و از چیز گرانمایه است و از وی دسته کاردها سازند و منفعت گردن

اندر سپر دست **زهره** زهرهٔ او چون بر اتش نهند جادوی چشم بد باطل شود
والله اعلم

ببر

پلنگ قصد واهنگ ببر کند واگر شیر بدید اید اورا یاوری دهد جنگ ببر

وچون پیر شود البته شکار مردم نکند و قصد کودکان ندارد بخلاف
انچه در گرگ است که چون پیر شود بتر باشد و پیر اگرچه سخت گرسنه
باشد و بگیرد تنها باور ود گزند نکند واگر از اندام پیر چون ماند دوا
وفوت گیرد و هم دوان از و تیز شد و چون بیمار شود طلب سگ کند و چون
بخورد نیک شود بقدرت خدای عزوجل

پلنگ

مردم را صعب دشمنی است و بموش باشد و ربانیده و چون سیر شد
سه شبانروز بخسبد وهیچ نخورد و چون بیدار شود برخیزد و بانگ بلند
سخت زند و از خوش بوی ان دیگر جانوران بدو نهند پلنگ بچه
الا انگاه که افعی در گردنش باشد مانند طوق اگر کسی تن خویش

بیالاید

بیالاید و در جای پلنگ شود چندانکه خواهد نتواند گرفتن و پلنگ قصد اگر ند
نکند و چون پلنگ یکی را بزند موش بیاید و بر وی شاشد پس از اثرش عفن شود
و از ان بمیرد و ازین جهت نگاه داشتن احتیاط تمام کنند و مرهمش

سست باشد باندک زخم که بدو رسد شکسته شود و چون بیمار گردد
موش بخورد نیک شود **زهره** مقدار سه قیراط زهرهٔ او با قطران و آب
گرم بخوراند در دسر و یرقان را سود کند **گوشت و پیه**
گوشت و پیه او با آب زیتون پخته کنند ریشها و دملها را که بابدم
براید بهتر داروی است والله اعلم او حکم

گرگ

گرگ با تنها رود و با بسیاری بهم اید از انچه از یکدیگر ایمنی ندارند و چون
در خسبند روی بهم نهند مانند دایرهٔ گرد و در هم می نگرند که اگر یکی
بر گردانند دیگران او را اسیب رسانند و ماده بدخوی تر و ایمن تر باشد
از نر و هر گاه چون رنجور شود جایگی در ماند و با انچه میکوشد داند که پس
نمی آید بانگ زند مانند فریاد خواندن و یاور خواستن تا هر گرگ که بشنود

روی بدانجا نهد ٥ وهرگاه که خون بر گرگ دیگر پیدا اید باید دانست که بیمار
وضعیفست انرا بگیرند واز هم بدرند وبخورند ٥ واگر مرد از پیش گرگ بجهد
اما گرگ جون بدید قوت عظیم گیرد واگر دلیرتر وقوی تر مردی ببیند ومرد
باسلاحی تمام باشد از وباز گردد ومرد هیچ گونه لبند نباید واز گرگ بجهد

وهر وقت جون گرگ بیمار شود بگریزد وهیچ گونه متحیر نشود وبوقت
بیماری گیاهی شناسد که بخورد بهتر شود اما بد فعلی گرگ وحیلت او بسیارست
جون جایگاه گوسفند بروی پوشیده ماند وندانند که بر کدام جانب روی
نهادن دو سه بانگ بزند وگوش نهد تا بانگ سگ از کدام جانب شود
روی بدان جانب نهد جون نزدیک رسد روی بگرداند وبجانبی دیگر
بانگ کند تا سگ جنان داند که گرگ انجاست بدانجانب رود انگاه گرگ بود
در رمه جهد وگوسفند برباید ٥ وبامداد بگاه پیش از بر آمدن افتاب بطلب گوسفند
شود از انجه واندک سگ وشبان از هر نگاه داشتن رنجور باشند وبامداد

گوشتش از دیگر گوشتها خوشتر باشد واگر از پشم ان کنند بالحتی در جای
نهند هر کجا تن بدو باز افتد وبدو رسد خارش کند ٥ خاصیتی است
در برگ حنظل که هرگاه جون پای بر برگ حنظل نهد بمیرد وبدین سبب روباه
جون بچه خواهد کردن بسیار ازان در سوراخ وجای خویش نهد تا گرگ
در انجا نتواند شد نگاه کن تا روباه را این خاصه از کجا معلوم شده است
چشم چشم راست بر کودک بندند بشب نترسد دندان هر که دندان
گرگ با خویشتن دارد از گرگ نترسد وجون بر اسب بندند نیک برود
وماند نشود ٥ وبر نیزه بندند با خداوند از کس برنیاید واگر بسوزانند
وبکوبند وبر دندان دردمند مالند ساکن شود سپر سر گرگ در
برج کبوتر بیاویزند گربه در انجا نشود در جای گوسفندان زیر زمین
نهند نهان بیشتر بن بمیرند زهره زهره او بر میان ابرو بمالند در چشم
زنان نیکو شوند ٥ بدان راست بندند بر مجامعه کردن بیفزاید ٥
واگر مرد بل قضیب مالد وبا زنان نزدیکی لذتی عظیم بیابد زن ٥
وزن دانکی زهره ویک حبه مشک سوده کسی که ببر ماه بیفتد نیک بود
فایده کند ویکجای شکیبا باشد کعب کعب بر نیزه بندند
خاصه او از ان دستان قوی تر است وبا خداوندش کس مقاومت
نتواند کردن وگفته شد پوست جون کسی پوسته بر پوست
گرگ نشیند از قولنج ایمن باشد ٥ وکودک طفل را از هر صرع منفعت کند
خون خون او با روغن جوز در گوش کنند منفعت کند وزن اندک

بر ا آبستن نگردد سرگین پاره سرگین در پوست گوسفندی کنند که گرگ
بگرفته باشد و بر کمر کاه خداوند قولنج بندند بگشاید و باب تر کنند و گوشت
زار نگردانند شیر کیاه انجا زوید و در خانه نهند موش انبوه شود ه
و در میان سرگین استخوان پارها باشد و هیچ نمک بگیرند و بکار و سرش تیز کنند
واز دندان که درد کند بدان خون بیارند ساکن شود کسی را که قولنج
سخت دارد و سرگین گرگ بخورد در وقت بگشاید استخوان استخوان
بر کودک بندند بشب نترسد چون خرد کنند و پیراهن جای ستور و
گوسفند هشا منده اگر که انجا نشود خایه خایه او چون ساده و دلجو نشستن
دار و مانده نشود چشم چشم و دندان چون بر دو باهم با خویشتن دارند
هیبت و قوت و بها بیفزاید والله اعلم خوک
بوقت هیجان گرازان باهم بکوشند و مکر و فتنها و توقف کنند و چون بستن

بگل و خاک بر الایند و بدرختان بمالند و پوست چون برگستوان کنند

انگاه

انگاه باهم بکوشند و باشد که از صعبی او بر ش کشته شوند و شناختن وقت
بکشتن ایشان اندست که پیوسته گوش همی جنباند و سر در پیش فکنده دارند و
از شان بگردد و کمیز بسیار کنند و چون بر ماده جهد بر و می باشد و ماده
در زیر او چند میل برود و چراهی کند و زیر پشت او مانند مگس بر هم نشینند
و هرگاه چون بر زمین نشان شش دست و پای بینند علامت گشنی
خوک باشد و از حرص مجامعه بزیند بسیار جهد و چون ماده طلب گشنی کند
کمیز کنده فکند ه و چون آبستن گردد بعد چهار ماه بزاید و باشد که بیست
بچه بیارد چنانکه از بسیاری مادر شیر تمام نتواند دادن و چون بسیار پیر ناشد
گشن کند و ماده تا پانزده سال آبستن شود و بچه آرد و چون پیر شود نگاه
گشن کردن بر پهلو افتد و تکیه کند نر و ماده ه در هندوستان
البته خوک نباشد و خوک را پوست نیست چنانکه باز توان کردن الا که
از گوشت باز برند و به تیر و زخم سلاح عظیم شکیبای دارد ه هیچ جانور
دیگر را ان تاب نباشد و حیلت نهد چون سوار بیند او را طمع افکند
که مانده است و نمیتواند دویدن و سوار در پی او همی دواند تا انگاه
که اسب و مرد مانده شوند ه و خاصیت استخوانش انست که با جایگاه
شکسته اندام مردم پیوند دو وصل توان کردن و هیچ استخوان دیگر
نشاید و پند پیرد و چون او را از نند مانند گوکان بانگ دارد و هیچ
دندان نیفکند چنانکه مردم و چهارپای و چون سه روز گرسنه باشد
انگاه خورد تمام بخورد و سیر شود بیک دفعه فربه شود ه و بروم چنین گویند

که سه روز هیچ ندهند انگاه چندانکه توانند خوردن بدهند و بگذارند
تا بخسبند فربه شوند بتمامی و ماده چون بچه نهد لاغر شود و بلوط سخت دوست
دارد و بسیار خورد و چون بیمار گردد طلب خرچنگ کند که در جویها باشد
و بخورد نیک شود هرگاه چون چشم خوک بکنند بمیرد و چون بر پشت خر بندند
چنانکه نتواند جمیدن هر کجا اتفاق افتد که خر گمیز کند در وقت بر جای
خوک بگمیزد **ه** خوک را شکنبه نیست بدین سبب او را نشخوار زدن نباشد
و موافقت او با کاو مانند نبات است و باشد که سم نیز بسته باشد
ناشکافته و مغز اندر استخوانش اندک است و چون هفت روز در جایگاهی
بگذاری همه کرم شود و چون سگ را بگزد موی سگ باز افتد **زهره**
زهره او خشک کنند و بر بواسیر نهند سود دارد و باز افتد و با کمیز کهن
خداوند صرع باز خورد فایدت باز دهد **استخوان** استخوانش در گوی کنند
بر خداوند تب چهارم بندند باز برد و فایده دهد واگر بسوزانند و بر بواسیر
کنند منفعت کند **پیه** پیه خوک بگدازند و بر دست و پای نهند که برف
زده باشد بگرداند زنگ **ه** و با سرگین کبوتر و زنگار الکنان مرهمی سازند
و بر علت خنازیر نهند فایده دهد و سود دارد **سرگین** سرگین در زیر درخت
سیب فکنند رنگش سرخ شود و کرم در نیفتد **ه** واگر بر بادی چشم کنی
و بر نی دهی از پس ولاده تا خویشتن بر گیرد نفث الدم را فایده کند و
خشک کرده در چشم بندند و بر کسی آویزند که خونش از بینی همی آید باز افتد
نیک شود و خون باز ایستد **سم** سم بسوزانند و بدانکس دهند که در بستر خواب

علت ازو باز برد **خوک آبی**

پوست هرکه پوست او با خویشتن دارد و در رود نیل شود تمساح
بر وی هیچ گزند نکند و پیراهن او نگردد **پیه** پیه او بگدازند و با روغن زنبق
بر روی کنند هرکه او را ببیند دوست دارد **ه** و درست کنند و زنان
بخورد سخت فربه شوند **دندان** هرکه دندانش با خویشتن دارد نزد
بزرگان شود کریم و عزیز باشد و هفت شبانروز در روغن نهند انگاه
آن روغن در موی مالند همگنان او را دوست دارند و در دوام کنند
این خاصیت دندان راست است و عزیز و عجب اما دندان چپ سخت
شوم باشد که اگر در زیر بالش امیری نهند در زودی معزول شود و از پادشاهی
بر آید **سم** سمش در کشتی دارند نهنگ پیرامن آن نگردد و درین خوک
آبی بسیار فایده نهاده است این قدر کفایت باشد که گفته شد والله اعلم

خرس

خرس گران تنست وحرکات مختلف دارد و پوشیده شدن وسوراخ
در رفتن دوست دارد وچون روزگار زمستان وسرما آید درجایگهی شود و
هیچ نخورد

وزبان بکف دست بر می آرد انگاه چون از سوراخ بیرون آید از فربهی
چنان شده باشد که بدشواری ازانجا بیرون تواند آمدن خرسان باهم روند
و باهم نکوشند الا بوقت کشتی که بدخوی شوند لیکن نر و ماده باهم روند وجفتانی
باهم باشند ٥ ماده چون بچه دارد سخت بدخوی باشد وصعب بکوشد هر جای
وبچه چون بیارد از بهر مورچه بر زمین ننهد و بر هوا دارد واز جای بجای
دیگر برد اند ونگاه همیدارد و بوقت زادن بچه سیاه بجوید کاتش صاعقه
برو رسیده باشد تا چون بیند آسان تر بزاید ٥ واگر این سنگ بیابد روی
سوی بنات النعش کند انکه دب اصغر گویند تا زودی فارغ شود وچون
بزاید زبان بدو همی بمالد تا انگاه که قوت گیرد واعضا پیدا شود ٥

وبردرختان

وبر درختان بزرگ شود وبکار ابر درخت برد ٥ از شاخ بشاخ
همی رود ومیوه ها همی خورد وتخمها ورمن بیران کند ومکس انگبین را
زحمت بسیار رساند وچون بیمار شود مورچه بخورد نیک بشود
با بیشتر چهار پایان بکوشد ونلکاو خنک کند وچون کاو خواهد که برو زند پس
پشت باز افتد انگاه سر کاو بدست گیرد وکیفش بدندان همی خاید تا
انگاه که کاو بیفتد **زهره** زهره او با بلبل امیخته کند و بر جای داء الثعلب نهند
موی بر آورد ودندانرا که خورده در افتاده باشد منفعت کند ٥ وچون بر ران
راست بندند بوقت خواب مجامعت بیشتر توان کردن **سر**
سر سک بر پیه خرس ببندد ا بیند دیوانه کردد ٥ واگر پیه او با آب
کلاغ سیاه امیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شدن نهی
سیاهی پیچندی دیگر نگاه دارد **چشم** چشم چپ بر گوی کتان کنی
و بر بازوی چپ خداوند تب چهارم بندی تب باز برده ٥ وچشم راست او
بر کودک بندی از شب نترسد **پوست** پوست بر کودک بندی که از شب ترسد ترس
ازو برود **دندان** دندان چون بر کودک بندی دندان بی رنج بر آید **خون**
هرجای که موی بر کنی انگاه بخون او … ای دیگر موی بر نیاید والله اعلم

گفتار

گویند گفتار یکسال نر باشد ویکسال ماده وسبب انست که در زیر دنبالش
خطی است که بر اندام نری و مادی برسد وشکافته شود بس چنان بندارند
که آن نشانی دیگرست وآن خود همانست واز عجایب خاصیت او چون سگ

بربالای ایستاده باشد از حصاری یا کوهی در شبی که مهتاب باشد کفتار
بجای سایهٔ سک آید وچون آنجا بایستد وسایه بر سایهٔ سک افتد وتمام مسخر شود

سک خویشتن را بزیر افکند وکفتار بکیردش وبخورد ه وکوشت سک
کفتار را منفعت کند وچون بخورد اکر بیمار باشد نیک شود وتا بدان حد بود
که کویند جوان شود ه ومردار خورد هرکجا که یابد وچون فزونی خورد
در بن دندانش بماند دهان باز کند تا مکس بر و نشیند آنگاه چون مکس بر و
انبوه شود دهان برهم نهد وبخورد ه واز حریصی او بر مردار است که کور بکاود
ومرده بیرون آرد وبجایکاهی که کشته افتاده باشد ونزد مرده مار کیرد
برو نشیند ومی جنبد تا آنگاه که حایض شود پس مرده باز کردد وبخورد ه
وتیز دیک سوراخ مورچه شود وچند آنکه باید زبان از زمین بر دارد وبخورد
وچون بیمار شود از سرکین سک خویشتن را علاج کند وبخورد نیک شود ه
مرد چون در سوراخ کفتار شود باید که از هر جایکاهی که از وی روشنایی
بتابد محکم بکیرد که اکر مقداری سخت اندک روشنایی بتابد کفتار در وجهد و هلاک کند

واکرچه

واکرچه مرد قوت عظیم دارد با کفتار بس نیاید ه چون شاخی از عنب الثعلب
واز عنب الحیة تیز خوانند مرد با خویشتن دارد کفتار بیرامن او نکردد پوست
هر آنکس که پارهٔ از پوست او دارد سک در وی نجهد وبر شاخ رز بندند کرم
در نیفتد واکر پارهٔ پوست او را حوالی ده بکردانند آنگاه جایکاهی که بلندتر باشد
بیاویزند ژاله بدان ده زیان نکند ه از پوست او غربالی سازند وتخمی
که بخواهند کشتن بدو بیزند آنگاه بیفشانند وبکارند ملخ بر آن زیانی نکند
زهره زهرهٔ او با چشم خاصیتی تمام دارد واکر بکیرد مر با آب سنبل
مستسقی طبلی بخورد فایده بازدهد ه وبر دندان نهند که خورده در افتاده
باشد سود دارد ونیک شود پیه اکر کسی پیهٔ او بر خویش بمالد و
در جایکاه بلک شود بآسانی بتوان کرفتن وملک روشنی بکند واین کفته
شد زبان زبان در پوست بسته نجهد وبا خویشتن دارد سک در آن
کس نجهد وبروز وشب بر وی بانک نکند دندان هرکه دندان وی با خویشتن
دارد حزنها فراموش بکند ه وهرکرا درد دندان باشد راست بر راست بندند
وچپ بر چپ ساکن کردد دست اکر کسی دست کفتار با خویشتن
دارد وپیش پادشاهی شود وحاجتی خواهد روا کردد ه در زیر بالش
زنی نهند که بخواهد زادن در زودی فرزندان جدا شود ودست راست
باید چپ نشاید چشم چشم راست نه روز در سرکه فکنند آنگاه در زیر
نکین نهند هرکه دارد از جادوی نترسد وچشم بد از او بکردد جکر
جکر بسوزانند وخاکستر آن بخورند بکوری را منفعت کند سرکین

سرکین او با روغن مورد بر سر کنند موی بسیار برارد و نیکو **قصب**
قضب گفتار قدری خشک کنند و بکوبند و بزن ناپارسا دهند چنانکه
او نداند شهوت وآرزو کردن مرد از دل بشود **فرج** واگر فرج دبی جو با شیشتن
دارند زنان که او را ببینند فتنه شوند ه وچون مرد با خویشتن دارد و
با زنی گرد آید هیچ مرد دگر بر وی قادر نشود والله اعلم **یوز**
ددان بوی یوز دوست دارند و باشد که از بهر بوی چنان نزدیک شوند

که یوز در جهد و از ابگیرد و گویند یوز با خرس کشتی کنند و ددی از آن پیدا آید
که مردم را بگیرد و دد درختان خویشتن پوشیده دارد و سگ را بگیرد و بخورد
واگر گاو کوهی ناگاه بر وی بگذرد چنگال در کتفش زند و خونش می
مکد تا گاو ضعیف شود پس بانگ کند و دیگر ددان بیایند و بخورند ه
واگر شیر فرا رسد دور شود و بجایگاه بگذارد تا شیر سیر شود و برود و صیادان
چون یوزی بزرگ گیرند دوست نزاران دارند که بچه ه از آنچه بزرگ را چو

مگس میره بدیدار کژدم در زیت فکنند تا بمیرد و بر آن جای کنند که [illegible]
پاک شود و چون پای همچگر به خوک بر و مالند فایده باز رسد و منفعت [illegible]
کند والله **کردن اسب از مادیان و فحل** مادیان باید که در [illegible]
اندام باشد نیکو دیدار فراخ پوست سه ساله و تا ده ساله و باید که هر روز [illegible]
فحل بر فکنند یا چهار بار باول روز و آخر روز و چون کشن پذیرفت جای [illegible]
گرم باید داشتن ه و فحل باید که سر و بینی خرد دارد و سیاه چشم [illegible]
بسیار برش گوشت سینه بسیار گوش افراشته راست ایستاده یال [illegible]
مرمن کرد : و دنبال دراز و بسیار **شناختن دندان و سال** [illegible]
سال اول کره است و بتازی مهر خوانند هشت دندان شیر دارد [illegible]
دوم دندان بزرگ کند و بر جای مانده ه سال سیوم یکی بگشاید و یکی [illegible]
تا گشا خوانند ه سال چهارم یک تا دار گویند که از شیر همان مانده [illegible]
پنجم سال دندان شیر هیچ نمانده باشد و قارح خوانند و آنچه برآورده [illegible]
سیاهی بسیار دارد آنگاه از بعد آن بسالها ساده همی شود و سیاهی [illegible]
برمیگردد **اسب آبی** در رود نیل مصر باشد نهنگ [illegible]
غلبه کند د بگیرد و بخورد و هر کجا یی او نبینند بر کنار نیل [illegible]
که آب بوقت سیل تا آنجا برخواهد آمدن چون چرا کند با خر با یا [illegible]
و می خورد روی بنیل نهاد ه و باشد که این اسب چون دانه بخورد [illegible]

و برآرد در حال دیگر بر و بر روی و پیشانی او بدیگر اسبان ماند و سم پای
کشاده همچنان از گاو و دنبالش کوتاه مانند آن خوک و بانگ اسب کند

مے العجم
سیرهای ان هرگاه [illegible]
[illegible]
برنیارد و هرگاه برارد
قطعا باشد

و بقامت خر بود و پوستی سخت دارد انان دوال لباط کنند **پوست**
پوست او بسوزانند و بر درم نهند که بر خایسته باشد ساکن گرداند و فایده دهد
استخوان استخوان چون بسوزانی و با جمبر بر علت سرطان نهی زود
نیک شود و اثر پیدا اید **دندان** مردم حبشه ماهی خام خورند ریان
ناکرده و اب تیره چون دندان این اسب با خویشتن دارند دفع مضرت
آن باشد و زیانی نکند والله اعلم

استر

استر چون کیر ماده ببوید زبان دارد و ارزو کشش کند و راه از مردم
بهتر داند و چون یکبار براهی رفت یاد دارد و ان راه باز داند زند کانی
استر از ان مادر و پدر بیشتر است و خوی با اسب بهتر کند از انچه مادرش مادیان باشد

خاصیه اگر خواهی که زن آبستن نگردد این هرچه گفته آمد
و بر ملک ایمن زند

و بچوب درختی که هیچ بر نیارد

و کمیز مردی خصی رو فشانند و از ان قدری در پوست استر نهند و بر
قیب بر زن بندند چنانکه مرد با او نزدیکی کند تا ان با جو نشینن دارد ابستن
نگردد **ریمه** ریمه کوش استر بر نقره نهند و اب بر و بر زنند قدری
اندک و باره پوست ادیم بر شتری از کتان مافته بر دست چپ مرد بندند
چندانکه مجامعه کند هیچ زن از و ابستن نشود و این معجزی است
و اگر کسی قدری بخورد مانند مستی گردد **استخوان** مغز استخوان اگر زن ابستن
بخورد فرزند که آید ابله و بخرد باشد **زنبور** زنبور که در کون استر افتند بگیرند
و خشک کنند و بسایند و بر بواسیر نهند نیک شود و باز افتند **کمیز**
کمیز زن ابستن بخورد زود براید و اگر مرده در شکم دارد بیفکند و اگر زن

و اگر زن بار ندارد و با او نزدیکی کند آبستن نشود **سرگین** این خاصیتی
طرفه است مردی را که زکام باشد و نزدیک استر شود و نیک ببوید آنگاه خیو
بر سرگین فکند و برود و هر که آنجا رسد و خیو بر آن سرگین فکند زکام بدو باز رود
و این مرد را که زکام بوده باشد نیک شود **پشم** بیخ درم خاکستر
با روغن مورد بر سر کل مالند موی برآرد و داء الثعلب را فایده رسد
خایه بسرگین و سم استر دود کنند موشان همه بگریزند
اگر خشک کنی و بر چهارپای بندی ماندگی نداند و بر رفتن قوت دهد والله اعلم
بالصواب

خر جانوری سرد مزاجست و از اینست که خر دشتی بسردسیر آرام نگیرد
و هیچ جانوری جایی چنان راه نبرد که خر و هر راهی که یکبار دیده باشد راه گم
نکند و اگر خربنده راه گم کند و خر را فراپیش دارد و بگذارد تا چنانکه خواهد رود راه
باز شود ○ خر در سی ماهه شود گشن کند لیکن کره آن بهتر باشد که ماده در دو
سه سالگی آید ○ هر گاه که خر بانگ کند و سگ بشنود شبش بدرد آید و بدین
سبب بانگ برگیرد ○ و از عجایب خاصیت یکی را کژدم زنند او را بر خر نشه

نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند درد بخر باز آید و مرد ساکن شود
اگر کژدم گزیده را در گوش خر گوید که مرا کژدم گزید مرد نیک شود و خر دردمند
شود ○ اعجوبه دیگر که خوک را بر پشت خر بندند چنانکه نتواند جنبیدن و
خر برانند هر کجا که اتفاق افتد و خر گمیز کند خوک بر پشتش در حال بمیرد ○ دیگر
خاصیتی عجبست حنظل از شاخی که یکی آورد باز کند و باشد که هر بار بجکد و
آن بهتر ○ تخم آن بپاشند و بر دست و پای خر مالند و یکی بر پشتش نشیند و براند
نجنبد و کام خر او را اطلاق شکم افتد و اگر بیشتر خواهد دیگر باره بر خر نشیند
و براند حال همان باشد تا چندانکه خواهد خر را علتی است که در سر پدید آید
و بلغم از بینی فرو چکد سرخ لون و اگر این علت بشش رسد بمیرد و اگر بسر
بماند ○ خر چون بوی شیر شنود بدان ماند که گسسته خواهد شد ○ باشد که
خر بانگ کند و مگس بر و نشسته باشد از و بیفتد و بمیرد سنگی در دنبال خر
بندند بانگ نکند ○ و اگر کون خر بروغن چرب کرده باشند همچنین ○
و اگر گوشش سخت ببندند همچنین بانگ نکند **خون** یکی را موی کژ روید بکند
و خون خر سپید بران جایگاه کند راست بر روید و بر بواسیر طلی کند سه
چهار کرت در آفتاب پوست از و باز افتد و نیک شود ○ گوش خر را بشکافند
و پنج شش قطره خون از و بگیرند و با آب باران آمیخته کنند و خداوند
و خداوند تب دیرینه که طبیبش از آن نا امید شده باشد فایده کند و باید
که خر را آب جو دهند و تعهد کنند بسه بار نیک شود **جگر** جگر بریان خشک
کرده با آب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم مالند تب باز برد ○ و اگر

ونمک بپزند انگاه برارند ودر دیگی کهن نهند ولختی جاوشیر بروفشانند
وکوکان بخورند صرع دباد از ایشان ودر شود **بیه** بیه خر خاصیتی دارد
چون بگذاری وبر اثر جراحت وریشها کنی که بر تن باشد نیک سود ه
واگر قدری در سوراخ ذکر مرد نهند شهوة جماع بیفزاید **شیر** کودک چون
بسیار گرید شیر خر بدو دهند خوش خوی شود وکم گرید ه ودر خانه نهند
کیک بسیار بگرداند **مغز** مغز سر با زیت بر سپید نهند موی بسیار شود
وسیاه **پوست** پوستش قدری بر کودک بندند بشب نترسد **سم**
خاکستر سم بر جراحت وریش کنند نیک شود ه حلقه از سم ودست را
بکتند وانگشتری سازند چنانکه نقره چون مصروع باخویشتن دارد نفعید
زن چون بچه خواهد آورد دیگر د **سم** خر دود کنند زود بزاید و
مشیمه بیفکند وچون بسوزانند ونیک بسایند وبار تب بر سر کنند وموی
در بندند واز بعد سه روز بشویند موی جعد شود ونیکو **دندان** دندان
در زیر بالش خفته نهند در کوی کتان بخفته نکند وآواز ندهد **سرگین**
سرگین گرم بگیرند وبفشارند وآن آب کودک بخورد که سنگ در خایه
افتاده باشد پاره پاره با کمیز بیاید ودندان خورده را سود دارد ه
وخشک کرده در بینی نهند که از و خون همی آید باز ایستد ه واول
سرگین که خر کره بیفکند مقدار یک باقلی خداوند یرقان بخورد سود دارد
وبمدت هشت روز بچهار شربت نیک شود ه وبر جایگاه زخم زنبور بمالند
منفعت کند ودرد ساکن گرداند **خر کور**

از عجایب طبع خر کور انست که هر گشن هیچ کره نر بگذارد که در گله او باشد وبدندان
خایه ش بکند وبدبخت خصی بسیار باشد از بهران تا با او انباز نگردد ودر گشن کردن
ماده چون خواهد آوردن بجایگاهی پوشیده دشخوار شود وچون کره آورد
نر باشد بگذارد تا قوت گیرد وسم سخت کند ونتواند گریختن انگاه در میان
گله ارد وبسیار بهم آیند واز هم گسسته نشوند چنانکه اگر مردی بشمشیر یکی را زند
چندانکه خواهد بتوان زدن که از هم جدا نگردند وزنی یکدیگر همی آیند ودر بازیچه

بسیار باشد وچون باب خورانید دو مرد بروند با کارد تیز قوی وبره که در باستند
تا خر کور در میان هر دو مرد همی گردد وشکمشان همی درند ومجنان همی ایند
بزنی یکدیگر ونه بگریزند **سم** از سم او انگشتری سازند مصروع که بر ماه معقد
باخویشتن دارد منفعت نیکو پیدا آید **زهره** زهره او با خولنجان بکودک دهند
که سنگ در مثانه دارد سود کند **سرگین** سرگین با سپیده خایه بسایند و
در بینی که از و خون همی آید نهند باز ایستد **خایه** مغز آن را که در شراب خوش کنند
نیک باشد ه وباب کاهو که کسی او را اجابت بسیار افتد بخواب چون بخورد

اخلاطش بفعند و سودمند بود والله اعلم

گاو

گاو را بیست دندان باشد و بدو سالگی دندان بیفکند و باشد که
ماده گاو هشت ماهه بگشن آید و بنه ماه بچه آرد ۰ و چون از نر زود تر باید
بکار نیاید که تخم سست دارد و نماند و از بهر آنچه ذکر گاو سخت ماده باسانی
منقاد نشود و چنانکه دیگر چارپایان ۰ چون نر از پشت ماده بزیر آید نگاه
باید کردن اگر از راست فرود آید بچه نر باشد و اگر از چپ فرود آید ماده ۰
و گاو را چون گشن بدهند زود پیر شود ۰ و چارپایی نیست کار کن بر گشن
شهوت دوست اگر خصی بکنند بدان آرزو هیچ کار نکنند و هر وقت چون
گشن بسیار کنند و ماده زود آبستن شود علامت نیکی سال باشد ۰ و بگاه گشن
کردن نران با هم جنگ کنند و هر یک خواهد که در آن رمه رئیس و بزرگ
او باشد ۰ گوشت گاو بر معلاق کرده بجنبد و در بندی خونش فسرده نشود
و از برف ریزه کرده بانگ ... بلند تر و قوی تر از نران بزرگ سال خورده باشد

و بانگ ماده از نر قوی تر است و این بخلاف دیگر جانور است و ماده پانزده
سال زنده ماند و نر بیست سال و ماده چون بچه دارد و شیر آهنگ او کند چنان
خواهد که بچه را برهاند و خویشتن هلاک شود و گشته با قلی و چیزها از نباک چون بخورد
فربه گردد و چون فربه شد آرزوی گشن کند ۰ بینیش بروغن گل میندایند
مانند مرغ بر وی پدید آید اگر اندکی باشد رام گردد ۰ و سرونش بروغن
چرب کنند بانگ نکند ۰ برگ شلغم که شیر گیاه خوانند بپیش گاو نهند
بیمار گردد ۰ زیره در گوشتش فکنند بمیرد ۰ و سرونش مندایند سم را سود دارد
تخم ... اگر باتفاق بر سر گاو افتد ... نبرد بدو ...

زهره

زهره او با تخم ترب و کرنج هر سه با یکدیگر چند هم با آب ترب بر آتش بقوام
انگبین آرند و بر کلف کنند و یک ساعت بگذارند و آنگاه بشویند و با خطمی
بزنند و بر نهند سود ... و مقل ازرق با آب حل کنند و با زهره گاو بر بند
و بر رگوی کنند و بر جای ناسور نهند سود دارد ۰ زن چون آبستن نگردد
زهره گاو با برگ غبیرا نیک بکوبند و زن برگیرد آبستن شود ۰ در میان
زهره چیزی مانند سنگ باشد آنرا گاوزن خوانند مقدار عدسی با آب شهدانه
یا آب ... در بینی مصروع نهند سود دارد ۰ و در رحم زنان باشد
که آب زود زود پدید آید گاوزن در رگوی ... بر رنگ آسمان و زن
برگیرد منفعت کند ۰ زهره بر جایگاه ریش نهند که بن سیاه کند و اثر
آن ببرد ۰ بر درخت مالند کرم بر آن نشود ۰ زهره گاو با قدری
گوگرد زرد خشک کنند و با حاو شیر هر سه بوزن راست و از آن بنادق

بنادق سازند زن چون دشخوار زاید یا بچه مرده در شکم دارد زود بیرون آرد
سپرو رندش سرد و خشک گرانی و در شراب کنی چون بخورند بر جماع کند
تقویت دهد و قضیب برانگیزد ه وچون هر روز یک درم سنگ ازو نخ
درم سنگ نبید کهن بخورند ورد سپرز را سود دارد ه اندر پنجه ماه چون سر
جب کمری و هیچ سخن نگوئی و بسوزانی آنگاه اندکی از خاکستر آن بخوراند
تب چهارم دهی نیک شود و تب باز برد ه رندش سرد در بینی کسی نهی
که ازو خون همی آید باز گیرد در راست و چپ بر چپ کعب
کعب بسوزانند و بکوبند و بر دندان مالند سپید گرداند و با انگبین بخورند
کدو دانه بیارد و هم سفته سپم سم او بسوزانند و با آب
و انگبین و روغن بسایند و بر کلف نهند فایده بسیار دهد و اگر بروغن
شیره مار و بسر کنند و با این خاکستر بر علت خنازیر نهند فایده کند سرگین
اندر سرگین او منفعتها بسیار است با سرکه و نبید خرمای بر دملها از جای
برخاسته نهی بگدازد و ببرد و در آن وقت چون سرگین بیفکند گرم بر ورم نهی
که خارش صعب کند سود دارد و خشک با گلاب و سرکه بسایند و بر جای
نیش زنبور نهند ساکن گرداند و درد بنشاند ه با مگس انگبین خاصیتی تمام دارد
چون جای مگس انگبین بسرگین گاو در گیری بسیار شوند و قوت گیرند ه
و بر بستری دست و پای نهند که از سرما بدید آید زنگ بگرداند و اگر گرد
بر آتش نهند از دود آن جمند کان زمین و مار از آنجا برود ه این سرجانی
لطیفست که روغن و آب چند بکدیگر بشانی و سرگین گاو بدو بچه کنی تا یکنیمه

اگر تخم [illegible] ... [illegible]

لشود

بشود آنگاه کرم بر جایگهی که چیزی از آهن یا خاشاک در وشده باشد و
بیرون نیاید چون بران جایگاه گذاری و دفعه از تن بیرون آرد و این فایده بزرگست
سرگین گاو چون بر زن ابستن که بدشخواری زاید بر دارند در وقت بار نهند ه
با موم بهم زنی بساوی و بر زنی برداری که رحم او گز شده باشد و تا
خوک کشته چون دو دانگ کنی راست شود و بجای خویش باز شود
و چون بچوب بلوط سوزند و آن خاکستر بخون گاو تر کنند و بر سری نهند
که موی ندارد موی بر آرد هفت دفعه بباید کردن در مدت یکماه و اگر
جایگهی کنی و آب زیت در و افکنی چندانکه دو انگشت فزونی دارد
و با تش نرم بپزی تا آب همه بشود و این روغن بر ناف و زهار خداوند
قولنج مالند بگشاید و شفا یابد ه سوراخ مورچه را سرگین گاو در افکنی
همه بروند و در جایگاه عنکبوت بسوزانی بروند خون خون او بر ورم نهی
ساکن گرداند و ببرد و خون دل او بر ران زن مالی شهوت او غلبه گیرد و
شیفته گردد استخوان استخوان بسوزانی با روغن بر گر کنی ببرد خایه
خایه گاو سرخ بشکافی و با نمک تلخ جایگاهی که گاوان دارند بسوزانی
نیک باشد و فایده باز دهد گوشت اب زره که از گوشت سازد چون
بر آتش نهی پیر شده در گوش نهند که کرم در و باشد بیرون آرد والله اعلم
گاو کوهی سرد یگاهی صعب دشخوار که کسی بدان جا نتواند
شدن بیفکند و بدین سبب بازی گویند حیث تلقی الاناهل قرونها
و تا سر و بر آوردن خویشتن را دور همی دارد و از آنجه داند که سلاح او است

و هر سال جون برآرد گویند یک بند زیاده باشد و سرو مهتر و این بس درست
نیست همه سروها مجوفست جز سرو گاو کوهی که بیشتر سخت و ماده جوف نیز نه

در حال شیر نخورد و نگذارد که بجای بماند سیماب در گوش او افکنند بمیرد
و جون آواز غنا و سرود و رود شنود بدان مشغول گردد و گوش بران نهد
و در آن وقت جنان باشد که از تیر خدنگ جون گوشش راست ایستاده باشد
همه آوازی شنود و بیدارست و جون گوش فرو افکند آواز برو پوشیده ماند

و جون بیمار گردد

و جون بیمار گردد مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال کند تا بسر رسیدن انگاه
بدندان بیرد و سر ببیند از دو بسیار باشد که سر مار در روی وی دندانش بماند و
جون مار بخورد و تشنه شود و بآب آید و بیرامن آن همی گردد و باز نخورد و از انجه خواهند
هند که جون آب باز خورد زهر در تنش برود و آن بیشتر جون مار بخورد طلب
خرجنگ جوی کند و بخورد تا زهر زیان ندارد و جون مار او را بدید یا آواز بیش
شنید بترسد و بگریزد و در سوراخ شود یا در شکافی بر هر کجا که باشد و گاو بدان وقت
دهان پر آب کند و در ان شکاف ریزد تا جای تر شود انگاه دهان برانجا
نهد و بقوت بکشد اگر گرسنه باشد بخورد و اگر سیر باشد بکشد و بجای بگذارد
و تا بدان حد دشمنی است گاو کوهی را که گویند وقتی صیادان سگان را
غالیه بودند و مردم از بی گاو همی دوانیدند بگزمان در دویدن با بیتاد
انگاه رفت جون انجا بدیدند مار گشته یافتند با همه نهیب جان خویش مار را
زنده رها کرده بود و گشتن او از خلاص خویش موافق تر شناخت و این عجیبست
سیرو سر و آب بجوشانند و بیمار در وی نشیند سود دارد درد سرین و بشتا را
و هران خانه که بسر او دود کنند مار و حشرات بگریزند و اگر بسوزانند
و بسایند و بر دندان بمالند درد بنشاند و این خاکستر با روغن گاو بر شقاق
دست و بای نهند نیک شود ه و بر دندان خورده که همی جنبد نهند با یکی
سخت شود ه و بر روی کنند کلف ببرد و بر زنی بندند که بار دیر می نهند
در زود بی بزاید دل اندر میان دلش استخوان باشد خرد که بگیرند و
بر کسی بندند که سرش درد کند نیک شود ه و بر گردن ماده گاو بندند بر گش

بسیار شود واگر بسایند و بکشمشان با نبید کهن بخورند سه روز حبس و خفقان دل را منفعت کند

خون خون خشک کنند و بمار گزیده دهند منفعت کند و قولنج بگشاید وانرا که کمیز بسته باشد بیارد

دنبال دنبال بسوزانند و سکی بسایند و مرد بر قضیب مالند یا بر قضیب کشنی فکنند از جهار پای شهوت جماع بیفزاید

سرگین سرگین او بخانه دود کنند جنبنده زمین بروند و اگر سرو پا ان باز کنند قوی تر باشد

کعب کعب بر بازو بندند از مار ایمن باشند

پای یک پای مرغ در دو پاره پوست گاو کوهی کنند و سه روز در آب نهند پس تفرس بندند سود دارد والله اعلم

گاومیش گاومیش البته خواب نکند و نخسبد الا انکه چشمش لخنی گست شود و از شپه سخت رنجور باشد و در آب گریزد و خویشتن را بگل گرداند و چندان در آب شود

که جز بینی پدیدار نباشد تا دم و نفس میزند و در دماغش گرمی است

گور را مگذارد که بخسبد اگر این کرم بر کسی آویزند او را خواب نبرد تا برده باشد و سباع ازو بگریزند و بقوت همه را غلبه کند

گوشت گاومیش چون بپزند و یک شبانروز بگذارند بر سیوم روز بر دیگ خوردنی شپش پیدا اید والله اعلم

گوسپند

گوسفند بیست و یک زبان دارد و بزنور زده و چون گشن کرده باشند و باران آید ماده گشن بپذیرد و چون باد جنوب جهد بره ماده آید رنگها بر زمان گشن باید دیدن بچه بران رنگ آید از سیاه و سپید و سرخ و ابلق اگر گوسفند پیر و بزرگ زود بگشن آید بچه

نیک باشد یونان حلبی است از گوسفند که بچه بر و بر آورده زاید بهر ان گوسفندی که گرگش بگیرد و باز ستانند گوشتش خوشتر باشد از دیگران و اگر از پشم او جامه بافند غبش در افتد و این فصل

بست **ه**

چون دنبه گوسفند گران باشد و بر تند باکی نیست باد زبان یکان بمانند گرد و لی چیزی بسازند تا دنبه گوسفند بران افکنند و او می برد و باشد که

که چنان دراز و بزرگ بود که بر زمین رسد و بوقت کشن کردن ماده زدنه
بسینه برگیرد و هر آن کشت که گوسپند بخورد دیگر باره باز آید و آنچه بز چرد نباید
که از بن و ریشه بر آرد از گوسفند بیچاره تر در چارهٔ دشمنی هیچ جانور نیست
خویشتن را آنکه داشت تسلیم کرده باشد و تن سپرده در وقت کشن
کردن بزان با هم بکوشند و از مستی آن با هم جنگ همیکنند و سازند و با
و زانست که هر یک خواهد تا ماده بحکم او باشد و غلبه و قوت او را باشد ه
گوسفند و بز با هم کشن نکنند و نیز اگر بچه آید نماند و بمیرد ه هر که خواهد که در رمه
شپش و زنه سفند و پاک شود قلقند در سرکه کند و بر رمه فشاند بچند دفعه
همه سپید رمه پاکیزه شود ه هر گوسفند که سرش از دو رنگ باشد سیاه و سپید
و سرو یش همچنین ابلق باشد ترکان از آن دسته کارد کنند گوشت
گوشت گوسفند بخون رانداینده و با فتاب خشک کرده اند افتابی گرم و در دیگ
نو نهند بر آتش نیک چنانکه نه بسوزد آنگاه با مغز بادام شیرین با هم وزن
او نیک و ما لحم سد آب هر دو بهم خرد کنند و با وزن سه درم
نبید هر روز کسی را که استسقا دارد بدهند نیک شود و سردی از اندام ببرد
و این منفعتی بزرگست زهره اندرونی زهره بستان بی پوست و هم
وزن آن آب و انگبین بریز و سحق کن نیک و در گوش در دمند صحت
تا نیک شود و ساکن کرد با شیر زنان بسائی و در گوش ریش کشته فکنی
نیک شود و این از عجایبست و خوره که در اندام افتاده باشد سود کند پشم
پشم بسوزانی و خاکستر آن با برگ مورد نیک سحق کنی و بر جراحتهائی که از خون

صلاح

صلاح پذیرد ه پشم بستان که بر سینه در رو باشد و پشمینه را بدان جلی ده پاکیزه
و روشن شود از جایگهی که خون [illegible] البته پشم گوسفند سوخته با پشم شتر
بر بخی باز بندد ه جایگهی را که انگبین در باشد پشمینه بمبید سر آن ببوی
مور و جبر آنجا نشود اگر خواهی که گوسفند از پی تو باز نه ایستد پشم آن گوسفند
بستان از پشتش و گوشش بدان بند با تو همی آید و باز نگردد سرو
سرو گوسفند در اصل درخت انجیر بنهند زود زنجنته شود و بر نگاهدارد کنیز
زن کنیز زمیش بخورد آبستن نگردد استخوان استخوان گوسفند مجوب کنه
بسوزانی و خاکسترش با روغن گل و موم صافی مرهمی سازی و طلا کنی
بر جایگهی که شکسته شده باشد سود دارد والله بز
بز زمیش را نطلبد و گوسفند کشن همچنین ماده بز را نخواهد پس اگر کسی کنند
بچه البته بماند و گفته شده و بز نر بگاه هیجان و کشن هشتاد کرت بیک

روز با ماده رود ه بز کشن که از رمه بیرون همی شود و میگریزد از آنکه بر بند و
در میان رمه ریشش بتراشند دیگر بیرون نرود ه بزغاله چون پیش بچه بز زاید

در حال بز غاله چون ببیند نزدیک او میشود اندک اندک و نگاه میکند چون کوچک
تمام یافت قوت از و بشود و مانند مرده گردد تا بچه شیر را از انجا ببرند بز غاله
باز بهش اید و برخیزد و آن جایگاه می بوید و راست و چپ می نگرد و بگرید
چون شیر بچه را باز آرند و بز غاله ببیند هوش از و برود و بی حرکت گردد
تا دیگر بار شیر بچه ببرند و همبرین جملت می باشد ٥ جلبنی است از عنکبوت
خرد کوتاه پای بماوراالنهر ازا عنده خوانند و بر اندام مردم برود و لعابی
از و بیاید و درد عظیم کند و باشد که از ان بمیرد تا این غنده لیکن زهر
تمام دارد و این معنی چند جای گفته شود **موی** موی ان بز غاله بگیرند
که از شیر بچه بران حال شده باشد و ناخن ببر ابدست چپ ارند و در خلال
تب چهارم ببندند یکدفعه باز برد پس اگر معاوده کند یک نوبه بگیرد از همه ضعیفتر
انگاه برود و دیگر نیاید **منی** منی بز هر که بخورد شهوتش انگیخته شود و بیفزاید
سرو سر و زجرب کنی زیت بر آتش سرگین کاو فکنی و بر بریزانی که اورا
احتقان رحم باشد بسوزانی نیک شود و این منفعتی بزرگست
پوست پوست بز که بشک یکی کرده باشد بسوزانند نمک با دو
چندان را تیج بر کنند بوزن از و برجایگاهی نهند که خون از و همی آید باز گیرد
و این علاجی نیکوست و همین ریشها و زخمها را بهم آرد در زودی و این
عزیمت و پوست بز را ساعت که باز کنند گرم بر زخم افعی و جمند گاوان
زمین نهند سود دارد **خون** خون بر ریش و بثرات کنند سود دارد و باز برد
زهره زهره بز بر سر کنند و بر موی که سوسه دارد و بثره برآمده باشد و بگذارند

تا خشک شو

تا خشک شود انگاه بشویند سود دارد و موی بر ویاند ٥ بر انگبین نهی
و بر بادامه کنی که در گلو آمده باشد فایده کند اگر زهره گاو و روغن گل
ساران بری و در گوش کر شده نهی فایده کند کبز بز چون بچه آورده باشد
بستانی و چهار پنج دفعه بهم آری و بر آتش نهی تا بقوام انگبین اید و در جایگاهی
نهی که بر آتش سوخته باشد در زودی نیک شود و این علاجی نیکیست
بشک بشک ده عدد در سرکه کنند و در پاره کوکتان با شیم کنند
و زن بر شرم خویش نهد که خون از و همی اید باز برد و چند دیا منده کهن
بپزند تا بقوام انگبین آید بخند گرت و بر دمل نهند منفعت کند و نیک شود
چند عدد در زیر بالش کودک نهی خاموش شود و نگرید **سبز ز**
یکی را سبز زرد کند چون سبز ز بدست خویش بگیرد و در خانه که او نشیند
پاویزد چون سبز ز خشک شود سبز زرد مند این مرد نیک شود و اگر بر آتش
نهند و بسوزانند نیک گردد البته ٥ یکی بزی را ببندد و در جایگاهی
آب دهد که از چوب گز کنده باشند چهل روز انگاه بکشند و سبز زش خوانند
طحال بخورد نیک شود ٥ و اگر انگبین آب از جایگاهی خورد و طعام بز
بر جایگاهی دارد که از گز کرده باشند سود کند و نیک شود از انچه گز را
با سبز ز خاصیتی تمامست و اگر این خاصیت گز است نه بز را این فصل گویم
که فایده نیکوست چون آب شکوفه گز بقرع گرفته باز خورند که گرمانک
خوانند و برگ و شکوفه را بگیرند و بکوبند و بر جای طحال دردمند نهند
نیک شود و این فصل خارج ازین بابست **ریش** ریش بز خلد

جهارم ببندند فایده دهد وهمچنین اگر کسی را سردرد کند و بر بندد شفا یابد بتوفیق الله عز وجل

بز کوهی

از عجایب بز کوهی انست که خویشتن را از جایکهای بلند بیندازد که صد نیزه وار بالا بیشتر دارد و بسر و پا بتبد انگاه بدود و اگر بجز بسر واید بمیرد و جایکاهی که دشخوار باشد او برود و طرفه دیگر که در پیر و پای او سوراخی است که نفس بدان همی زند اگر آن سوراخ ببندند چنانکه هوا در انجا نرود بز بمیرد و اندازه سال های او عدد بندهای سرو قیاس کرد اند همچو شاخهای سرو گاو کوهی و این

بس درست نیست و دشمن مار ست بگیرد و بخورد اگر کسی بچه با بگیرد و مادر از پی او همی آید و باز نگردد تا زنده ببیند و دو بچه آرد چون البتن باشد و بز کرک برود بچه نکنند و انجه بز دیک دریا باشند ماهی را دوست دارند و کوه رها کنند و نشاط آیند ماهیان نیز دیک او آیند و صیادان ملاح

جون

جون این حال دانسته باشند پوست بز کوهی با خود دارند و در آب شوند ماهی جون پوست بز ببینند روی بنهد و صید بهتر تواند کردن **زهره** نیم درم زهره او جون افتاب بحمل آید با آب کاهو دشتی بخورند هر کجا خواهد چنانکه خواهد بخسبد او را از مار اندیشه و باک نباشد تا سال دیگر **پوست** از پوست او سفره سازند و خوردنی در ان نهند مار و موش و جنبنده زمین هیچ بدان نزنند **سر و دنبال** سر و دنبال هر دو بیکجا بسوزانند و کوفته در روغن کنند و بر زیر قدم مالند چندانکه بروند نشاط بیفزاید **بیه** جایکاهی که پیه او بنهند اینده و کژدم یا زنبور باشد بگریزند و کرم از بوی آن بمیرد **کمیز** کمیز با انگبین امیخته کنند و بقولنجی دهند تا بخورد کشاده شود **موی** موی بر آتش نهند دود ان از بوی ان بگریزند **پوست** از پوست او مار روش تازیانه سازند و اسب بدان رانند حره نشود و هر اسبی که با خداوندان تازیانه بدوانند هیچ بران سبق نبرند والله اعلم

شتر

شتر کینه صعب کشد و در عرب بدو مثل زنند احقد من الجمل و نیک یاد دارد چنانکه اگر یکی او را از ند وقت فرصت و تنهایی میطلبد تا جون بیابد انتقام کشد بخاصه جون مست شود و در نزدیکی اسب بودن دوست ندارد و با هم جنگ کنند جون بز برباده افتد بوقت کشن کردن خواهد که پوشیده باشد و کس نبیند و اگر در وی نگرند خشم گیرند و جز انکس را که تعهد او کند گستاخ نگذارد که بوقت کشن کردن نزدیک او رود و چنان خواهد که در صحرا تنها ماند

وهر روز بر میجهد و ساعتی نیک بر پشت ماده باشد و شتر ماده در خویش بجهد
و در ماه شباط بکشن آید و دوازده ماه بچه در شکم دارد و یک بچه کند و چون
نکذارد که چوب مهار در بینیش کنند نر ته چند از و بکیرند او را خوش آید و رها کنند و
هیچ شتر نباشد الا که لب زیرین شکافته بود و بازی اعلم کویند و پوست روی
افتاب خواهد که دارو ۵ سقسقه که از کلو برارد چون شتر را بکشند در شکم او
هیچ از ان نیابند که بدان ماند و خایه همچنین لیکن خایه از بهر بد دلی باشد
که بکلیه باز برد و بدان پیوند دخداوند شکنبه همه نشخوار زنند و انچه برازند نیک
نخایند و دیگر بار فرو برند و بهتر علامت تن درستی شتر اینست ۵
طحال شتر چون سک بخورد کور شود و از ان بمیرد ۵ شتر بیمار شده را برک
بلوط سود دارد و نیک شود قضیب او سخت است از پی و از وزه کمان سازند
و نیک باشد خوردن اب تیره دوست دارد و آب روشن بفسرده خورد و چهار

روزی آب ماند انگاه بسیار خورد و قریب هشتاد سال عمر کند بلکه بیشتر نیز

دهم سال ...

و صد ساله دیده اند نباید کذاشتن که علف بسیار خورد که از ان ترسیم هلاک
باشد اسبی چون از شتر باز رمد تو بره ایک نیمه پشک شتر در کنند و
کاه و جو بدان ریزند و بر اسب کنند یا تو بره از پشم شتر سازند چون روزی
چند بوی بشنود ارام کیرد و کستاخ شود ۵ شتر را چون بیحال بدید اید هیچ خایه
مرغ با یک رطل زیت و دو رطل نمک بیکجای بباید زدن و در کلوش ریختن
منفعت کند بوده بکوبند و اتش بکیرند و در بینی شتر مست نهند ساکن کردد
برک حب الخضرا با روغن در بینی شتر کنند بکرد و بر حال خویش بماند ۵
پیقیقه سقسقه که از کلو برارد و کس ندانند که از کجاست اکر از ان بکیرند
و با روغن بیدانجیل سحق کنند و کسی بخورد شیفته شود و همچون مست
با مردم جنک اغاز کند نر ته مقصان ماه یک نر ته از میان
شتر بکیرند و بر کوی کمان بر خداوند تب چهارم بندند سود زایل کرده
و کس ندانند که از چیست پشک پشک شتر بسوزانند و خاکستران با روغن
بر سر کنند موی دراز کرداند و بسیار و جعد و انبوه بیاق ساق خرد بکوبند
و در اب کنند و در سوراخ بینی نهند هر بوند و بکریزند یا بمیرند کمیز کمیز کوشاخ
تاب شود و برنا سو نهند سود کند و هر کرا یرقان باشد و روی زرد شده
یکمثقال ازین در شیر کاو کنند و بریق خورد سود دارد کمیز شتر سر شوند
و سبوسه ببرد لعاب لعاب او با قل ماه کسی خورد دیوانه شود و چون شتر
کفک بر آرد بکیرند و زن بخورد ابستن نکردد زهره زهره شتر با روغن او
شب بجا بی سحق کنند و بر سر نهند موی سیاه کرداند انگاه بشویند موی

سکی

موی بران جب کودک بندند که بشب کمتر گریند آن علت ازو برود کوهان
لختی از کوهان بگیرند و بگذارند و روغن بگیرند و آب کنند تا با آن منحت کنند
و بر او اسیر نهند که پیدا و آشکارا باشد جز بان و درد آن ساکن گرداند

فصل در بعضی از خاصیت اعضا شتر که از دیدن سهیل بمیرد شتر ماده
جون ستاره سهیل بدید از صعب کند و زان بمیرند و بدین سبب در جایگاه بپوشند
برند که نه بینند و اگر صحرا باشد بپوشانند و دران بسیار خاصیت و منفعت و چیزی
کنند ٥ سگ شکاری تا ده سال بزید و جنسی است که بیست سال بپاید و بهترین
رنگ سرخ و زرد است و ماده شکار کردن بهتر کند ٥ اگر چند روز در مستان
باران آید دیگر باره جون سگ ابر بیند بانگ بر دارد مانند خوک یک روز
تمام نخورد و سیر گردد و فربه شود اگر چه چند روز هیچ نخورده باشد و لاغر
گشته ٥ و بر زمین ساده نخسبد چیزی خواهد که بر افتد از بهر گرامی داشتن
خویش اگر مردی را باید و داند که ازو بترسید و مرد بنشست بپاید و بر رو
نگاه از دور شود خواهد که بداغ مذلت کرده باشد ٥ در شکار آهو اگر چه داند
که نر بهتر دود و قوی تر است و مشی دارد روی بنر نهد و ماده را بگذارد تا نجه
نزدیک و تنگ بود و کمتر گیرد و بدان باز ماند و سگ در یابد ٥ جون خورد
پیش سگ بچگان بنهند و هم بخسبند و با هم بخورند و جون گربه از یکدیگر رمانند
کس شود دست که کودکی طفل که مانند گوشت پاره ی باشد سگ نخورد
اگر چه نگاهبان ندارد ٥ سگ جون گوشت مردم بخورد دیوانه شود و آنرا
کلب الکلب خوانند و جون کلب الکلب یکی را بدندان گرفت و آن علتی عجب باشد

بانک

بانک مانند آن سگ همی کند و در کمتر او مانند سگ بچه پیدا باشد و جون در آب
نگاه کند جنان داند که سگ در دست آب زنیارد خوردن اگر خواهی با بدانی
که آنکس زنده خواهد ماند یا نه آینه روشن بدو نمایند جون صورت خویش بیند
بزید و اگر صورت بیگانه بیند بمیرد ٥ سایه سگ بتمامی بر کفتار افتد از هر جا که باشد
بزیر افتد و این خاصیتی است که جز در برابری تمام نشود و اگر در هم مشکید
و سایه بر نیفتد هیچ اثر نکند و بعضی گفته شد بر سر دنبال سگ مانند ناخنی
باشد و این علامتی در کرمی آن سگ و آن ناخن بباید گرفتن و الا از دو
باز ماند ٥ سگ جون مانده شود دست و پایش بقطران بباید اندودن و کون
بروغن سه روز ٥ و از بهر بیماری و درد شکم و کرانی بهتر آن باشد که لختی
دنبه بگیرند و تباه کنند و شیر پراکنده در میان نهند بروغن گاو بیالایند
تا جون سگ بخورد از شکم بر اندازد و کرم و پلیدی که در شکم دارد بر آرد ٥
هران سگی که آواز نای شنود یا بانگ سگ بر سرش بد بر آید و از انجا بگریزد
با دام تلخ بکوبند و با روغن بسرشند و بسگ دهند تا بخورد بانگ نتواند کردن
دوستی و مهربانی که در سگ باشد در هیچ جانور دیگر نباشد و یاری دادن
بوقت درماندگی و نشاط نمودن بگاه شکار و تصبص کردن جون جای باز نشند
شنیدم که باصفهان جوانی بکشتند و در جاهی فکندند سگی با او بود
همه روز سگ بکنار آمد و میگریست و بدر میدوید و باز می آمد تا مردمی
دو در پی او بشتافتند و میرفتند تا بدانجا که مرده را در فکنده بودند آنجا
بگریست و خاک میباشید و بیشتر شد بدانستند و کشته را بر آوردند و سگ

وباجنازه برفت تا او را دفن کردند پس هر روز بدروازه رفتی و می بودی
تا یک روز کشنده را بیافت در وجست و چندانکه کوشیدند از وجدا نمیشوند
کردند گفتند بر همه حال این را موجبی تواند بودن و مرد را بزخم گرفتند تا
مقر آمد که خداوندش را من کشتم و قصاص باز کردند و او را بیاویختند
از آنجا سگ بر سر گور خداوند رفت تا مردن آنجا همی بود دندان دندان سگ
بر سگ گزیده بندند ساکن گردد و فایده دهد و بر کودک خرد چند بندند
دندانش بی درد برآید و خداوند یرقان را سود دارد و بر کسی بندند که در خواب
سخن گوید خاموش شود سرگین سرگین سپید با آب گشنیز بسایند و بر دمل
نهند فایده کند و چون سگ چند روز جز استخوان نخورد و پلیدی
او درد ورم گلو را سود دارد و منفعت کند کمیز کمیز سگ سیاه با گندنا
زن آبستن برگیرد فرزند نگاه دارد و اگر روز چهارشنبه آن خاک بیابند
که سگ بدو کمیز کرده باشد و مقدار بندقی بر خداوند تب بندند زایل شود
موی موی سگ سیاه بر مصروع بندند علت سبکتر گردد تریه تریه
که از سگ بگیرند سه چهار از آن با موی سگ در زیر کلاه جوی با خم بند نهند
هر که آن بخورد زود مست شود پیه پیه او بر ورم خنازیر نهند سود دارد
زبان زبان سگ سیاه چون با خویشتن دارند سگان در آن کس بجهند
و بانگ نکنند چشم چشم سگ سیاه در زیر دیوار خانه پنهان کنی زود ویران
شود والله اعلم سگ آبی دنبال پیوسته گرد آمده
دارد سوی پشت و چون یکی گشن کند همه شادی نمایند مانند عروسی

واگر

واگر یکی در دام افتد دیگران خویشتن را در دام همی فکنند از بهر غم فراق
او و اگر ده ماده را یکبار بندند با هیچ ده جفت نگیرد و نخواهد و از آتش سخت بترسند
اندیشمند باشند و چون بدیدند از جای بجهند و چند بستر خایه اوست
و این پارسی معربست انی کند هر ستر ه [illegible]
بر کنار آب آتش بر کنند هیچ حرکت نکند و چون بیند که مرد قصد او کند
خایه خویش بدندان بگیرد و ببرد و بیندازد و اگر یکی یا یکبار گرفته باشند
و خصی کرده و دست باز داشته چون صیاد را ببیند پشتان باز افکند

و پای آنهم باز گیرد و بنماید که او را خایه نماند و درین الهام نگاه باید کردن
تا این آگاهی که آرد او باز داد و یا چگونه بیاموخت و در کتب طب فایده چند
بیدستر بسیار باید و در خایه این جانور شش بدست و چهار نیک و دو بد
و یکی در وی باشد و بکار باز نیاید چلاپان بکرد و شیر در وکنند تا ببندد این
بکار نیست ه و بهترین آنست که چون بشکنند سرخ باشد و با سیاهی
گراید و فروغ دارد با بوی تیز و اگر بزردی گراید نیک نباشد ه اما اگر ز بو سست شد

او چوبی بجای در کند نقرس را منفعت کند ۞ لختی از پوست او در شیر کنند
وانکس که خون از سینه او همی آید بدین بپوید فایده دهد و خون باز گیرد
واین جنس در دریا و آن آب باشد که او آنجا دندان ماهی آرند و دسته‌ها
کارد و دیگر ظرایف سازند اما جنسی هم باشد آبگون و دو دست کوتاه
دارد و پایها همیکشد و دنبال خرد از آن بزرگ قدری مهتر و چون از آب
برآید و با فتاب قدری خویشتن را آسایش دهد مردم بروند و قصد آن
کنند که چوب بر پیش زنند از آن بیفتد چنانک اگر دو زخم دیگر بر جای نهند
دیگر آید آن تاثیر نکند ۞ و از جند بنگ باشد و بزرگ چند گاوی بکه
برآید و فربهی عظیم دارد چنان چون بکشند و پوست بیرون کنند
نزدیک صد رطل روغن ازو بگیرند **پیه** روغن پیه و چربش اندکی
ازو گرم کنند و بر گر مالند یک طلی همه گر ازو برود و پاک شود والله اعلم

روباه روباه جای خود چنان سازد که دو در دارد
تا چون از یکی بترسد که بگیرند از دیگری بیرون شود ۞ کشتن ار بیشتر از انکه .

خوشه نکنند ازان باشد که روباه خویشتن را در ولغلتانیده باشد ۞

دو نفر

و داء الثعلب که موی بر نیارد و بدین مثل زنند و از بهر آنچه گرگ پای بر برگ عنصل
نتواند نهادن در سوراخ برد و بنهد تا ایمن باشد از آنچه گرگ بچه او بخورد و
عنب الثعلب همین تاثیر کند و بدو باز خوانند ۞ چون گرسنه شود خویشتن را
بصحرای بفکند بوقت آنچه آفتاب گرم تابد و باد در خویشتن دمد و شکم
بزرگ کند و دست و پای هم باز کند تا مرغان چنان دانند که مرده است
بیایند تا بخورند بر جهد و یکی را بگیرد ۞ و چون خارپشت را بگیرد و سر در زیر
برد و هیچ نتواند کردن بشاش باز فکند بر شکم شاشد خارپشت سر بیرون آورد
بجهد و سرش بگیرد آنگاه شکمش بشکافد و بخورد چون ششش در رود افتد
از آن بخورد شود آنگاه پاره پوست با پلید دندان گیرد و در آب میرود اندک
اندک بتدریج و هر دفعتی بگذارد تا ششش در زیر تر همی آید تا همه بر گرد
و سر روباه گرد آید و همچنین همیکند تا جمله بدان پوست پاره باز شوند
آنگاه بیندازد و روباه از آب بیرون آید و برود و هیچ ششش با او نماند
و شغال همین فعل کند و حیلتی دیگر بسازد در گرفتن مرغابی در باب شغال بگوییم
که فعل هر دو یکیست روباه با کلاغ دوستی دارد و چون بیمار شود پیاز
دشتی بخورد نیک شود **پیه** سر روباه در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران
بروند **زهره** زهره او چون مصروع ببوید و در بینیش نهند سود دارد و درد جسم
کنند کابتدا آب اثر نماید سود دارد **پیه** پیه بگدازند و از آن مرهم سازند
خداوند نقرس را سود دارد و بر شاخ درخت یا چیزی دیگر کنند و در خانه
بنهند کیک بر وی جمع شود **دندان** دندانش بر کودک بندند که در خواب

بترسد ساکن شود ه وبر خداوند دندان دردمند بندند فایده کند **خون**
خون او بر سر کل کنند سود دارد **خایه** خایه یک درم سنک و دو درم زهره
خروس بر رکوی بشینه نهند و زن هفت روز بر کیرد انکاه چون شوهر با او
نزدیکی کند آبستن شود ه وچون خایه او بکسی دهند واز و بستانند او را نو
کیر دار کردن کودک خرد بیاویزند دندانش بی درد برآید **کلیه** هر که کلیه شو
با خویشتن دارد از سک نترسد ه وبر علت حمار بر نهند که بر اندام بر آید
سود دارد **سرکین** سرکین او خشک کرده بکوبند و با روغن کل قصب
مرد طلی کند در وقت مجامعت لذتی عظیم یابد و بدان قوت کیرد **دنبال**
سر دنبالش چون مرد با خویشتن دارد بر مجامعت قوت دهد **موی**
اکر کسی را بوجه ئی بر کرفته باشد که بتازی آنرا علق خوانند و لب را
بسیار افتد موی روباه بر آتش نهند و مرد دهان باز کند و نیک ... آن از
دارد چون دود آن بعلق رسید در وقت بیفتد و سود مند است
وعلق را سبب کند والله اعلم

شغال

حیلت و چاره ساختن شغال بسیار است و خاصیتی طرفه دارد بمرغان
خانکی و آن آنست که اکر بسیار مرغان بر جایکهی بلند نشسته باشند چندانکه با شند
وشغال بزیر آن موضع رود و بانک بر آرد مرغان نکاه کنند چون چشم او ببینند
همه در زیر افتند که یکی از ایشان بر آنجا بنماند وچون شغال کرسنه شود
یا شبش در وافتد همچنان کند که در روباه کفته ایم از خویشتن مرده ساختن
ودر آب شدن واکر در سرا یا در موضعی شغال را ببندند که شب بانک کند

او نکاوت کند وبرد وشغالان بسیار کرد کنند و همه شب در آنجا بانک …
وان خانه را و آن موضع را همه در پلیدی و نجاست میکیرند و هر شب همچنین …
تا خداوند خانه ستوه شود و از بانک کردن ایشان بطاقت رسید و حا…
بپردازد و بدیشان یله کند واکر آن موضع که او را زده باشند رز …

یا باغی درختهای رز و بنها همه از بیخ بر میکنند و شاخها درختان …
وشغال حیله طرفه سازد در کرفتن مرغابی جایکاهی که ماوای مرغ…
باشد از شط یا بر آن آب رود و یکبار خاشاک بزرگ در آب افکند …
مرغابیان از از آب بر کیرند و بران کرد آیند و طعمه جویند و دیکر بار …
بار سوم و چهارم خاشاک بزرکتر بکیرد و خویشتن را در دنبال آن …
کند و در آب افکند ایشان همچنان پندارند آنرا که آن شغال از زیر …
برون جهد و یکی را بکیرد **زهره** زهره شغال چون در آب کرم ک…
وبریق بخورند طحال را سود دارد **مغز** واکر مغز استخوان او با …
بکجا در سرکه اغارند و بر لکه و نشان هیسی نهند آنرا ببرد و سود دارد …

گربه کبی بازی گربه و خشم زود گیرد و چیزها طرفه و بازیها که
آدمی او را آموزد زود فرا گیرد و بیاموزد بمراد و او ربایندهاست هر چه
در هر جا یابد از هر که دارد برباید و آشنا ندانند و باندک مایه آب غرقه شود و
چون شیر بیمار گردد طلب کبی کند او را بگیرد و بخورد نیک شود و این خاصیتی عجیبست

پوست واگر پوست کبی از جایگاهی بیاویزند در کشتزارها غیران
ژاله در آنجا نیفتد **گوشت** گوشت او خداوند جذام را سود دارد و بیشتر
بیماری شیر خود این علتست **موی** اگر موی کبی را زیر بالش خفته نهی
خوابها آشفته و سهمناک بیند والله **گربه** روشنی چشم گربه
چون ماه تمام شود بیفزاید و چون ماه در محاق بود نقصان گیرد و نیک کتابه
گربه چیزی سخت گرم خوردنی شیرین و ترش نخورد و در شال مردم عطسه آرد
و همچنین مانند مردم خویشتن بیاراید و روی بشوید و هشت پستان دارد
و پنجاه روز آبستن بود و چون نر از گشن کردن سیر آید از دوازده ماده فرو آید

ضعیف

ضعیف گشته باشد چنانکه در وی هیچ قوت نمانده باشد و ماده بخلاف
این قوی تن گشته باشد و زورمند و طلب آن کند که نر او را بگیرد و ماده بستان
باز افتد و نعلتد تا آب نر در پشت او نیک قرار گیرد و بچه کند و در گربه ماده
بگاه زادن گرسنگی صعب مستولی گردد و از این سببست که باشد

که از بیطاقتی گرسنگی بچه را بخورد و این محالست که گویند از دوستی بخورد و بگام
زادن پاره گوشت بدو اندازند هیچ بچه نخورد و این آزموده اند و اگر
سر گربه باب سداب و مشک بندایند دیوانه شود و اگر گربه را جای ببندند
که از هر سوی بوی سرکه و مشک آید در وقت بمیرد و گربه بچنین زهره نکند
واگر روغن گل در بینیش افکنند بیگی و دیوانگی در وی پدید آید و گربه بگانزا
[illegible] موطبع آنست که سنبل دوست دارند و اگر جایگاهی بیابند برند و بر و نازند
و در آن همی غلتند از نشاط و چون بیمار شوند گیاه تر بخورند و قی کنند
بهتر شوند **دل** دل گربه سیاه در دست چپ بندند دفع آفت سحر
سخت کند و باز دارد از آنکس که دارد **خایه** خایه گربه سیاه پاک کنند و بسوزانند

دیوان حالی بگریزد و جادوی انجا کار نکند خداوند جدام را سود دارد چون بر جرب بیشتن آورند و چون بکسی دهند و چون آن از وی بستانند او را دوست گیرد بعون الله تعالی

دله دله مانند گربه بکشن اید و صبعتر بانک کند و ماده بر نر ستم کند تا بر وی بشینند و ماشان خاصیتی دارد و گویند اگر نه بمش در مصر بودی ثعبان همه را تباه کردی و کس نماندی و آن آنست که گویند چون ثعبان آهنگ او کند و خواهد که خویشتن را بر وی پیچد این دله بانکی بزند که ثعبان بچند پاره شود بی آنچه دندان یا چنگ بدو رساند و از قدرت خدای تعالی

غریب غیبت **چشم** چشم راست او در رکوی کتان بر بازو بندند سود دارد تب چهارم را ببرد و اگر چشم چپ بر بندند تب نائب آید **موی** موی در برج کبوتر بر آتش نهند کبوتران همه بروند و ما ر و کژدم از بوی آن بگریزند **خون** خون مقدار نیم دانگ در بینی مصروع فکنند یا دو انگشت نو **خایه** خایه خشک کنند و بسایند و شب و ما ز و با آن بار کنند و در میان قبضه شمشیر نهند و مردی در گردن فکند بساحت شمس مظفر آید و او را گرامی

دارند

دارند و بر آتش نهند از دود دش موش بگریزند **خارپشت** خارپشت جای خود را دو در سازد یکی روی باد صبا دارد و یکی دبور و پنج دندان دارد و مار ابگیرد و دندان مشتش فرو برد و سر در زیر تا مار خویشتن را بر و بمیزند تا کشته شود و باروباه جنگ کند و در روی در کشتن او حیلتی لطیف سازد چنانکه گفتیم که بر شکمش شاشد تا

انگاه بگیرد دش و پنج بچه کند چنانکه اگر کسی ببیند چنان داند که خایه تابش کنند بدان صفت که او را بشب از جایگاه تاریک بیاورد که روشنائی بنا شد مانند ستارگان نماید **ه** و چون خواهد که از بهر انگور برد بر شاخ رز شود و لختی انگور بریزد انگاه فرو آید و بدان غلتد خارهای او در انگور شود و بچگان برد تا بخورند **ناخن** ناخن دست پای خارپشت و ناخن خروس در روغن کنجد کنند و بلخند ی بگداز تا در وی شود و چون این روغن کسی بر روی کند شیر او را نرم شود کنند نکند ناخن دست راست بر خداوند تب دود کنند از وی باز

سر خارپشت بشمشیر ببرند که بدان مرد کشته باشند و بر مصروع بندند نیک شود

زهره زهره او در موم کنند و بدست نیک بمالند و زنی که بچه در شکمش مرده باشد بر گیرد بچه بیرون آرد و زهره سپیدی چشم ببرده و این را با چشم خاصیتی نیکست و اندر خارپشت هندوی بگوئیم و با روغن گل بسایند و بر سر خفته کنند از خواب در نیاید تا اکلیل الملک بر فرقش اندای در جوهر کبیر موازنی جابر حیان بسیار بگوید این قدر کفایتست

خارپشت هندی خارپشت هندی بپارسی زنکرت گویند و در ولایت طبرستان تشی و سازی و لدل و آن هم جنسی از خارپشت است ولیکن از مهتران و خارهاء پشت دراز دارد مانند سیخ سخت دراز بالا و سیاه و سپید و هر چند که یکی از آن بیندازد و بهر جای کی آید در نشیند و تفاوت میان دو فار پشت چنانست که کاو میش و کاو خانه و چون کشن کند

بر پای ایستاده باشد پشت ماده باز دارد خایه خایه دلدل بجوشانید مقدار یک درم با انگبین پاکیزه بخورد در مجامعت قوت دهد و شهوت بیفزاید

خن

خون خونش بر زخم سگ دیوانه کنند فایده باز دهد و کرم باید چنانکه اندر آن وقت کشته باشند زهره در زهره او خاصیت بسیاریست چون از میان پوست بیرون آری و با سرمه بسای سپیدی چشم ببرد و لکه و نشان بیتی پاکیزه کند و اگر قدری گوگرد بیار آن بسی بهتر انار ترش و شیرین را آب بگیری و صافی گردانی و اندر جا بگاهی کنی از مس و زهر خارپشت بر و نهی و یکماه در آفتاب گرم بگذاری با چشم خاصیتی تمام دارد ابتدا آب سیاه که بدید خواهد آمدن باز بندد و سپیدی که بر افتاده باشد ببرد موی موییش بسوزانی و خاکسترش بر موی نهی دراز کرده و داء الثعلب سود دهد

والله اعلم و احکم

موش موشان نر با هم بکوشند و جنگ کنند و عملی لطیف سازند رشته بجنگ آرند و هر موشی یکی در پای خویش بندد چنانکه نتوانند گریختن آنگاه با هم بر آویزند و بدندان

و جنگ یکدیگر را میگیرند و پوست میدرند چنانکه هیچ جنس دیگر با هم بدان سختی نکوشند پس اگر آن رشته گسسته شود هر یک بجائی دیگر روند

وازبعد ان بکبد بکر یا بهستد موش جون شیشه باید که اندران روغن باشد
بر زبر آن نشیند ودنبال درو میکند وبرمی آرد وبدهان میگیرد تا
جند انکه خواهد بدین حیلت بخورد جون موش در دام افتد دیگر موشان حیله
سازند تا رشته ببرند واو را برهانند واگر نتوانند جندان کنند تا از جای
خویش بکشند و ببرند • وجنسی است که زر ومروارید وحلی مشغوف باشند
مانند عقعق وجون بیابند برگیرند ودر سوراخ برند وبدان شاد شوند الا
انکه موش هرجند گاهی از سوراخ بیرون آرند مانند انکه عرض میدهند وجون
همه بیرون آورده باشند یکیک بجای خویش باز برند وبنهند • وگویند
یکی مرد را سودا این گرفته بود وهمه وقت مراقبت این حال میکرد تا آخر
روزی موشی را دید که زر از سوراخ بیرون همی آورد تا انجه داشت بیرون آورد
وساعتی بران نشاط کرد پس یکی درست برگرفت وبجای باز برد این مرد
در حسبت وهمه برجید انگاه باخود گفت که ممکن بود که این دگر باشد وهمه بیرون
نیاورده بود طمعش مستحکم گشت تبر برگرفت وآن سوراخ همیکند تا بنهایت
سوراخ رسید موش را بران یک درست افتاده ومرده دید • کژدم موش را
بهم آرند موش حیله سازد تا نیش کژدم بدندان ببرد والا اگر کژدم او را بزند
بکشدش • وبلنگ یا سگ دیوانه یکی را بگزد موش از هرکجا که تواند بیاید وبرو
شاشد وهلاکش کند پس بدین سبب در نگاه داشتن حیلتها سازند واحتیاط کنند
که هر وقت جون برو بگذرد آنجا سیاه وعفن شود وپیشتر از جهارده روز بریزد
ودیگر جا گفته آمد جون موش بر سقف خانه پیدا آید گربه زیر او بتان باز افتد

وهمیغلتد تا برابر موش رسد از سقف شکم گربه افتد وهمانند سایه سکنست بر گفتار
موش بشناسد دیگر جانوران بهتر بینند • از خاکستر جوب بلوط جون در سوراخ
موش ریزند بگریزند • ودر شهرهای بصره بار بیفتند وبسیاری بهم آیند ودر
خایه حیلتی لطیف سازند یکی بتان باز افتد وخایه بجهار دست وپای بگیرد
ودیگران او را بدنبال سوراخ کشند والسلم • **خاصیه** جون تب جهارم
دیر بماند موشی نیمه ماه در جایگهی از ابگینه کنند وزیت در او ریزند وبگذارند
تا اول ماه انگاه ان روغن پیر مرغ از گردن تا میان واطراف دست
وپای مبرسند تب باز برد • **سپر** سرش در رکوی نهند ویکی که درد سر داشته بود
بروبندند ساکن گردد • **بیه** روغن پیه او کلف روی را سود دارد •
جشم جشم بر خداوند تب بندند باز برد • **گوی** گوی موش با انگبین بر زنند
ودر جشم کشند ناخنه ببرد وبسر که بحق کنند موی را ثعلب برآرد وبکودک
که ثنک در خایه دارد بیرون آرد • **بای** پای موش ماده بر زنان آبستن بندند
بجه بیفکند • **خایه** خایه اش بکشند ومرد آویزند درد مثانه را سود دارد • **موی**
موی که در جشم رسته باشد برکنند دیگر پاره بر نیاید • **خون**
کنیز برق کنی که شد ببرد پاک کند • وحیله در گرفتن گربه موش
آنست که در جایگهی از ابگینه کنند وگربه بو نمایند گیر کند والله اعلم
موش دشتی موشان دشتی جون بهم آیند یکی که مهتر وپیش ایشان باشد
بر جایگهی افراشته نشیند ونگاه میکند وطلایه میدارد تا جون جیزی
ببیند کاهنک ایشان دارد دندان برهم زنند وبانگ کند همه بدانند وبگریزند

ودر سوراخ شوند بس اگر غا شوند وودی بد نشان اسد همه سودی
و بکشندش ودر انوقت که نگاه میدارد و دیگران چون گیاهی خوشتر باید بود

همینا زند و چون از سوراخ بیرون خواهند آمدن زود تر ازیش باید و نگاه
کند چون دشمنی نه بیند او زود تا همه بیایند بیرون و چند در ساخته باشند
خانه خویش را بتازی هر یکی را نامی دیگر است چون ه ماصعاء
ونافقاء ه وداماء ه وراهطاء مور موی که در چشم روید و از انجا بر جا بر
برکنند و خون موش بر وطلی کنند بر نیاید مغز مغز او کودک را بشد
بخورد خوش خوش شود بیه بگدازند و بدمهای باد گرفته بمالند کرد در
شود والله فارة المسک

جانوری است تولات باشد مانند موش وازو نافه مشک بگیرند
چون صیاد بدست آرد ناف او ببندد تا خون در و فشرده شود و انگاه ببرند
و در میان جوسهان کنند و آن نافه مشک تبتی است و فارة المسک جانوری نیز
والله اعلم سمندر سمندر جانوری است خرد موش را ماند
چون مار هر سال پوست باز گذارد و در اتش شود و از ان خوشی و لذت
یابد و در ان همیشه همچنانکه دیگر جانور سوی هوا خوش لطیف و جو

از اتش بیرون آید رنگش نیکوتر باشد و انچه از پوست این جانور بسازند
سوخته نشود و دستارچه از رشته کسری از این پوست که چون شوخ
دامن شدی در اتش انداختندی تا پاکیزه و روشن بیرون آمدی والله اعلم
موش کور موش کور را بتازی خلد خوانند و چشم ندارد و ان
کرسنه چنانکه هیچ نشنود ابله و بلید است هیچ تصرف نداند و از سوراخ بیرون
نیاید و ریشه درخت خورد بسیار کند نادر
سوراخ او نهند سوی ان نیاید بدین حیلت گرفتن دل
دل او و دو چشم هدهد زیاده پوست هدهد نهند و مرد پاکیزه تن و جامه

باشند و نزدیک زنان زود دوان باخویشتن وار و ایزد تعالی کار دنیا و
وچیزهای پوشیده بداند **خون** خون که از دنبال او بیاید بر علت خنازیر کشند

نیک شود **دندان** دندان او بر کودک خرد بندند دندانش بی رنج برآید و بشب
در خواب نترسد **لب** لب زیرین او مصروع بندند نیک شود و تب چهارم
باز برد و اگر بسوزانند خاکستر آن با روغن گل برسپه نهند صرع ببرد و نیک شود
خفاش خفاش بپارسی شبپرک گویند خوانند و اگرچه پرنده است
از بهر آنکه بچه نهد شیر دهد و گویند موش بود دست چون سر شد و گوشت بدن
سبب و بن مقاله آوردیم و یکبز کند و دندان دارد و گوشهاش پیدا است ولی پر
می برد و این عجایب است که چون بپرد خفاش ساده بی پر برود
بیرون نیاید از بهر آنکه قوت بصر نیک ندارد و شعاع قوی و تاریکی تمام نتواند
دیدن بوقت فرو شدن آفتاب و دمیدن صبح پیدا آید و طلب پشه کند
و چون بچه آرد در زیر بال گیرد و با خویشتن همی دارد و می برد و بدندان
نیز گویند کلی دارد و هیچ جای نگذرد تا نخورد و دراز زندگانی

باشد مانند عقاب در مهتاب پیدا آید پیر سال خورده باشد
و چندانکه برگرد و بر درخت انار نشیند و سوراخ در انار کند
و دانه همی خورد و دوست سمنجان بر جای بگذارد و از برگ گریزد که در نشستن او
و برگ خار در جای او نهند بگریزد و جایگاه رها کند و چون بسه کرو برگ خار دود
کنند همه بروند ۰ و چون یکی را بگزد دندان بر نیارد تا آنکه که بانگ خر شنود

خاصیت ریسمانی که زنان رشته باشند لبتان و چهار گره از راست
بر وزن و سه از چپ و دهان خفاش بدان به بندد اگر زنی بر خویشتن بندد
خون از وی همی آید ساکن گردد **پیه** سر خفاش بگیرند و در جایگاهی اندر
با روغن زنبق ببرند چنانکه مهرا شود خداوند فالج و نقرس کهن را و از
آن روغن سود دارد چون بر آن جای مالند ۰ سر خفاش در زیر بالش
یکی نهی یا بر وی بندی نخسبد و خوابش ببرد و در برج کبوتر زیر بالش نهی همه بپرند
خون خون او بر جایگهی کنند که موی بر آمده باشد و بکنده دیگر بر نیاید
و کلف ببرد خاصیت **موی** آن موی که بر سرش باشد و بند قلعی

وانگاه بکسی دهی تا بخورد البته خوابش نبرد **کوی** کوی خفاش در سوراخ
مورچه نهند همه بروند و بار خواهنک [illegible] مار کنند موی ببرد و دیگر
بر نیاید **شیر** شیر را شیرق خوانند و در اعمال صنعت بکار آید
و بدو جلی زر دهند و لون نیکو کند والله اعلم **راسو** عادهٔ طبع
این جنبنده چنانست که کسی بدمان کند و هم بدمان زاید و جواهر و
عقدها انچه یابد بدزدد و بدان بازی کنند و چون از چند گونه چیزی
بیند بهم رکنند و اگر کسی او را بزند جامه و انچه یابد بدرد و بشکند و با تمساح
دشمنی صعب دارد و خویشتن بآب و گل و خاک بگرداند و بگدارند تا تنش
خشک شود و چون نهنگ را خفته یابد و خود بوسته دهان زهم باز کرده دارد
در گلوی او جهد و در شکمش شود و آلات اندرونی میدرد تا انگاه که نهنگ
بمیرد و شکمش سوراخ کند و بیرون آید و با مار بکوشد و بگیرد و بخورد و چون
مار بزرگ باشد صعتر طلبد و بخورد **ببر** خداوند زرق و حیله ببر را [illegible]
بگیرند و بر سر تازیانه یا قضیبی کنند چون یکی را دندان درد کند و خواهد که بگزد
سران قضیب [illegible] و بمالد دندان بعقید باسانی و نماید که با فسون و عزیمت
و بدانچه همخواندم بیفتاده و برجای دندان کودک نهند پیش از بر آمدن آن
دندانها پراکنده و گشاده بر آید **کعب** کعب زن با خویشتن دارد چندانکه
مرد با او نزدیکی کند آبستن نشود و اگر هر دو دارد قوی تر **سرگین**
سرگین او بر جراحت نهند که خون بسیار می آید فایده کند و باز بندد و
همچنین چون زن بردارد نفث الدم از و باز برد و سود دارد والله اعلم

جرایش

[illegible margin note]

جرایش جرایش جانوری خرد است چند بزغاله و قوتی تمام دارد
و نیک بدود و بر میان سر یک سرو دارد راست قایم و با همه جانوران بزند
و بکوشد و هیچ با او بس نیاید و نتوان گرفتن که هیچ بدو نرسد و نخجیرگیران
از بهر گرفتن او حیله سازند و کنیزکی را دختر خانه با کنیزک سپید پوست ببرند
و سر دیکی سوراخ بنشانند جرایش چون او را ببیند بیاید و در دامنش جهد و کنیزک
بستان بدو دهد تا می مکد ساعت نیک [illegible] آنچه چیزی خورده باشد مانند
مست شود و بخسپد نخجیرگر دست و پاش ببندد و بدین حیله بگیرند **بایوز**
یا مور چهارپایی است و جنبنده است از مردم گریزنده دو سرو دارد مانند
اره که بدو چوب تراشند و بر بند چون تشنه شود بآب فرات رود و جانور
بسیار باشد بر هم فتاده است آب بسیار بخورد و چون سیراب گردد و [illegible]
در وافتد و بپیچد و میدود باشد که در میان گرفتار آید و سرو پاش بپیچیده
گردد چنانکه بیرون نتواند آوردن بانگ برآرد مردم چون آوازش شنوند
روی بدو نهند و بگیرند و این عجب جانوری است والله الموفق **ارس**
ومیرانش اما ارس جانوری است که یک سرو دارد و چهل و دو سوراخ
رو و چون باد اندر وافتد آوازی خوش بیرون آید چنانکه دیگر جانوران
نزدیک او آیند و می شنوند و حکما گویند بزرگی حیلتها کرد و یکی را بگرفتند
و سر جدا کردند چون پیش نهادندی و باد در و بجهدی آواز چون [illegible] دلگشای
دادی و اگر با شکوفه بنهادندی از آن آواز گریه بر شنونده فتادی و اندوه
پیدا آمدی چنانکه مردم بگریختندی و دیگر سرایش را گویند در بینی او دو [illegible]

سوراخ است او از نای صبح و مانند این و همی آید و از خوشی آواز و صفیران هر که بشنود
بیهوش گردد و گویند نایها از آن ساخته اند همانا اگر این جانور مرغی با
منقارش بدین علت ممکن تر تواند بود **مقالت سیوم اندر مرغان**
خرد و بزرگ سی نام باید ه گفتار اندر جمله مرغان خرد و بزرگ
از مرغان هر انچه شکار کنند دنبال دراز دارند و بن و پای و گردن کوتاه
و منقار و چنگ کژ و دانه از زمین بر تواند گرفتن و بر سنگ ننشینند و چوب و درخت
و چون در مرغان کسی همه را دراز او بهنا و گرانی و سبکی و راست و چپ و
پیش و پس چند یکدیگر باشد و چون میر بند سر و دنبال و پرها هر دو از هم باز کرده
مربع آید و اگر مرغی را از پر یکی دو پر کسی سو کر آید مانند کشتی در آب که کوتل
سبک باشد و پیش کران و زینت که هر انچه از مرغان گردن کشیده دارند
در بریدن پایها دراز کند باز پس و هر انچه گردن یا سینه گیرد پای در زیر
شکم دارد کرکس و مرغان مردم خوار از پس شکر و ندرو و از مرغان هر انچه
گران بر خیزد آشیانه نهد بر زمین چون کبک و دراج و تذرو و بچه بزرگ آید
و علف بر گیرد و هر انچه بچه دارقه کند و علف دهد و دیر و رد خایه دو نهد چون
کبوتر و مرغ خانگی و تذرو و از هر انچه زقه نکند لیکن همه در زیر گیرند و علف بچه
نماید بچه از آن کبوتر بیشتر است و همچنین بجشک از هر آنچه ملخ و مورچه و پشه
علف اوست و دانه میخورد و خایه او بیشتر از آن کبوتر و فاخته بیشتر است و از آن ماکیان
و مرغابی کمتر و هر انچه علف نه دهد و دیر و رد بچه او بسیار باشد بچه چون ماهی و
بزغ و بلژ و کژدم بچه از خایه بر آن جانب که بیشتر همی هست بیرون آید و از آن

خایه که سپیدتر باشد نر آید و از سر بهن ماده و هر انگاه که چون مرغ خایه
کند و بر وی ننشیند علامت بیقوتی و بیماری اوست و جفت گرفتن
مرغان و بودن خایه از چند گونه است یکی آنست که نر بر ماده نشیند
و این اصلست و بسیار و دیگر آنست که از نسیم باد خیزد مانند کلاغ و دیگر
خایگه مرغ شب آکنده و نی خروس خایه کند دیگر مانند کبک که گران
افتد و ماده بر کاری میشود و نر بانگ کند و با و جهد و سوی او ار
ماده کبک خایه در شکم گیرد برو رون بچه اندر خایه از بعد سه روز بد
و بچه ار سپیده خیزد و زرده خورد و طعم او باشد و در سپید نقطه از خون
آید و همی جهد و سرش از همه اندام مهتر باشد و الله الموفق **سیمرغ**
اندر دریای کبود محیط باشد و اندر جزیره نیز و یک خط استوا مردم
نرسد و هوا تربت و آب خوش دارد و درختان بسیار و جانوران
بیحد و بیقیاس مانند پیل و کاومیش و سیمرغ بسیار بسیار از همه فزون
تا بدان حد که چون بال از هم بگشاید مانند بادبان و شراع کشتی
و منقاری دراز دارد مانند کلنگ آهنین و چنگالی تیز و کژ که بدو
بر باید و خطری ندارد و چون ببرد سنگها از کوه بجهید و بلرزد
و هیبت او و الله اعلم بالصواب **آکه** الهسی و دو روز
نشیند و از مرغان هر انچه بزرگتر باشند همچنین و هر انچه میانه
دو دور و زوال از آن بیشتر سه خایه نهد و عجب آنست که مرغیست
کاسر العظام خوانند ای استخوان شکن این بچه خویش بر ورد

از عیبهای یکی سیند از دکه او سخت خورنده باشد و آنچه صید کند او را خویشتن
باز بخورد از دو بدین سبب مرکه بچه بیفکند این مرغ کاسر العظام انرا بردارد و با سیانه
و بپرورد اعجوبه دیکر است هر وقت اله جون پیر شود و کران کردد و بیبلند
بریدن بچنکان او را بر کیرند و منزل منزل همی برند جون چشمش تاریک شود
بچشمه آب صافی بر کردان حلقه هم کنند و همی برند و نیک بالای کیرند جانکه
پرشان سوخته شود از کرما و تاریکی از چشمش برود انکاه سوی چشمه آید
و چند کرت در آب نشیند مانند جوان تازه از آب بیرون آید تا افتاب
هر روز نیک بر نیاید از جای خویش نجنبد هر کجا مار یابد و بخورد و باشد
که منقارش جنان دراز شود که بدو هیچ نتواند کرفتن و سبب هلاکش باشد
و جون بچنکال روباه و خرکوش زخم کند و بر هوا برد جکرش بدرد آید
پس ان شکارها زودتر جکر بخورد تا فایده کند **زهره** زهره جون بر پستان
زنان کنی که ورم کرفته باشند و سر ستبر و سخت شده بکشاید و شیر
بسیار کردد و زن نیک شود **خون** خون خشک با هلیله بساید و بر جای
چشم که کشند بزودی تحلل کیرد **بیه** بیه او با زیت بکدازند نقرس را و درد
اندام را سود دارد **مغز** مغز با انکبین و صبر بر کیرند و بر ریش سر کنند
یا دیکر جای نیک شود و سر بهم آرد و اپیلم **باز** در طبع باز است که
خویشتن را مداوا کند و همه بازان ماده باشد و بر جنبی است ازاز دو
خوانند همچو شبش که ماده است بزرک در شکل بزندان خردی و بازرا
از کرد و دود و جای نمناک نکاه باید داشتن و سبب انکه باز بر باز تفاوت

بسیار میکند

بسیار میکند در نیکی و بدی آنست که جون بکش آید در خشد و ازجند کونه
مرغان برو فتنه شد هر انچه از زور افتد یکیست و هر انچه از زغن و مانند ان
باشد بد **زهره** زهره باز نیک باشد ابتدا آب چشم را که در چشم آید و یک جبه
ازان در بینی خداوند لقوه نهند فایده کند و نیک شود زهره باز سپید را خاصیتی
سخت تمامست با چشم **جنکال** جنکال باز از درخت بیاویزند هیچ مرغ
انجا زیانی نکند **استخوان** استخوان بسوزانند و خاکستران بر جایکاه سوخته
فشانند نیک شود **کسلانی باز** جون باز را کسلانی نماید نمک هندی
خرد بکوب و بر کوشت فشان تا جون بخورد در نشاط آید **نفوری**
جون باز نفور باشد کبوتر بچه بیاویز انکاه بخورد باز ده رسیدکی دور
ازو بشود **ورم کلو** جون ورم در کلوش پیدا آید کبوتر بچه بکورده باید داد
و بر دیکر روز کوشت خوک **تعهد در کروج** جون خواهی که از کرج
بکو بیرون آید و پر و بال نکو رویید کوشت موش را اول بخورد باید داد
وانکس که باز دارد باید که ازو بوی خوش آید و تیید بخورد و پاکیزه جامها
نترسیدن را جون باز بترسد کوشت مرغ باید دادن زیت برو
اکر در نشاط نیاید جون باز بترسد کوشت زاغ باید دادن
از دست بکذار تا تیهو بکیرد از بعد آن بازی دیکر شکار
باید بردن **لاغری** اکر باز لاغر باشد زیت و هلیله سه روز بخورد
باید دادن پس کوشت کوسفند با کلو آرد هلیله بکوب و بر کوشت کوسفند
با مقدار با قلا و انکبین اندر دهانش نه انکه آب عرشه کن اکر بخورد والا

هر روز درمانش کن و چون نه ساعت بگذرد گوشت مرغ بده **کرم از دهن آید** چون کرم از دهن آید زیره بکوب و آب حقنه کن و دو برنج از روز بگذرد آنگاه گوشت مرغ بده **زبان بیرون آرد** از سختی دم زدن باشد که زبان بیرون آرد ارد و عدس کافور بر گوشت تازه بخوردش ده و دیگر روز گوشت تازه تباه کن و در شیر تازه فکن تا دو روز بخورد **سرگردش** اگر زخمی رسدش و سر بگردد و شکار نطلبد در خانه تاریک باید بستن و یکماه بر دست نگرفتن و گوشت با انگبین دادن تا نیک شود **باز فکندن موی** اگر موی باز افکند بلبل و عدس و روغن گاو بخورد باید دادن و روغن گوز بر گوشت نهادن سود دارد **بچه خورده مانده شود** چون باز کلنگ با مرغی بزرگ بگیرد و بیم نتواند داشتن و از آن رنجور شود باید که یکی از آن جنس بدو فکند کشته تا بگوشت آن سیر شود بعد از آن بر دیگری فکنند زنده و اگر دو برگشته فکنند بهتر تا دلیرتر و گستاخ تر شود **بال سست دارد** چون سست دارد گوشت خر بخورد باید دادن و در جایگاه گرم بستن **کرکس** کرکس مرغیست گران بر خوار چون بر مردار افتد چندان بخورد که بر نتواند خاستن و چون بخواهد بر بدین رود تر چند بار رجیدن گردان جایگاه برآید آنگاه تن خویش بر بالا میبرد تا باد نیک زیرش در رود و هر که او را نگاه بیند چنان داند که رفتن او آسان است ماده چون خایه نهد بر که چنار در آشیانه برد از بهر خفاش تا بر آنجا نزد و دو خایه تباه نکند و چون خایه خواهد نهادن نر از هندوستان سنگی بیارد و در آشیانه نهد تا ماده را

بچ رسد در خایه کردن و این حجر عقاب مقاله احجار بگوییم و آشیانه جای سازد که بدشخواری بر توان شدن از بلندی و تیزی کوه و چون بیمار شود و تیر که در چشمش آید چشم در زهره مردم مرده ساید و بدان بمالد نیک شود **زهره** زهره او هفت بار در چشم کنند ابتدا آب با نیک نباشد و کردنار یکی و شکوری پرد و **ببر** ببر او بگدارند و فتیله بدان جرب کنند و در گوش گران شنو نهند منفعت کند و اگر در زند کمی گر شده باشد نیک شود انشاء الله تعالی **شتر مرغ** شتر مرغ هیچ نشنود و آنچه دریابد از حس بدن و بوییدن سمع نیست موی مژه زبرین و زبر دارد و چهار پای اجزر برین نباشد و خایه سی چهل بنهد و سه قسمت کند یک بخش در خاک نهد و یک بخش در آفتاب بگذارد و یک بخش زیر پر گیرد و میبرورد تا چون بچه برآید چند روز از آنچه در آفتاب نهاده باشد و تنک شده بدهد تا بخورند آنگاه آنچه در زیر خاک باشد در هر یک سوراخی کند تا موجی و مگس و پشه بسیار بر و نشیند و باشد که بر کرم گردد پس بچگان بخورند و گردند و با ماده روز که چند چرا کنند آنگاه خایها بزرگ از خویشتن دور کنند و خایها بزرگ کنند و برابر ایستا بگذارند بگیرد چنانکه اگر خطی بر همه بکشد تفاوتی نکند و عجب آنست که سنگ در یک بخورد و در سنگدان او چون آب شود و بگدازد غذا از سنگ طرفه است و بگداختن آهن طرفه تر که اگر بسیار گاه در جایگاهی کنند و بر آتش نهند گداخته نشود و این مانند آنست که سگ و جای استخوان بخورند و گداخته شود و استخوان خرما که

صعیف زیست سنگ بخورد و هیچ گداخته نشود و همچنین شتر خار مغیلان
و دیگر خارها بخورد و بگوارد و چون تر کرده بخورد همچنان از وی بیرون آید تا قدرت
خدای عز و جل و اندر طبایع نگاه کنی که چگونه نهاده است و اگر چنین نبودی پس
بر پوست پیل و گاومیش کار نکردی و همچنین در آفتاب گرم ارزیز چاه بعض
گداخته شود و از هیزم سخت زیست و بر هیزم هیچ کار نکند الا که خشک
گرداند و تری از وی بستاند و آتش در هیزم افتد در حال بسوزد و ارزیز
را در مهلت نگذارد ۰ و یک چیز دیگر چون سنت که ارزیز در آفتاب گداخته
شود و سرب که از وسیت تر است اثر نمیکند هر چند این فصل ازین
باب دور است لیکن چون سخن در پوست گفته آمد و از عجایب شتر مرغ
خوردن آتش است که سنگ در آتش فکنند تا بغایت گرمی شود و
چون انگشت گردد و پیش شتر مرغ فکنند یک یک برگیرد و بگلو فرو برد
و هیچ جای او اثر گرمی نکند چون بخواهد دویدن بال بر دارد و پای
همی دود و هیچ ... روز رسد از دوندگان خاصه باز با او جهد و او را ...
و استخوان پایش را هیچ مغز نیست و اگر یک پای او را آسیبی رسد بر زمین
افتد و چون دیگر مرغان بر یک پای نتواند ایستادن و از سایه خویش
بترسد چون ابتدا زمستان باشد و خارک خرما سرخ شود پای
شتر مرغ ابتدا کند بسرخی و همچنانکه رنگ همی فزاید تا بآخر رسیدن
خرما و بدین سبب در عرب شتر مرغ را خاضب خوانند ای رنگ کرده
و نه با مرغ انس دارد و نه با شتر یار آمده و گریزنده و مستوحش باشد و چون

اورا درخانه

[illegible]

اورا در خانه دارند بسیار کند و اگر عقدی مروارید بیند بر باید و بخورد
و اگر در گوش کودکان گوشواره بیند با گوش بگسلد **بوست** بوست جانوریست
او در سرکه فکنند بنه ایستد در میان و در دیگ فکنند با پشش اندک جوشیده
و گویند بی آتش جوش بر دارد والله اعلم **کلنک**
کلنگ در پریدن با انبوه باشد بر سبقی و یکی پیش رود تا آنگاه که دیگر
فرا پیش او بیند و همچنین یک یک ایشان دیگر میگذرند تا اول با آخر آید
و کرامت ریاست و ره نمودن بهمه برسد و بشب پاس دارند و از ایشان
که نوبت باشد بوقت خویش میگردد و آواز میدهد و چون نوبت او
بگذرد در آساید و دیگری برخیزد تا نوبت پاس بدارد و کلنگ و کلاغ
الا جایگهی که از مردم دور باشند و از ددان خرد چون روباه و شغال
و مانند این و باشد که پاسبان نگاه دارند یک پای برگیرد تا خواب بر وی غلبه
نکند و نخسبد تا آنگاه که نوبت باز دارد و پیوسته طاق باشند و بدان
همی ماند که رئیسی هست و جفت جفت بهم می آرد **زهره** زهره او
شقیقه را و لقوه را سود دارد بعد آنکه از گرمابه بر آیند مقدار نیم دانگ
در بینی نهند بر آن جانب که گرفته باشد نافع باشد ان شاء الله تعالی
جغد جغد مانند خفاش بشب طلب معاش کند و جای
خویش در ویرانها گزیند و شب از روز موافقتر دارد که بشب بیند و
بروز نه و تنهایی جوید و او را با کلاغ دشمنی صعب باشد و بهمه مرغان
بشب قوت دارد و هر کجا خایه یابد بر باید و بچه همچنین و مار افعی او از جغد

شوند بلرزند و خایه نهد یکی موی را دیابد و یکی بسوزاند و تبرا شد و تجربت
و دانستن چنان باشد که پر مرغی در روز نهد اگر موی بیفتد سوزنده است
و اگر باز بیفتد آنست که موی برارد **چشم** چغندر را بکشد یک چشم
باز کرده باشد و یک برهم نهاده اگر در زیر انگشتری نهی همان فعل پدید
آرد ه پس اگر خواهی تا بدانی که کدام بخوابد و کدام خواب نیابد و پر
در آب فکنی آنچه بر زیر آید بخوابی را باشد و آنچه بزیر آب نشیند خواب را **خون**
خون او با روغن برسر کنند همه شپش بمیرند و بر روی پیشانی و گردن
خداوند لقوه کنند منفعت کند **دل** دل او را از شکم بیرون آرند و گرم
بر روی خداوند لقوه نهند فایده تمام کند **زهره** زهره با خاکستر چوب
گز بوقت خواب کسی بخورد که در جامه خواب شاشد آن علت ببرد و
بعد از آن نکند **مغز** مغز چون بخورند و در چشم کشند شکوری آرد خاصه
اگر پیر باشد و این بیرون قیاس است **دل و جگر** دل و جگر بجوشانند
و در آب بکسی دهند قولنج بگیرد و بدخوابی بگشاید و علاج پذیرد **سرگین**
سرگینش بر آتش نهند جایگاهی که زنبور بسیار باشند همه بروند **زغن**
زغن دو خایه نهد و باشد که سه و با کلاغ دشمنی دارد تمام خایه کلاغ بشکند
و خایه زغن اگر کسی [illegible] بچه برارد زغن بانگ زند تا از هر جای
دیگران بیایند و بچگان با ایشان می نماید که چگونه برآورده است و ماده را
همی زنند و باشد که کشته کرده و اگر کسی بیازماید چیزی عجب لطیف بیند
چون زغن بیمار گردد پر خویشتن بخورد نیک شود **خون** خون زغن بستانند

ودرسایه

و در سایه خشک کنند و بر جایگهی که ریش شده باشد و گوشت او برفته
بر کنند نیک شود **زهره** هر که زهره زغن بخورد دیوانه و هرزه گوی شود **استخوان**
استخوان زغن بریان کنند نیک و خرد بسایند و بر ریش و مل کنند نیک سود
ان شاء الله تعالی **کلاغ** کلاغ نر بر ماده نشیند و ماده کشتن او بر تن
بپذیرد و چون خایه نهد پیوسته نشیند و نر طعمش آرد و چون بچه برارد مادر
و پدر علف ندهند الا آنکه مگس و پشه بسیار بر گوشت بچه جمع شود و دهان
باز کرده دارد و همی خورند تا قوی گردند و همه مرغان چون بچه بپرند و دانند
که قوت خویش حاصل توانند کردن بچه را بیفکنند و برانند و باز نشناسند جز
بسه کلاغ که بچه را در بزرگی تعهد کنند و طعم دهد و با خویشتن همی برند و
حبشی است از کلاغ که بعراق باشند و از درخت خرما دور نشوند
لیکن بر درختی آشیانه کنند و خایه و بچه نهند که بر نیارد و مدت بیست روز
بر خایه نشیند و دو خایه نهند و باشد که سه بنادر افتد چون بیمار شود نجاست
مردم بخورند بهتر شوند **خاصیة** خاصیتی طرفه است کلاغ سیاه بگیرند و
بپزند و نان همی دهند تا آنگاه که پر از وی بیفتد پس بکشند و در جایگهی نهند
از سفال و سر بگل محکم کرده اند و در میان سرگین تر نهند چهل و یک روز
آنگاه برارند کرم سیاه و سپید باشد در افتاده و در آفتاب نهند تا بپزند و
خشک شوند سه از سیاه و سه از سپید بکوبند و در روغن شیره کنند و بنهند و هر که
پیری کنند پیر و موی سپید نگردد که زود سپید شود نیک و طلی و اگر کسی
با آب بخورد موییش باز افتد و دیگر بر نیاید **خایه** خایه کلاغ سخت کنند و بر سر نهند

چنانکه آفتاب بران نیفتد مدت چهارده روز پس در گرمابه روند موی سیاه گرداند
خایه کلاغ بیسه برآهک و زرنیخ فکنند قوت بستاند و موی برجای ماند چون
طلی کنند **خون** خون او با نبند بکسی دهند دیگر شراب نخواهد و بر سپید
نهند منفعت کند **زهره** زهرهٔ کلاغ با کافور مخبث کنند مقدار یک حبه
هر که بخورد آن روز مست نشود اگرچه نبید بسیار خورد و موی سیاه گرداند
چون بر سپید نهند زهرهٔ کلاغ با زهره خروس یوزنی راست و چند هردو انگبین
صافی بهم آمیزند روشنائی چشم را نیک باشد **سرگین** سرگین در سر کرم
کنند هر کرا درد طحال باشد فایده دهد و بر کسی بندند که گلوش درد کند سود
دارد **بای** بای همچنان بر کودک بندند سعال را سود دارد **چشم**
دو چشم کلاغ و دو چشم جغد بلبش بر آتش نهند و بوی با ایشان رسد
هر دو یکدیگر را دشمن گیرند و دوستی میان ایشان بریده گردد و بصلاح
باز نیاید **موی** کسی را که موی بوقت سپید شود بیضه کلاغ با سداب
بکوبند و بر موی نهند نیک و سیاه را قوت دهد **زبان** زبان کلاغ
خشک کنند و در آب کوفته بکسی دهند تا بخورد و او نداند که چیست بلجندی
آب نخورد اگرچه گرما صعب باشد **دل** دلش خشک کنند و بکوبند
و کسی در تموز بخورد آب نخواهد و این خاصیت از آنست که کلاغ نیز
در تموز آب نخورد والله اعلم **طاوس** عمر طاوس بیست
و پنج سال بکشد و درین مدت از چند کوته پر و بکند و دو باره بیفکند
و بوقت برگ ریزان و چون درخت برگ آرد او پر آغاز کند و بیضه دو بار

ورعنائی نمودن

و رعنائی نمودن و خواهد که خویشتن را بیاراید و دنبال از هم باز کند و چون
طاقی گرد خویش اندر آرد و در آن میان همی چرخد و خویشتن را بر ماده عرضه
کند ده سال یک نوبت خایه نهد سال اول هشت و از بعد آن دیگر
سالها دوازده و سی روز بر خایه نشیند و چون مرغ خانه خایه طاوس
برآرد آن نیکو ندارد و آوازش نباشد و در روم گوشت او بسیار
خورند **گوشت** خوردن گوشت و سر او دل غالب کند و کوری آرد
و نسیان غالب گردد و اگر بیضه او بر جایگهی بمالند که سر مار رسیده باشد
نیک شود **خون** کسی که خون او بخورد مالش کار نکند و کنگ گردد
زهره خوردن زهرهٔ او با سکنجبین و آب گرم خون شکم فایده کند و اگر
زهره همچنان بخورد دیوانه گردد **استخوان** بستن استخوان او بر خویشتن
چشم بد را نیکست **چنگ** چنگ بر آتش نهند پیش زنی که همی زاید
در زود بار نهد و فرزند زاید والله اعلم **جرز**
گویند از جرز احمق تر مرغی نیست و بچه و خایه نگاه دارد و عنق ناهمه
زیرکی و نگاه داشتن خویشتن بچه بکم کند و بدین در عرب مثل زنند
و گویند کل یحب ولده حتی الحباری ° و هیچ مرغی از و بهتر و تیز
پر و چنانکه بصره یکی جرز حبه الخضرا سبز رنگ ناگردانیده در شکمش مانند
و معلومست که در آن نزدیکی نباشد و همچنین بدامغان باشد و باول روز
فراز رسد و بگیرند سنبل تازه در شکمش یابند سلاح او روده و
اوست و چنان دیدارست که خزانه نهار در شکم دارد لروج مانند ریق

بوئن حاجت آید بتدریج بکار برد و چون چرخ آهنگ کند زراقه بروند
زمار و چرخ خبان شود که در آب گرم نهاده باشند موی در پرچه باز گذرد
از این سبب گویند الحباری سلاحه سلاحه **سپیه** بیه با نمک و سنبل حسک گرده
مقدار پنج حبه با ان بخورند با آب سپرد اسهال با فراط را نیک باشد و فا...
...ند والله اعلم **عقعق** عقعق در زیر پوششی و جایگاهی که سایه فکند
سایه نهد و جایگاهی خواهد بلند و کشاده و طبعش بالست و خیانت
...دن با جفت خویش و خایه نهد از بهر خفاش برگ چنار بیارد و در جایگاه
خویش نهد که هر وقت چون خفاش نزدیک خانه رسد تباه گردد و نماند
...ب شود و چیزهای که عقعق را بکار نیاید رباید با عقد گرانمایه و حلی
...یکو که او را بود دست و برهوا برده و جایگاهی دیگر بنهد خفته و خایه و بچه
خویش رها کند و جایش فراموش کردد **خایه** خایه او سپیده را که چشم افتاده
...شد منفعت کند چون بمیل در چشم کشد **خون** خون با بایه خشک
...نند و بر جای زخم و بریده ابکینه نهند درست شود و نیک باشد **موی** موی
سوزانند و در سوراخ مورچه نهند همه بروند و هیچ نمانند **مغز**
مغز او با غالیه بیامیزند و بینی کسی بر دارند عطسه بر افتد بسیار والله اعلم
هدهد هدهد بوی ناخوش کند از وهمی آید و چون اشیانه نهد بلید
مردم بیالاید و بوقت برآمدن آفتاب در بهاران ببینند که دهن باز کند
و مگس از شکمش بیرون آید و میپرد ه هر کجا هدهد باشد زمین سبب که ...
...رضه گویند نماند این خاصیتی طرفه است **چشم** اگر خواهی که بدانی که ...

با روی هر که در چشم هدهد یا دوسی هر دو باید گرفتن و خشک
بکوفتن مانند سرمه در چشم کشیدن پیشتر از برآمدن آفتاب
و بدان جای که چاه خواهی کندن نگاه کنی اگر بخاری بینی که بر می جهد بدو
آب نزدیک باشد و کر هوا انک بینی دور است ه چشم او در زیر بالش
و جامه خواب کسی نهی اگرچه رنجور باشد خوابش ببرد و بر کسی بندی
که چیزی فراموش کرده باشد یادش باز آید و این عجیب است **استخوان**
استخوانش بر آتش نهند جمنده زمین سبب خاصه بمیرند یا بروند و تا چند
سال دیگر باز نیاید و این از خواص است و اگر استخوان بسوزانند و با روغن
زنبق بسایند و بر جایگهی کنند که بار دو افتاده باشد نیک شود **پر**
پر راست در زیر بالش خفته نهی از خواب بیدار شود و اگر خواهی
خفته بیدار بماند بگیر دندان از ان که از درد بر کنده باشند بیاران بر بند
در برج کبوتران بسوزانند همه بروند بیک پر او بر گوش نهی و با کسی
خصمی کنی و با او نیز ظفر ترا باشد **زبان** زبان بر بازوی خویشتن بندی
هیچکس با تو خصمی نکند و همه ترا دوست گیرند **دل** دل و کرم از شکم
بیرون آری و بر خویشتن بندی آنچه خواهی کردن و نیت کرده در خواب
بینی و اگر بریان کنند و با شکر بکوبند و بر نان فشانند و دو تن هر یک
نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند **زهره** زهره خداوند لقوه با آب نی تر
ببینی بر دارد و جایگهی تاریک بنشیند فایده دهد و نیک شود **خون**
خون هدهد آشفته ببندند بچه کشته گرم

و منفعت کند والله اعلم **قطا** هیچ مرغی راه بر
تر از سیهر و نیست و بمثل باز کویند اهدی من القطا و انست که در بیابان
خایه در خاک نهد و بپوشاند و چند روز برود و چون خواهد که انجا باز آید هیچ
کوته بازش نباید حتی باندک و بیابد و انجا فرو آید که خایه نهاده باشد و برابر
خبیر و هشیار است و بدین سبب در عرب مثل زنند کویند و لو ترک القطا
لیلاً لنام **استخوان** خاکستر استخوان سوخته با زیت بر جای کنند که موی
ازو بر اکنده شده باشد بر وید و بسیار بر آرد **خون** خون سپرد
بکیرند و بر داء الثعلب نهند موی بر آرد و بسیار شود **آلات شکم** الات شکم
دو قطا پاک کنند و بپزند و بروغن جرب آن چنانکه انکس ندانند بر اندامی
بر تو مهربان ازموده است والله **کبوتر** کبوتر تازی بادنجی
کویند و بهترین کبود است و ابلک و سیاه سوخته باشد راه نیک
ببرند و سپید از ضعیفی قوت از جایکهی دور باز نیاید و انچه رهبر بکشت
نگاه کنند و بالا و بلندی بسیار کیرد تا نشان جای خویش به بینند و باید
و روی بدانجا نهد و چون از چیزی بترسد باید بر انیدن تا انک بر آید
و دیکر باره خایه و بچه کنند تا ان ترس ازو بشود انکاه مثانش کردد
و انچه باز کویند و ابن خاصیتی طرفه است و آنست که بمکه کبوتر بسیار باشند
و هیچ بر بالای کعبه نپرند و بر بام کعبه ننشینند الا اکر بیمی و علتی افتد و هیچ
نیست از اغلب انچه و زن و شوهر باشد از موافقت الا که در کبوتر
مانند آن هیبت و بوسه دادن رها کنند و باشد که دو ماده با هم جفت کیرند

و بر هم نشینند و چهار خایه نهند و بچه بر نیابند که ازان بچه نخیزد اکر نر کبوتر
بر کنند و خایه در شکم دارد چند روز دیکر بماند انکاه نهد و باشد که سه خایه
نهد و عجب باشد لیکن دو بچه بر آرد و کبوتر دشتی هر سال دو بار خایه نهد
و خانکی ده بار و باشد که یازده بار و خایه بیازده روز بپرورده شود و اکر نر
بر خایه نشسته باشد و اواز رعد شنود بر خیزد و رها کند و باشد که از اواز رعد
خایه همچنین کر آب شود و تباه کردد و مدت وقت نشستن بر خایه ماده را
بیشتر باشد ما نند زنان پرورش بچه در خایه از سپیده است و غذا از زرده
و دیکر جای کفته آمد و روز اول یک خایه نهد و از بعد یک شبانروز
دیکری نهد و باشد که نوزده روز یا بیست روز بچه بر آرد و ماده خایه بشکند
بوقت بر آمدن بچه و بهترین بچه ان باشد که در بهاران باشد و در پاییز
و انچه در تابستان کرم و زمستان سرد باشد هیچ نبرود و ازان
خایه که زود تر کرده باشد نر آید و مهتر باشد و ازان دوم ماده
تر باشد و چون خایه در زیر پر دارد هر وقت بر کرداند تا هر جای
از تن او نصیب یابد و بهر سی روز بعد از خایه نهادن جفت کیرند و بچه
شش ماهه و باشد که هفت ماهه جفت کیرند و خایه نهند و چون بیمار
شوند اطرافی تر بخورند بهتر کردند و کبوتر دشتی تلخ بیر بخوردنک شود
خون خون کبوتر بارک سداب بر تن لرزه کرفته کنند ساکن
کرداند از زیر تو بچه که هنوز سخت نشده باشد خون بر اید در چشم کنند
که صدمه یا رنجی رسیده باشد و کبود کشته نیک شود و بکوری سود دارد

ویرهم

زهره زهرهٔ او شبکوری را و تاریکی را منفعت کند و زهرهٔ کبک از زهرهٔ
کبوتر بهتر است استخوان خاکستر استخوانش با آب با میزند و بر دمل بنکیجه نهند فایده
کند سرگین سرگینش در زیر زنی که دیر زاید دود کنند در زودی بار بنهد
و مشیمه بیفکنده سرگین کبوتر و ان خفاش و مقل ازرق و کف دریا و
چند یکدیگر سحق کنند و با شیر تازه و زردهٔ خایه بر کلف کنند ببرد ه بهتر
ان باشد که در سالی یکبار از هم جدا کنند نر و ماده را تا از همدیگر بیگانه شوند
و قوت گیرند بچه هیچ تباه نشود و همه پرورند زیره و نانخواه و حلبه هر
کدام باشد با علف کبوتران دهند بسیار شوند ه کندر و در برج کبوتر
بر اتش نهی و دود کنی یا پر خفاش اندر برج پنهان نهی بسیار شوند ه
سکی و انگبین در آب کنی و بر علف فشانی یا علف سکی پخته بدهی که
بوی از و خوش آید و کبوتر بخورد آرام گیرد و از انجا نپرد ه سفال خرد
بسای مانند آرد و با کنجاره تازه کوفته بر کنی و با سکی خوش بوی
بر اتش نهی بریان کنی و بکبوتران دهی تا خورند بسیار شوند و هیچ جای
دیگر ماوی نگیرند و این لطیف است و همچنین اگر صعتر تا بخیزد بکوبی و چند
روز بدهی تا خورند هیچ از ان برج جدا نشوند بال کبوتر با انگشتر جای
زر داغ کنند از ان برج بر نرود همانا که این خاصیت را باشد ه
نه شکل انگشتر [illegible] را ه و اگر دنبال [illegible] بر اتش نهی همه بر وفند ه سنگی که
بنک اندر او [illegible] بدان گیرد در برج نهی همه بروند زیوه در روغن بنفشه
نهند و بر کبوتر مالند [illegible] همه بیفتند ه دیگر این خاصیتی طرفه است

جون برجی

جون برجی نو خواهند کردن چند کبوتر بکش و اندران برج فکن و هر کجا روزنی
تا بد بگیر تا نیک تاریک شود و بگذار تا کرم در ان کبوتران افتد انگاه از ان
کرم کبوتر مگس خیزد هر شبش که انجا باشد و پدید آید مگسان بخورند و برج کبوتر
پاکیزه باشد ه و همچنین کبوتر را آب بشم اسب باید دادن تا اشپشه بر ایشان
نشود ه سداب چند دسته در برج نه از بوی ان دله و گربه و مار بگریزند
بشم بز کوهی و سرو گاو کوهی دود کنی مار و جنبنده همه بگریزند خاصیت
از جایگاهی که کبوتران آب خورند بران نقش کرتر باید کبوتر نقش کن که بچه
بران لون آید و این عمل همچنین با اسب کنند بوقت گشن فکندن
مادیان صورت اسب نیکو آید و چون مادیان صورت نیکو بیند کره همچنان
آرد والله اعلم کبک کبک ماده تا ده و یازده سال بزید تا سه سال خایه
نهد و کبک نر همچون خروس باشد بر ماده نشستن و چون دو نر با هم بکو
هر کدام نر بیت سود همچنانکه ماده تن بدهد تا از قوی تر برو نشیند دیگر
جای این فصل گفته آمد که بودن خایه از چهار وجه بود اول آنست که
مرغ بر مرغ نشیند تر باده دیگر انکه باد در رحم رساند چون کلاغ دیگر از خاک
خیزد چون ماکیان و این کبک راست بطبعت که بانگ کبک نر باده
رساند چون بره گذر باشد بشت بخایه اکند [illegible] دوستی و از بهر انجه
برو نشیند طلب خایه کند دیگر دو جای آشیانه سازد یکی را ماده در نشیند و نر
چون ماده را نیابد بدان دیگر نر زیر گیرد و بپرورد و این هم عجب از دوسی
بچه است کبک خایه دیگران بدزدد و زیر خویش گیرد تا بچه زیادت باشد

[illegible]

ازين لطيف‌تر چون بچه بزرگ شود و بانگ مادر و پدر خويش بشنود همه روی
بديشان نهند و انجا روند چون ماده کبک ببيند که صياد نزديک بچگان
رسيد او را بخويشتن بطمع فکند و چنان نمايد که طاقت بريدن ندارد
تا صياد بدو مشغول شود و بچگان برهند و بروند زهره باسرکين
کبک نر و ماده ناسفته هم چند يکديگر خرد بسايند مانند سرمه و در چشم
کشند از بهر سپيده نيک باشد و ناخنه را ببرد و اين علاجی لطيف است
و مانند اين در خارپشت گفته شد ديگر ازين بهتر يک انار ترش و يک انار
شيرين را آب بگيرند و شبانروز دو بار مروق کنند انگاه دو زهره
کبک نر بران نهند و در جايگاهی کنند از مس سرخ و در افتاب نهند تا
بقوام انگبين آيد و در سرمه‌دانی کنند انگينه بوقت حاجت بکار دارند
روشنائی چشم را سخت نيکست و اگر انکه آب انار نباشد نيمه از آب باد
سبز روشن شده بر نهند تاريکی چشم و شبکوری را سود دارد **جگر**
جگر کبک درمی بريان کرده کودک خرد بخورد از صداع ايمن باشد و
اگر اول هر ماه بخورد تيز خاطر شود والله اعلم **خروس** عجبی و کبری
در خروس باشد و بدان ماند که بخويشتن خرم است و مردم را بشارت
دهد بصبح برآمدن و تابيدن افتاب و بانگ او بيماران را قوت دهد
و سبکی آرد و مرغ پيوسته خايه کند الا در ماههای که سرما سخت باشد و هر مرغی
که بزرگ‌تر باشد از مرغ ميانه خايه کمتر کند و هر انوقت چون ماکيان خايه
بسيار کند باشد که از ان بميرد و چون بگرزد و خايه کند علامت مرگ او

وبتابستان

و بتابستان بجده روز بچه آرد و بزمستان به بيست و يک روز و اگر رعد آيد
و خايه بجنبد تباه شود خاصه چون باد جنوب آيد و خايه در شکم ماکيان
تباه شود ازبهر انکه خروس نر نشيند بده روز به بندد و چون پير شد خايه را ز زرده
و ازان بچه بخيزد و انکه بچه از سپيده خيزد و زرده غذاش باشد و گفته است
و باشد که ماکيان از خايه کند و انرا اجوبلی و ريحی خوانند ازان بچه نيايد
الا اگر خروس بر نشيند بيک گرت نيک شود و همه بصلاح آيد و خروس چون
نجاست عقاب بخورد موی باز دهد و دانه پيش ماکيان اندازد و بياری
همیفشاند و می باشد و چون پير شد نکند و همت جز تن خويش ندارد
ماکيان چون بخود بخورد و پوست باقی خايه نکنند و زيان دارد خايه مرغ
در زير کبوتر نهند بچه چون برآيد بزرگ‌تر باشد هر گاه که چون خروس سپيد
در کاروان باشد هيچ گزند نکند و چند انکه خروس سپيد تر بيم شير فروتر
زنی بسه‌بند خروسی بدست گيرد و اندر دشتی شود که شير کيا باشد اندر انجا
کياه نماند و بيفتد **خاصيت** درين خاصيت نگه کن که چگونه نهاده است
گفته‌اند چندان مرغ که بر جايگاهی نشسته باشند و شغال بر ايشان نگرد
همه خويشتن را بزير فکنند مرغ بچه که از خايه بيرون آيد منقار او بگيرند و بدان
بياويزند اگر کردن سجاند زيست و اگر بجنبد و راست استاده ماده و چون
خايه نهند از بهر انکه سر تيز باشد خروس است و از سر پهن ماکيان و گفته‌اند
خايه در آب نهی هر انچه تباه شده باشد بر زبر آب آيد و انچه نيک باشد
بآب فرو شود و درين نشود و بدان تيز بتوان دانستن بگرما افتاب دارند

ونیک در و نگاه کند اگر رکهای سرخ بینند نیکست واگر پدیدار نباشد تباه
شدست **ناخن** ناخن خروس مرده ناخن خارپشت هر سه در زیر گلین
تر پوشیده کردانند پس در روغن گل خالص نهند و بدان روغن دستها
بسیندانید شیر با انکس رام شود و منقاد گردد **زهره** بکیرم زهره خروس
خایه روباه با هم سحق کنند و بر ابریشم پاره نهند وزن بکشد بعد از بجوشیدن بر
گیرد روز هفتم چون مرد با او نزدیکی کند آبستن گردد زهره خروس زخم
مار را نیک باشد و زهره خروس سپید خاصه خفقان را سود دارد **خایه** خایه
خروس چون از شکم بیرون کنی و در زیر بالش نهی انکس که سر بر و نهد جماع
نتواند کردن واگر بر خروسی دیگر آویزی هر خروسی که با آن جنگ کند
بگریزد و هیچ با او بر نیاید **خون** خون خروس در چشم کنند سپیده
که بر افتاده باشد سود دارد خون خروس سپید با اندکی انگبین بر آتش
گرم کنند و بر قضیب اندایند بوقت مجامعة شهوت بیفزاید و لذت بسیار
یابد واگر زیره بیاران بری و بر علت سرطان نهی سود دارد سه خایه
در سپر که نهند سه روز انگاه با آفتاب بنهند تا خشک شود چون بر بهق کشند
سود دارد **غوج** غوج با آب گرم کسی بخورد که در جامه خواب شاشد
نیک شود غوج خروس سپید زیر دیوانه با آتش نهند فایده بازدهد **استخوان بال**
بر کنار بال دو استخوان باشد خمیده سوراخ در و اگر سه تب بر خداوند
تب چهار روز بندند برود و چپ تب چهارم را ببرد و سوار بر کمر بندد
و خسته نشود **بادرسه** بادرسه کاندر گوش خروس باشد چون با کوشتن دگر دد

دارند اندر مجامعة کردن بیفزاید والله اعلم **چند فصل دیگر در نیکی خروس**
و شناختن و گزیدن او باید که جنگ کن باشد و غوج سرخ دارد و منقار
خرد چشم سیاه روی مانند گل جنگ تیز قوی ران بانگ زن خشمگین مرغ عاشق
همه تن بدو وده هند و اورا بیش هه باشد و دیگر خروسان که با ان گردند بزور
و مکابره سر مرغ توانند نشستن و تیز تن بدو و نده هند والله اعلم
فصل از شکم خروس زیر ران تهی گاه بشکافند بکارد تیز باریک
وانگشت در کنند و از انگشت هر دو خایه بگیرند و بیرون آرند انگاه بدوزند
و یک شبانروز نگاه دارند تا نظیند والحه باز دوخته باشند دریده نشود پس
رها کنند و چون فربه شوند گوشت آن بپخت لطیف باشد و تفاوت
با گوشت ماکیان چنان کند که گوشت گوسفند نخته و گوشت ماده میش
و چون خصی کنند غوج نکوشانند زین سبب غوج بپرند و مش بای بالجمین
و وجه این چنان باشد که یکی خروس بکشند و جای تهی گاه و زیر ران
بشکافند و خایه که بر پشت دارد ببینند تا بران ماهر شوند و این مرغ جوانه
باید نزدیک انکه بر ماکیان نشیند و بچه خرد نشاید که باید که خایه بزرگ
کرده باشد و پیر نیز نباید که گوشتش خوش نیاید و این بپخت لطیف آید
و طعمی خوش دارد والله اعلم **بچه مرغ چند انکه میزبا باید سه ماده**
بر آرد خایه چنانکه گفتیم بگزین از صد تا بصد چند انکه خواهی و
چند جای بنه چنانکه بر زمین نباشد و سرگین مرغ خرد کرده و بخته و
خشک و زیر خایه بیفشان و سر تیز بر بالا کن و اندر میان هر دو خایه یکی

مرغ بنه تا در هم نیاید آنگاه دیگر سرگین بر وی ریزند تا همه پوشیده شود و روز سوم
خایها بدست گیر و نرم نرم بجنبانند چنانکه در هم نیاید و همچنین هر روز یک
دو بار بجنبانند و باید که هم آن وقت که خایها بنهی یک روز پیشتر مرغی دیگر را بر
آن بنشانی و خایه در زیر بنهی تا چون مرغ این خایه برآرد و آن خایها که
در جنبیدن آید بچه یک یک بدان مرغ بچگان اصلی باز میکنی و سپید باشد
که این مرغ بچگان همه با یکجا شوند آن مرغ همه را با بچه خویش نگاه دارد
و بپرورد و این سخت لطیف باشد که مرغی همی آید و صد یا پانصد بچه
با او همی روند و علف میخورند و اگر خواهی که نیک پرورده شوند لختی
آرد جو بگیر و سرگین گاو قدری بر وی فکن و سرگین خر تر نیز و در تغاری
نه بسه روز کرم بسیار در افتد روز چهارم پیش بچگان بنه تا بخورند قوی
گردند اکنون این بچگان هیچ خایه نکنند و جز کشتن و خوردن را
نشایند **مرغابی** مرغابی هشیار و بیدار باشد و حس نیز دارد **ذکر
و خایه** ذکر و خایه مرغابی بریان کرده مرد بخورد و با زن نزدیکی کند آبستن
گردد و اینجا نادره است گویند اگر یک خایه خورد و پسری آرد و یک
خایه اش باشد **زهره** زهره در روغن کنند و در بینی نهند درد شقیقه
بنشاند **خون** خون با آب و نمک برق بخورند درد مثانه را سود دارد
و سنگ بیارد **استخوان بال** استخوان بال مرغابی امتحانی در زبان باشد چپ
برضداوند تب چهارم بندند نیک شود و درد اندام را سود دارد **استخوان ران**
استخوان رانش بسوزانند و خاکسترش بر جراحت و زخم تیغ کنند فایده کند

والله اعلم **دراج و تذرو** چون هوا صافی باشد و باد شمال آید
فربه گردد و باد جنوب حالش بد شود و مانند بیمار گردد و سبب آنست
که باد جنوب بال و دنگی گردانند و نتوانند بریدن و چون برد آوازی ازو آید
مانند آنکه مانده است دراج حوصله دارد و معده پهن و فراخ و در ریگ
دراج و تذرو و کبک حلقه نکنند و خایه بر خاک نهند و آشیانه نکنند و بچه
چون از خایه بیرون آید مانند مرغ بچه تذرو و دراج سر زمین کنند و دانه
جینند و طعم خویش حاصل آرند و تذرو و دراج [illegible] یک [illegible] و حا
طرفه دارد و باشد که چون زلزله خواهد بودن [illegible] بر گیرند و بس
زلزله باشد و آزموده اند **خطاف** چون هوا صافی باشد از ولایة
گرمسیان بیایند و دو بار خایه کنند و گر قفس در آشیانه برند و بنهند چشم بچه
بسوزن کنند از بعد سه روز دیگر باره در [illegible] بینا کرده و این بکلف
خوکست که چون چشمش بر کنند بمیرد و بچه [illegible] چون چشم بر کنند گیاهی
بیارند کانرا عین الشمس خوانند و بدان نیک شود خایه و آشیانه از گل
سازند و جای ماوی گیرند که مردم باشند و برکوه و دشت البته خانه
نهند و چون خایه خواهند نهادن و اتفاق افتد که آشیانه و خانه نیفتد
بانگ زنند و یاور خواهد بیا یابند و اوریاری دهند تا تمام بکار باز کنند
باشد که چون خانه کنند یک روز بگذارند تا خشک شود دیگر باره تمام
کنند و گل با کاه آمیخته کنند و موی اسب در میان نهند تا بهم جلد و آب
اندر دهان بیارند و در آشیانه ریزند تا اندرون هموار باشد **چشم**

چشم برنگ درکوی کنی وازنحتی بیاویزی هرکه بران خسبد خوابش
نبرد درکتاب چنین همی آید اما چنان دانم که این خاصیت چشم
خفاش را باشد وچشم صعوه چون بربندند تب گرم ساکن گرداند
والسلم **خاصیته** اگر خواهی که ژاله درجایگاهی مادر دیهی نیفتد یک
خطاف بدست راست بگیر وروسوی آسمان کن ودر زیر خاک کن
بران خطاف ابلغنی الحاجة نیفتد البته وباید که در وقتی سازی
که ساعت ششم از شب باشد بحقیقت نه کم ونه بیش **زهره** زهرهٔ صعوه
برموی نهند سیاه گرداند وباید که شیرپاره در دهان دارند والا دندان
سست گردد بال راست وبرنجبین ان مهتر در شیشه کن ودر روغن
بره وبران روی زنی بینداز هرکه او بیند دشمن گیرد **سرگین**
سرگین خطاف بر دمل نهند سود دارد ونیک شود **خون** خون
بزن دهند شهوة مجامعة زو ببرد **مغز** مغز صعوه با یک حبه مشک
مازریون خالص برسر نهند سیاهی موی نگاه دارد وتا دیرگاه سپید نشود
والسلم **بنجشک** بنجشک بطلب غدا بر نشود وبنزدیکی جای وآشیانه
خویش جوید وهیچ جایی خایه نکند وماوی نسازد والا که مردم انجا باشند
واگر اتفاق کند ومردم بسبب بنجشکان تبر روند چون مار بیاید که
بچه گیرد یا خایه خورد مادر وپدر بانگ وزاری میکنند وچون خر
بانگ کند خایه بنجشک نحمید وبدین سبب دشمنی باشد وبنجشک پشت
خر را منقار زنند وزنند کاویشش از بهر انکه بر ماده بسیار نشینند اندک است واز بهر الجم

مرده وقتاده

یا علی

مرده وقتاده هرجای نه بینند گویند عمرش سالیان بسیار باشد
خاصیت بنجشکان را اهلی نه صحرایی بگیرند ان خاصیتی دیگر است واین
قوی تر است موی از وهمه باز کنند وجایگاهی بیاویزند تا زنبور
بران نشینند ونیش میزنند انگاه بروغن گاو بریان کنند وبگذارند
تا برانش منزا شود ان روغن بوقت مجامعة برزیر قدم بمالند لذتی
وشهوتی بسیار حاصل آید واگر این بنجشک زنبور کشته در روغن نهند
ویک روز در افتاب بیاویزند قویتر باشد **خایه** خایه بنجشک با کرنج بخورند
آب پشت وشهوة بیفزاید **خون** خون بنجشکان رابگشند وخون
بهار وعدس میریزند وازان مانند بندق سازند بوقت حاجت
بکوبند وبر قضیب مالند وپای بر زمین نهند در مجامعة بیفزاید وزهره
همین تاثیر کند والسلم **بازنخانه** جراده نیز گویند وبنام بیبرخوانند
واو را خاصیتی تمامست با بواسیر بدین سبب در بیابانی مفرد داوردیم
مغز مغز وپیه او بواسیر نهند نیک منفعة کند وسه بمالند همچنین
شقاق بپارسی کاسکینه گویند ومرغی است مانند برکی چند رو
در وچند جای زردی باشد ونقط سرخ وسیاه بر وی نیکو ودشمن
مگس انگبین باشد چندانکه یابد بخورد وزنبور چندانکه ببینند بزنند لختی
بخوردان ودیگر می اندازد زهره او با الله ومار وسنبر کوفته وبختنه
با روغن بر گیرند وبر موی نهند سیاه گرداند ونیکو در کتاب حیل آمده است
که اگر زر گرم کنند ودر زهره این مرغ نهند عیار بیفزاید

یا علی
یا علی

همچنانکه در زهره روباه فکنند در عیار نقصان آید والله اعلم
غواص مرغی است که بشطیات بصره باشد و خوردن او ماهی است
و بیر بدین اندر آید و خویشتن را بر آب زند و در زیر رود و انجا همیباشد
تا انگاه که ماهی بگیرد و برارد و بر کنار شط بنشیند و بمنقار میگیرد و اندازد تا انگاه
که سرش بگیرد و فرو برد و همچنین همیکند تا سیر شود کویند یکبار با ملاح این
غواص ماهی بگرفت و بر شط میگردانید بمنقار بر عادت تا بخورد و سیاه کلاغی
از و بستد دیگر باره در آب رفت و دیگری بر آورد همان سیاه کلاغ از و بستد
بار سیوم چون ماهی بر آورد کلاغ آمد تا بستاند تا ماهی را ببیند اخت و
گلو کلاغ بر بگرفت و در آب کشید و همیداشت تا انگاه که کلاغ بمرد و گنونه
این مرغ را از کجا است که کلاغ در آب طاقت ندارد و از کی بدانست
که دفع مهره خصم را چگونه چاره باید کرد والله الموفق **طوطی**
طوطک را ببغا خوانند و حکایه او در اموختن خوبست که آینه
برابرش بدارند و او صورت خویش می بیند و یکی در پس آینه انچه خواهد که او را
در اموزد میگوید او چنان داند که طوطی دیگر است در ان میگرد و آواز
می شنود پس حکایتش باز کند **زبان** اگر کسی زبان طوطی بخورد دلیر
و قوی دل گردد **گوشت** و اگر گوشت بخورد سخت شود **زهر** زهره بخورد
شکسته زبان شود **سرگین** سرگینش با آب غوره در چشم کنند ناخنه
ببرد **مقالت چهارم اندر هوام و حشرات آبی و زمینی تمامت**
سی نام ه گفتار اندر هوام و حشرات جمله

معلوم

جانوران

جانوران هرانچه آبی باشند آن بیشتر آواز ندهند چون ماهی و کشف و
خرچنگ و ایشان را شش نباشد ه و بعضی آواز دهند چون بزغ و جمله آنست
که هرانچه بهوا زندگانی نتواند کردن البته آواز ندارد چون ماهی خاصه
و زنبور و پشه و مگس را آواز هست لیکن آن نه آواز حقیقی است کان
آواز جنبانیدن پر است ه و دلیل آنست که تا پر دارد آواز نیاید و
زهره هر جنبنده هرانچه گرم باشد مانند زعفران چون اندکی در آب کنند
بیک لحظه رنگ بگرداند و پیدا آید ه و انچه سرد است مانند پنیرمایه که اندر
پنیر کنند از ابنند و در زودی و جنبنده زمین جایگاه تاریک خواهد که ایشان را
نظر نیست و از قوت شم و بوئیدن قوت حاصل کنند و با آواز مضره و رنج
باز دارند و از چشیدن غذا مند و اگر چشم داشتندی بلاد و بال ایشان
بودی و دعموص خرد که در رود باشد و نفجلیزه خوانند شهری چون پوست باز
گدازد بشه گرود و ان پشه دیگر بار پوست باز هلد کیک گردد والله اعلم
نهنگ خلقت نهنگ دراز است و پای بسیار دارد و نیک سپید و
سبک بود و با دهانی فراخ و دندان بسیار و زبان دراز قوی تن
سهمناک و دیدار فرصه زخم کردن نگاهدارد و اشنا کند و جز در رود نیل
مصر نباشد و در رود دستی هند و هیچ جای دیگر نباشد و مانند مرغابی خایه
نهد و گویند از خایه او بوی مشک آید لیکن زهومتی دارد و نیز مانند
موش بچه زاید انگاه بزرگ شود و درازی دهارش دارد و چندانکه سال بیشتر
باشد درازی همی فزاید و اگر از آب نیل با آبی دیگر آرند زنده نماند و بمیرد و با باده

بیکدفعت شصت کرت شهوت براند و تن مانند انبان دارد و بن بسته
نتواند دیدن ببالا برارد و غذا نهان بر هم فتاده دارد و از چیزی که خورد بسیار
در بن دندان بماند انگاه دهان باز کند مرغکی خرد لطیف مانقطها بسیار
بیاید و دندانها او پاک کند نهنگ چون دانست که چیزی نماند دهان
بر هم نهد و ان مرغک بخورد ه و بدین مثل زنند در عرب چون مکافات
نیکوی بدی یابند گویند مکافاة التمساح ه همه جانوران را زفر و دندان
زیرین جنبد تمساح را بخلاف این بالائین جنباند و بر کنار آب کس را
بگیرد الا چون بیند بدنبال زند و در میان آب آرد بر عکس ماهی گوسه
در زمستان چهار ماه جایگاهی بماند و البته بدیدار نیاید سنگ آبی
و سوسمار دشمن او بیند و گفته شد که نهنگ دهان باز کرده دارد و سنگ
آبی خویشتن را بگل بگرداند و در شکمش رود و او را بکشد ه و از نیت گیرند
بیه سوسمار یا سنگ آبی بر خویشتن مالد از نهنگ ایمن باشد **دندان**
بر خداوند تب لرزه بندند تب باز برد ه و دندان راست بر بندند بر
مجامعت کردن قوت بیفزاید **پیه** روغن پیه او بر سر و ریش مالند
هیچ گوسفند با او سر نتواند زدن و همه را بگریزاند در پیش کسی که تب
گرفته باشد بر آتش نهند ساکن گرداند **پوست** پوست سر امن ده
بگردانند و جایگاهی که بلند تر باشد بیاویزند ژاله انجا نیفتد **چشم** کسی را
که چشم درد کند چشم راست بر راست بندد و چپ بر چپ نیک گردد
زهره زهره سپیده که بر چشم افتد ببرد **جگر** جگر خشک کرده بر آتش نهند و دود ان

بدیوانه سا

بدیوانه رسد ساکن گردد **خاصیت** کیاهی است از او از شغبان بخوابند
و این سعد ست اصل آن در آب فکنند که تمساح انجا باشند همه انجا نیایند
والسلم **اژدها** جانوری بزرگ خلقت دارد قامت بهمن حبشی
فرو زنده دارد و منظری سهمناک هر روز چندان جانور بگلو فرو برد که
عددان نباشد و چون شکم پر کند بر خویشتن را از آب برارد و سوی هوا
یا زرماند قوس قزح و بگرما افتاب خویشتن را آسایش دهد تا گوارند
شود و باشد که چون بر بن کوه خویشتن را در هوا کشیده دارد ابر آید
و او را از آب بر باید اما سوی یاجوج و ماجوج اندازد بیرون ولایت
شود بر صحرا افکند و دد و دام را مدتی طعام باشد صورت یاجوج و ماجوج
همچون آدمی است و خوی و عادت دد و دام دارند و هیچ رای و
تدبیر نشناسند و هیچ پیشه و صناعت ندانند صید کردن کار ندارند
تا بخورند و بر یکدیگر عادت کنند و قوی ضعیف را همچون دیگر شکارها
بخورند و بقامت یک بدست کوتاه تر باشند و از این اژدها و جانوران
آبی همه تر شد و چیزی است مانند خروه خرد چون او را بدان بزرگی
بگردد نه از این بهمه اندام او باز شود و بمیرد و چند روز جانوران را
غذا باشد و اژدها چون بر خشکست با پیل دشمنی نماید و باهم بکوشند
دل دلش همسلان بخورند و از مرغ و چهار پا ترسند و اگر
اندکی از این در پوست اهو نهند و بر عاشق شیفته بندند ساکن شود
سپر سر او چون بخانه نهند نیکوئی پیدا آید **مار افعی**

مار افعی چهار ماه در زیر سنگ پوشیده ماند و تابستان ماه و اول شب چون
گرما شکسته شود براه آید و خویشتن را حلقه سازد و بر زمین و سر بر داشته دارد
چندانکه بیدار باشد تا اگر جانوری که گذرد پای بر وی نهند در وقت بزند تا بتند
مکافات و افعی چون ماران خایه ظاهر ننهند و در شکم دارد تا هم آنجا گرم افتد
و قوت گیرد و مار شوند و گویند افعی هم خایه نهد و هم بزاید تاویل اینست که
خایه در شکم دارد تا چون ماران کردند چنانکه دیگر جانوران بزایند بشیمه بیفکنند
افعی نیز پوست خایه با بچگان از شکم بیارد و بیفکند ۝ و افعی نام ماده است
بتازی و نر را افعوان خوانند و چون نر از مجامعت بپردازد سبک بگریزد
والا اگر افعی نر را بیابد از دوستی سرش بخورد و چشم بر هم نهد و اگر برکنند
باز روید و چشم او مانند چشم ملخست از پیش بمانده چون میخی که
در جایگاهی کوبند و بشب چشم افعی روشنائی دهد و گردن بیست
مدور درازی دارد عجب آنست که افعی را بکشند و دم ببرند چند روز
زنده ماند و همی جنبد و بیکبار نمیرد و بی حرکت نشود و مقدار یک ثلث
از دنبالش ببرند باز آید چون زمرد خالص ببیند چشمش بترکد زبان
مار سیاه باشد و زبان افعی سرخ دو شاخ گویند کسی که در زمین ماند و ماران
بر آید و پوشیده شود بعضی مار افعی گرده و چنان دانم که بس درست است
از آنچه بگرگان و شطیات بصره ازین کمی بسیار باشد مانیتی کافی
این خایه‌ها بسیار بودی حکایت کنند که وقتی شتری چرا همی کرد و بچه شیر
همی خورد ملفعی مادرش را بزد چون نگاه کردند بچه که شیر همی خورد زود بمرد

و بمرد و از بعد ساعتی نیک مادرش از پای بیفتاد و سبب آن بود که زهر
با شیر تاثیر بهتر کند و بچه لطیف تر باشد افعی آب بخورد و بیکی دوست دارد
و چون بیابد مست شود و از بوی سپید لذت یابد و سداب دشمن دارد
چون بسیرما بشود و از سوراخ بیرون آید بادیانه تر طلبد و چشم همی مالد
تا روشن شود و تاریکی زایل شود علامت گزیدن افعی آنست
که خون از بینی بیاید از بهر آنچه زهر او گرم است و تن سرخ گرداند و گو
ماد کرد باید که در حال ببندند تا زهر بهمه اندام منتشر نشود و افعی بادزهر
فکنند و چندانکه توانند شیر در گلوش کنند تا بیفکند از بسیاری که خورده باشد
آنگاه دنبال و سر هر دو بیکبار از و بیفکنند چنانکه در هر دو زخم تفاوتی
نکنند ۝ پس شکمش بشکافند وانچه در و باشد دور کنند و گوشت
بروغن گاو بریان کنند پوست از و باز کرده و خشک کرده قوتی
تمام دارد و همه زهرها را نیک باشد چون مار افعی را بگیرند و برشته کتان
برنگ ارغوان یا لون آسمان گلوش ببندند تا بمیرد آنگاه آن رشته
در گلو خناق گرفته بندند یا با دامه در آمده نیک شود و شکم افعی سوی گوشت
بشکافی و برفی بندی و پیرامن کشت زار بگردانی آنگاه فی بزمین
فرو نشاند آنجا نیفتد والبته نیاید قدری دانه نوشادر در دهان
گیرند تا نگاه دارد و خیو بر افعی فکنند در وقت بمیرد تاثیری قوی دارد
ترشی ترنج در دهان افعی فکنند و بگذارند تا یکزمان بمانند زخم او کارگر نیاید
زخم افعی را پوست ترب برنهند و یک رطل آب کنند با خورد او دهند درد

ساکن کردد و فایده کند و جاوشیر که بتازی فنه کویند بکوبند و با آب
ماملی بیزند و بران جای زخم نهند سود دارد و اگر بجوشیدن مالند افعی
کرد او نکردد **پوست** پوست او را علت را سود دارد و جون بسوزانند و
با دردی سیکی طلی کنند **سپید** پیه او در آب آبکینه بکدازند و میل در چشم
کنند از دارو ما عجبست تاریکی چشم را و در آمدن آب را باز دارد **دل**
دل بر ضد او مدت چهارم بند ند باز برد **خاصیت** افعی را همچنان در جایی
کنند از سفال و سر محکم ببندند و در آب زر بیزند بر دیکر روز بکیرند و
نخوان ازو برارند و سحق کنند با روغن بر بواسیر مالند ببرد و با
کرداند و السلم **ماران دیگر** ماران بحکم انکه جمله اندک آب خورند تشنه
جمله سیکی دوست دارند و شیر و خربزه و لفاح و هر کجا سیکی یابند
چندان بخورند که از مستی بخفتند و بسیار روز بکذرد که هیچ نخورند
چهار ماه زمستان نهان باشند و ملخ بسیار خورند و سال دو بوی بدان
زندکانی کنند و چون پیر شوند چشم تاریک شود و پوست سست
در میان دو سنگ شود که بر وشنک آید تا پوست باز کذارد انکاه در آب
نباشد تا پوست سخت کردد و مانند جوان شود و زندکانی مار تا صد
سال و چهارصد سال بکشد کویند چون پوست افکند یک نقطه بر قفا
زیادت از انچه باشد پیدا آید و عدد نقطها دلیل مدت عمر باشد
اکر حال زندکانی انست که کفته شد این نقطه بدین بسیاری چکونه
تواند بودن ۵ ماررا یکبار زخم کنند تنش سست شود و قرار نیابد

و اکر بد و بار کنند

و اکر بد و بار کنند از جای بر جهد و بکریزد و همه اندام او بکوبند زنده ما
سرش بکوبند انکاه بمیرد و چون مجروح شد مورچه خرد بروی انبوه شو
و بکشندش و مار را مرده نه بینند الا که بسبی کشته شود مار ربایی اکر
بیابد را باشد چون با خشک آید خاکی کردد و خوی کند و آبی هیچ
و کزند نکند و چون کنند از افعی صعبتر باشد و زخمش بتر و انچه کویند
با فسون و غوبیت بیرون همی آید از سوراخ آنست که مار را ف
چون نزدیکی سوراخ شود بانک کند و دست بر هم زنند تا بجهد
بیرون آید و ان مانند کفتار و سوسمارست که باواز نیاید و مار چو
پیر شود خرد کردد و خوردی نخواهد و هیچ جانوری نیست که اند
تن از چند مارست که قوت او دارد و اکر قیاس کنند قوت
از همه بیفزاید و چون اندر سوراخ کند قوی ترین مردی او را بیرون
آوردن و باشد که بقوت کشیدن دنبالش کسسته شود و او بیرون
نیاید و کویند اکر مرد دنبال بدست چپ بکیرد باسانی بدر توا
آوردن و به دو دست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است
در بار ریز پوست باز نهد از سر دنبال یک شبانروز و باشد که
و یک شب و پوست اندرونی بیرون شود و ان نه پوست
بل علامت پوست است چون پشم شتر اما پوست مار از و جدا
الا بکار دارد از عجایب آنست که دندانش بکار و ببرند از بعد سه
و باشد که چون جانوری فرو برد و بخورد استخوانش سخت باشد و

نزدیکی بسنگی شود و خویشتن را بران بہ بجد تا در شکمش همه شکسته شود
وان از فرط قوتست بوقت کشن کردن نر و ماده بر هم بپیچند چنانکه
هرکه بہ بیند چنان داند که یکی است و دو سر دارد و سو سمار همچنین مار
چون بخشک و موش مرده یابد بخورد و دیگر گوشت زنده خواهد تازه و ماهی
خایه بنهد بعد د بهلو ماش و بدین سبب قوتش بسیار است و خایه بر خاک
نهند تا همه را کرم در افتد خرد بی قیاس و چون مورد بشه بیرون آیند و یک
یک را میخورد تا انچه قوی تر باشد بماند واگر چوبین بودی جهان مار گرفتی
گزدم چون مار را بزند بطلب کرد و تلخ رود و بران بخسبد تا نیک شود
واگر کزد و نباید از ان زخم بمیرد زن ابستن پا بر مار نهد بایه بی نشان
او برود بچه بیفکند واگر بخواهد زادن مار به بیند بزودی بچه بیاید
دفع مضرات شاخ بخورد در سوراخ مار نهی همه برفتند واگر مردم برنهند
تر و یک نباید و سبب آنست که چون جامه مندازان بشکوهد و بیخ اعد
اصل سوسن و سرو گاو میش و سم بز و مرزنگوش و آب مورد و زهره خر و
این همه آنست که چون بر اتش نهند ماران از بوی آن بگریزند بس اگر
کسی ان بیشتر بهم آرد و از ان جبا سازد و بوقت حاجت یکی بر اتش
نهد همه بگریزند واگر خشک و در آب فکنی و بخانه بیفشانی مار در انجا نشود والله اعلم
انواع ماران جمله انواع مار بسیار است از انجمله جندی باز کو بیم
ماری است هرکه چوب برو زند زهر بان به پیچکی چوب بدو باز آید و کس
بمیرد دیگر ماریست سرخ فروع دارد از اشنسه خوانند چون پیر شود

و چشمش تاریک شود جایگاهی بلند کوید و چون افتاب بر آید یکساعت نیک
در قرصه همیکرد هفت روز برین گونه بکنند چشمش روشن شود والله اعلم
دیگر در بیابان ملغم ماری است که چون افتاب گرم شود در صحرا
دنبال بزمین فرو برد و سر بر دارد و بایستد مرغکان خرد چنان دانند
که چوبست از بهر ماره و نشینند بگیرد و بخورد و تا پیر شدن همچنین همیکند
دیگر بقصلاب جنبی است که بتان ماده گاو بگیرد و شیرش میمزند
تا سیر شود و گاو هلاک کردد دیگر جنبی است که هرکه آواز او بشنود
بکرما کرم هلاک کردد وگویند که در بادیه باشد دیگر ماری است خرد
سرخ رنگ بجهد مانند انکه پر دارد و مردم را بزند و هلاک کرداند دیگر
شنیدم که براه ری سوی امل ماری پیدا آمد و بسیار خلق را تباه کرد چنانکه
احترازی تمام کردندی و بدانجا نیارستندی رفتن و کلفت مقام کردن
تا وقتی اعرابی همیگذشت و غلامی زنگی داشت این غلام انجا بخفت
و اعرابی بیدار بود نگاه میکرد چنان دید که ماری بیامد و غلام را بزد و مار
بیفتاد و بمرد و غلام بر خاست اعرابی بگذاشت تا دیگر بار دوجواب
شد شمشیر بر گرفت و او را بکشت از انچه هرگرا این غلام از بعد ان
بگزیدی از زخم مار بتر بودی و صعبتر و افراط قوت زنگی چنان بود
که برودت مار غلبه کرد و از ا بمیرانید مانند انچه شتر مرغ انگشت اتش
تیز بخورد و برو کار نکند بوست پوست مار چون بر اتش نهند و خاکستر
در چشم کشند روشنایی را و ریختن آب را نیک باشد مقدار یکدرم از دو بکرید

و مانند ناخن ببرند و خرد بتابانند و با آرد جو خمیر کنند و در تنور بنهند تا نیک
پخته شود صاحب بواسیر بخورد آن علت ازو بشود و پاک کرده و با روغن
بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش دردمند نهند سود دارد زن بوقت
زادن بخویشتن باز نهند بچه زود جدا شود ده پاره روبا خویشتن دارد
مانده کم یابد در آشیانهٔ گنجشک نهند همه بروند در میان خانهٔ شین
نهند دیو چه [illegible] نیفتد دندان دندان از مار جدا کنند و خداوند تب چهارم
با خویشتن دارد باز برد سپیه بیه او که پخته با اندک نمک [illegible] نهند
سود دارد ظاهر و باطن را و بیه افعی بهتر خایه خایه در ماون نیک
سحق کنند با بوره و بر لکه میتی نهند سود دارد و بچند کرت برد سرگین
سرگین کوفته و پخته بر مسعد نهند که ازو خون همی آید باز گیرد و خشک
کند ماهی انواع ماهی بسیارست و بجمله هر آنچه بر شط باشند خوشتر
از دریای و هر کدام را پوست نازک‌تر و بستیزه خردتر و گوشت سپیدتر
لطیف‌تر باشد و هر آنچه در آرست بتابستان بباد شمال فربه شود و بعضی
بخلاف این و بیشتر از ماهی پیش از بر آمدن آفتاب گیرند از آنچه طلب
جراو طعم کنند و هر آنچه پوست سخت دارد هر آن سال که باران بسیار آید فربه شود
بسبب آنچه دریا شیرین گردد ماهی را روده نباشد و خایها بجمله از سپید
و زرده است بالا خایهٔ ماهی که همه زرده باشد و هر سه دانه از آن درهم
پیوسته ماهی گردنده و هر آن ماهی که در شور باشد زبان و مغز ندارد
چون خایه ریزند و باد جنوب آید ماده بیرون آیند و باد شمال همه نر و اسلم

ماهی سنوج هر سال از اقصی زنگستان ببصره آیند و گویند از چین تا انجا که ماهی
همی آید دوری راه بیشتر از آنست که از بصره تا چین و دنبالش بدان خطاف
ماند و بدین سبب هم خطاف گویند و هم بر سنوج و این عجایبست که را
چگونه میبرد و بوقت آمدن و شدن در راه صیادان بسیار گیرند و آنگاه
در بصره ازین جنس نباشد و چنانکه بگاه رفتن در بصره هیچ نماند بگاه
آمدن از آنجا که آیند همچنین هیچ نماند خاصیته سنگ مرقشیشا و سر ماهی
بر سنوج خرد بکوبند و با آب بادروج و خون خطاف بر بیه قدری اندک
آب در آبگینه پاکیزه کنند آنگاه چون اندک با انگشت بردارد می بمرد
قوی بحالی ضعیف گردد و در تو تواضع نماید و این عجبست ماهی قال
بزرگ‌تر جنسی است از آنچه در حدود آبادانی بینند و طولش پنجاه گز بفر ابد
و کشتی را ازو آسیب و رنج رسد و بوقت کشتن دهان باز کرده دارد
و هر چه یابد فرو برد و باشد که اندک عنبر بخورد و از آن بمیرد و چون بکنار
افتد و بگیرند در شکمش عنبر یابند و هر گجندی چون اتفاق افتد و در جویها
بلاد بصره افتد عمر و بوقت جزر نتواند گذشتن که چون آن نهاندرد
کنار بر گرد آنجا بماند مردم بروند و تبر و تیغها بزرگ اندامش پاره پاره کنند
و می شکنند و میبرند و از سرش بسو روغن بر گوزند و از بهر سوختن چراغ
دارند و خمها ازو پر کنند که از بسیاری که باشد و گوشت او خر زنگیان
بخورند والله الموفق ماهی [illegible] حوت دبادشاهی و از آن سوی الخ
دبادار دنیان از شطیات بصره و بوقت رسیدن تو دوانه غلبه برد

کند و دندان ندارد لکن همچون ماده خوک بزند و بر هر کجا آید قلم کند چندان
دست و پای مردم و چارپای بیفکند و تا مرد در آشنا باشد میان آب
هیچ نتواند کردن الا انگاه که بزمین رسد بخلاف فعل نهنگ و در آنمدت
که این ماهی قوت دارد اسپ در آب نکنند و بیرون آب دهند و چون
ماهی بشب گیرند در شکمش پیه باشد و بروز هیچ نباشد بدان همیماند که بروز
فراهم آید و بشب از هم باز شود بخلاف نیلوفر والله اعلم **اسبور و جواف**
ببالی اندر و کرت این ماهیان هر یک ربع ببصره آیند و سه ماه بباشند
اول بسرین دوم اسبور آید و جواف برود از بعد ان نشاط جواف بیاید
و اسبور برود همچنین هر کرتی میانشان سه ماه تفاوت کند و چون
جواف آید از بعد ان بر ستوح فراز رسد **شبوط** شبوط همچنین مار سر خر سب
که از دو جنس جری در این دو ماهی اندر را از جر خوانند و ماده را بنی
و از بنست که در شکم شبوط هرگز خایه نباشد و این جنسی است سپید
طعمی خوش دارد لطیف و در آب شور نباشد و خوش آبی خواهد و در بعد
بسیار خورند و نیکو باشد والله اعلم **جری** بشهر مار بصره موش
بسیار باشد و بشب باب خوردن آید این ماهی بکنار آب آید و دهان
باز کند و میگیرد و باشد که راسو نیز بگیرد **قوقی** قوقی ماهی است
خرد چون باب آید و گرسنه باشد خویشتن را بیفکند تا دیگر ماهی
چنان دانند که مرده است و بر سر خیشی محکم تیز دارد ماهی بزرگ او را
فرو برد چون بشکمش رسد بدان نیش همی زند تا او را بکشد و بیرون آید

انگاه اورا

انگاه اورا از ان خوردنی باشد و این بخشش چنانست که چون صیادان ز آن بیند
بپندارد و بر هر کجا که رسد در وقت بمیرد و اگر چه خرد ماهی است چندان
قوت دارد بخاصه که مقدمه کشتی بگیرد و بر جای بدارد چنانکه هیچ باد انرا
نتواند جنبانیدن و ملاحان پوست ان طلب کنند و در کشتی نهند و عزیز
دارند تا از باد   ایمن باشند **البس** خاصیت طرفه دارد و نیکو
و آنست که چون دو تن با هم دشمنی و خصومت صعب دارند اندران ماهی
بریان کرده با هم بخورند دوستی پیدا آید از حد گذشته چنانکه از خوشی
در گذرد و صفا تمام باشد و میانشان هرگز خصومت نرود **رعاده**
جنسی است خرد لیکن خاصیت او چنانست که چون در دام صیاد آید
و مرد رسن بدست دارد لرزه بر افتد و بنتواند داشتن از سردی اگر چه
چند گز دوری دارد و بدین سبب چون دام در اندازد رسن سخت دراز
افزونی در بندد و با درختی و چیزی دیگر محکم کنند تا چون صیاد را دام
از دست رها شود هرزه نشود انگاه بار تنها بکنار آرند تا آن وقت
که دانند که رعاده مرده شد پس دام بر گیرند که این خاصیت چندانست
تا زنده است چون مرد تاثیر نکند **کوشت** گوشتش چون کسی بر خویشتن
بندد زن از دوستی او بی طاقت شود **زامور** این جنس را زامور
نامار خوانند و صیادان را سخت مبارک دارد و بدیدارش ملاح فال گیرد
و اگر   از بهر او رها کنند و هیچ نه نگیرند و او را هم دم
سخت   کشتی همی رود و همچون دلیل رهنمای و باشد کشتی را

بهد والله اعلم خرس

بزرگ بباید تا کشتی بشکند و مردم بخورد این زامور در گوشش او شود
و همی جهد تا از ماهی بزرگ از درد ستوه شود و سنگی بزرگ با درختی طلبد
و سر بران میزند تا بمیرد بس اموماز گوشش بیرون رخس جنسی است از ماهی
جون یکی غرقه شود از مردم او را بکنار باز می آرد و می اندازد و باشد که
در زیر رود و او را بر پشت گیرد تا آن مرد را بکنار باز افکند قاطوس
قاطوس ماهی بزرگست و باشد که کشتی بشکند و ملاحان شناسند
رکوی بینمازی زنان با خویشتن دارند جون پیدا آید بنمایند تا بگریزد
و باشد که از پیش کشتی بیاویزند تا آنجا نباید دیگر جنسی است
سخت بزرگ جنانکه از استخوان او پل سازند و بر و کذر کنند و در
خاصیتی بزرگست ببیه ببیه او نشان لکه جیبی کنند زنگ ببرد او
و پاکیزه شود روبیان روبیان جنسی است معروف کوشت کوشت او
خرد کنند و بر جای خار نهند که در تن شده باشد یا پیکان تیر و بیرون آید
باشد و بخورند کدو دانه سقنقور ماننده نهنگی
و کویند جون از جایی بر آید هر جه روی بذات نهند نهنگ شوند و هر جه سو
ریک شوند سقنقور است در و خاصیتی عجیبست جون کسی را بکزد
اگر زودتر او کمیز کند یا در آب شود مرد هلاک کردد لا شک و اگر مرد
بشتابد و زودتر از و خویشتن را بشوید سقنقور بمیرد و کویند سقنقور را
دو تواره و قضیب باشد و این مانند سوسمار است و زبان مار کاهل
یکی باشد و سر دو شاخ بس جنان دانند که دو است کوشت کوشت سقنقور

جون بخورند

جون بخورند بر مجامعه کردن بیفزاید و قوت دهد و آن وقت قوت کند
و نیک آید که بوقت هیجان گیرند و الا یکدیگر را وقتها بس قوتی ندارد و جند
بهتر باشد بهتر و بر کودک بندند که تب تپد ساکن کردد و ترس از و زایل شود
بقدرت خدای عز و جل جلکا جلکا جنسی است که ماهی را ماند
و اندر میان وی یک خرد باشد بامداد و نماز شام را بطلب علف بر
صیاد برود تا بگیرد و بر جهد و بر یک فرو شود و دهی است بجزیره ای
از اعمال خوزستان از آن امدان خوانند از این جنس بسیار باشد و مردم بروند
و طلب کنند جون بینند جلکا بر یک فرو شود دست در کنند و
در زودی بگیرند و الا برود و باز نیابند بس بکشند و از جون نباید و نمک
در پیش کنند و بشهرها برند خاصه و زنان بخورند و فربه شوند و مانند آن
ماهی است خرد و سپید والله الموفق خرجنگ خرجنگ جانوری است
که سر ندارد و جشم او بر کتف و دهان بر سینه و هشت پای دارد و جون
رود دندان تیز ماری بر دو بر یک جانب کرد آید و هر سال هفت بار
پوست باز هلد ۵ و جایش را دو در باشد یکی بر خشک و یکی بر آب تا جون
بپوست در کی سوی آب باشد بر آرد تا ماهی در نشود و او را بخورد و در
بر خشک باشد بیوسته کشاده دارد تا باز جهد و پوستش قوت گیرد و
بسته کردد و جون پوست سخت شود دیگر بار با آب باز آید و از جانوران
هیچ بزرگتر از ماهی و خرجنگ نیست از آنچه بینند و خاصیتی طرفه است
کویند که خرجنگ دریایی سنگ کردد ۵ و بینند که یک نیمه سنگ شده باشد

آن دیکر همچنین خاصیتها مار کزیده را وانرا که زهر داده باشد خرخنک خام
خورند سود دارد ه درخت میوه چون برنیارد خرخنک با چوب بود
ران بندند بسیار آرد خاصه انجیر که انجه دارد بیفکند ه خرخنک که در آب
وش باشد بسوزانند و بن خاکسترش با کندر و شکر بکوبند و بر زخم
ک دیوانه نهند فایده بازدهد و ساکن کرداند ه و اکر سه درم سنک
زین در آب کل کنند و سه روز باز خورند نیک شود و وقت و طالع
اه باید داشتن چنانکه در اول کتاب کفته شده ه خرخنک مرده
ر جایکهی که نهند هشت باز قناده ایران ده آفت آسمانی نرسد و
ژاله زیانی نکند ه و چون بسرکه و نمک نیک بپزند و بر لکه میسی جهارپا
ند از اسب و استر فایده کند و نیک بپوشانند و همچنین درد دندان
زیدن کزدم را سود دارد و دنبال تیر و خار که در اندام مانده باشد
چون بکمیز ببندند و بخورند سود دارد و بکشاید چشم هر که چشم خرخنک
خویشتن بندد بسیار خسبد و بیدار نشود تا از وی جدا نکنند ه و اکر
کوهی نهند قویتر باشد چشم خرخنک برکنند و در کوی کنند
جب تغار و بر کودک بندند کریه ساکن کرده و اکر بر کسی درد مند
شم نهند نیک شود ه بل اکر خرخنک همچنان بیاویزند بهتر خیش
ش ز بیر خداوند تب سوم برانند و دود کنند بمدت هفت روز
نبرد و اکر با سکنجبین بخورند که دانه بیار و خایه خایه خرخنک چوبی با جم
کنده خداوند دق و تشنه و تب پوسنته را سود دارد چون بخورد

بابها

بای کشف بابها بر کسی آویزند که علت خنازیر دارد باز برد و نیک شود
تن کشف سخت باشد و پشت قوی دارد و در آب و بر خشک
شکیبا باشد و چرا کند و هوا بوید و آنچه دریایی باشد از آب برآید و خایه نهد
و چون بچه برآید هر آنچه روی بدریا دارد آبی شود و آنچه روی بخشکی دارد
بر صحرا بماند ه و بحری بزرگ باشد و هر آنچه تا حد ببری بر آید بگیرند و از پشت
ان سپر سازند و از هر آنچه پشتش سخت است تنک پشت نیز خوانند و ماده آن
در نده تا انکاه که کیاهی سازد و نماید چون نر ناسیند که در دهن کرفته باشد
تن بدو دهد و بچه بسیار خورند و مار بکیرد و سر در زیر کشد تا مار خویشتن را
بر پشت او همی زند تا بمیرد آنکاه کشف سر از اندرون بیرون آرد و بخورد و چون
افعی خورده باشد صعتر دشتی بخورد تا دفع زهر آن باشد خاصیت
کشفی زیر زمین اندر کوی نهند انقدر که کشف در آن کنجد و در تواند کرد
در آن کو نهند شکم کرده اندر انجای و آن ده شاله نهفتند
وزیان بای متقرین دست و بای کشف بر خویشتن بندد بای
راست و چپ و دست همچنین ساکن کرداند موی مو
از جایکهی چون برکنند و بخون کشف دشتی با قطران بمالند موی دیگر نیاید
و اکر موی خود نباشد بر آن بمالند بر نیاید البته زهره زهره کشف بحری با انکبین
خام در چشم کنند ابتدا آب در آمدن را نیک باشد و سپیده که بر افتاده باشد
ببرد چشم چشم کشف بر چشم دردمند بندند فایده کند و هر اندامی که بر اندام
مانندش نهند سود دارد انشاء الله تعالی بزغ باشد که بعقب آنچه

باران آید مرغ بدبلا آید وازطبع هوا خیزد وازخلق ساعت مرغ بشب
چون روشنائی آتش بیند آواز ندهد وخاموش شود وتا مرغ در زمین در آب
نباشد بانگ نتواند کردن همچنانکه ماهی هیچ نتواند خوردن الا که در آب تابان
باشد و مرغ در آب زندگانی کند همچنانکه ماهی ونیز از آب بیرون آید
اما چون بر خشک باشد بانگ نتواند کردن وخایه بر شط نهد وآن مانند
زرده دران باشد سیاه وهیچ جانوری را چشم چنان زیرکش نیامده است
که مرغ را ونیک نشود وچون از آب بیرون آید بانگ نکند واین علت گفتیم
وچون در نمد فکنند بمیرد باز دیگر باره در آب فکنند زنده شود **خاصیت**
در مرغ مانند استخوانی باشد بگیرند ودر دیگ فکنند که بر آتش هیچ جوشد فاتر
گردد وجوش نهد ه و مرغ دشتی همچنین گرمی دیگ بنشاند وبر خداوند
تب چهارم بندند باز برد ه شکم بشکافند زخم مار نهند ساکن
شود ه دست وپایش ببرد باقی بسوزانند تا چون زگال شود وبر آن جای می
نهند که موی بر نیامده باشد هرگز بر نیاید مرغ پیشه سبز باشد اگر با چو در
بکسی دهی شکمش باد گیرد ومزاجش بد شود واستسقا پدید آرد وعلاج
آنست که آب گرم وزیت دهند وقی بسیار کند وهر روز لختی بدرد
وبرود وچون بر شکم کاو نهند سوراخ در کند مرغ را در شیشه کنند
با روغن زیت چندانکه بدو باز افتد وبگذارند تا بمیرد آن روغن بر
هر کجا بمالند موی سپید گرداند مرغ در النساحت که از آب بر آید بگیرند
وبرتاثیل بپایند ودر رگوی کتان کنند ودر زیر بغل کنند دانها تو اول

همه بخفته

همه بخفتد ه خون مرغ بر جایگاهی کنند که موی ازو برکنده باشد دیگر
باره نروید مرغ را بسوزانند وخاکسترش با زیت وموم برهم سازند
وبر پوست وپای که بسیار چکد بمالند نیک شود فایده دهد والله اعلم
سوسمار گویند مار را دو قضیب باشد ونه چنانست از آنچه مانند
زبان مار است که اصل یکی باشد وسر دو شاخ وچون بکشته باشند وبر کها
بریده واز حرکات بفتاده ویک شب وبر وبگذشته اگر تیر ویکی آتش برزند
چنان بجنبش آید که گویند هنوز زنده است وخایه بیشتر از مرغ نهد
وبخایه کبوتر ماند وبران ننشیند لیکن بخاک بپوشاند تا بوقت آنکه
بر خواهد آمدن وهفتاد خایه نهد واگر نه آن بودی که بخوردی بچگان
خویش را صحرا سوسمار بستدی وچون خواهد که بچه خورد در سوراخ شود
وجایگهی باشد که هیچ گشادگی درو نباشد وبچه بتواند گریختن
وچندانکه بتواند میخورد تا سیر شود وباشد که آنچه خورده باشد بر آرد ودیگر باره
ومرغابی بخورند تا پس اینقدر بماند ه سوسمار تلخ خورد وبا کژدم بکوشد
تا بکشدش وبخورد ه واگر دم او را ببرند گیاهی است ابنا اذان الفار
خواند بخورد واز آن راحت یابد ه وبا این همه کژدم در جایی حو سنج و
تا اگر دست در کند تا او را بیرون آرد کژدمش نزند پس صیادی
که این حال داند دود تر چوب در کند وبیازماید ه واز زیر که سوسمار
که آنست که ماوی خویش جز جایگاهی نسازد سخت بر بلندی چنانکه سیل
آب بدانجا رسد وچهار پای نکو بود چندان سوراخ نکند که چنگالش سود

والنجا سازد که نشانی باشد مانند سنگ یا درختی تا چون بطلب جدا شود و از دور
نگاه میکند جای خویش ببیند و بوقت بازگشتن بیاید طلبیدن و دندانش
در عمر یکسان باشد از خردی تا پیری هیچ نیفتد و زیاده نقصان نپذیرد
و با مار جنگ کند و چندان قوت دارد که اگر اره را بدان بزرگی بجنگ آرد
او را بشکند و پوست همچنان مار در بهاران باز هلد و جایگاهی که زعفران
نهاده باشد در نشود و چون پیر شود غمیم باز زندگانی کند و آب سخت اندک
خورد و خایه شترمرغ بدزدد و در جای خویش برد و چهار ماه بدارد گوشت
گویند گوشت سوسمار زندگانی بیفزاید و سه و جگر و طحال هر یک همان عضو را
سود دارد و اگر بگندم بپزند و در گلو استخوان فرو ریزند سخت فربه شود پیه
روغن پیه او مرد بر قضیب مالد قوت گیرد بر مجامعه موی مردم بگوشت
با پیه سوسمار آلوده کنند باز افتد دل دل در رکوی سیاه کنند و بر خداوند تب
چهارم بندند منفعت کند و بار برد چشم چشم را پیش مردی با آب سیاب
بجوزد آب بستش بدیده کرده خون خون او با آب دخود بر بهق و پیوسته بنهند
نیک منفعت کند و با بوره بر کلف کنند ببرد و رنگ صافی گرداند مهره پشت
مهره پشت او با خویشتن دارند بر مجامعه قوت دهد خایه خایه او بر روی
بمالند بر خصم غالب شوند و اگر بر پیشانی اسب بمالند هیچ اسب بدو بیدن
با او نبود و الله اعلم کرباسه تازی کرباسه سام ابرص خوانند و
کشتن بدهن بپذیرد و خایه همچنین بدهان بیرون آرد و اگر یکی را کشته
در سوراخ مار نهند ماران بگریزند و جایگاهی که زعفران نهاده باشد در نشود

شکمش

شکمش بشکافند و بر جای نهند که خار یا پیکان در وی مانده باشد بیرون آرد
عطایه عطایه جنسی است از کرباسه و از قسمت حور آفتاب پرست
دل دل از آن سپید که بر صحرا باشد بگیرند از شکم بنقصان ماه بی بار
بشکافند آنگاه قدری از دل بر بازوی خداوند تب چهارم بندند و او نداند
که چیست باز برد پیه سر آب بجوشانند و خشک کنند و در کوی کتان
کنند از بهر نوبت تب سه یکم و هر روزینه باشد چون با خویشتن دارند
و بر کودک خرد بندند دندانش پدید برآید زهره زهره نمیت بجوشانند
و بجای زخم کژدم بمالند نیک شود خاکستر خاکستر کرباسه بجوشانند
و در آتش نهند و خاکستر آن با روغن زنبق بر سپید که زخم او درد کند
ساکن شود خون خون بر داء الثعلب و سر کل مالند موی برآرد پوست
پوست از سام ابرص باز کنند و هفت روز بر جای باز فتق نهند و بگذارند
از بعد آن چون برگیرند نیک شود و الله اعلم حربا
حربا را بپارسی مار کرباسه خوانند و شتر خمودان تیر گویند و خاکستر
گون باشد آنگاه زرد شود و زندگانی و بودن او از آفتاب ه چون
قرصه خورشید بیاید جایگاهی افراشته یا سنگی بطلبد و بر آنجا رود
و در آفتاب می نگرد و روی از آفتاب نگرداند ه و با گرد بدن آفتاب
رنگ خویش میگرداند و چون از چیزی بترسد دست بر دارد چنانکه
مانند آویخته باشد و چون آفتاب نیک برود تا بد بنر شود و چون مردار
بیند باد در خویشتن فکند و دراز گردد و از وی هیچ مره نباشد و بعد ساعات

روز بکرود ماناطبع او و خلقت او وفا درست برانجه لونها و رنکها بتوانم
کردانیدن **پوست** پوست او پیراهن ده بکرداند و برجایکاهی بلندتر
نهند تا الانجا نیفتد **خاصیة** دو شبانروز حربا را در زیر اتش کنند
روز سیوم بر آرند و بر کردن مصروع سود دارد والسلم **آلات شکم**
الات شکم او در کوزه نهند تا خشک شود انکاه کسی که بر وجادوی
کرده باشند و مثه ازان می بوید سود دارد والله اعلم و احکم
کژدم کردم نر خرد باشد سیاه و بتازی عقربان خوانند و ماده را عقرب
نیش که بدان زخم زند مجوفست مانند نای سر کژ دارد و چون زند زهر
از میان نیش باید و در اندام شود ٥ و بدید آمدن بچه چنانست که چون
ماده ابستن شود و بچه در شکمش افتد سوراخ بر کنند و از پشت بر ایند و
ماده بمیرد کژدم آهنک آواز کند و چون یکی را بزند مانند کنهکار و بدکردار
بکریزد ازانچه داند که جانی است و مردم را و کس جفته و بیهوش را نزند
انکاه که عضو جنبان ببیند زخم کند در کتابها برین جملتست آنکه اورا
زخم کردن طبیعتست و بر هرچه می آید میزند و با خفسا دوستی دارد و
بزند و بدان زخم نکشدش ٥ کو بند زن ابستن را چون کژدم بزند فرزندش
که آید هرکز مفلوج نکردد ٥ و کژدم هشت پای دارد و مار و ملخ بخورد
و اکر در آب فکنند تا بین نشود ازانچه کرانی ندارد و بر زبر بیاید انانکه
اشناندانند در میانه بماند و در شهر حمص البته زخم نکند و اکر جامه با خاک حمص
شسته باشد هرکه دارد هر کجا که باشد از زخم کژدم ایمن باشد تا انکاه

که آن جامه

که آن جامه با وی دیکر بشوید ٥ ملخ را بر قفیصی بندند و در سوراخ کژدم کنند و در
ملخ آویزد و توان بیرون کشیدن یا شاخی ارکنند تا در سوراخش کنند
تا نیشش بدو فرو برد انکاه بیرون آرند اکر کسی پای بر کژدم مرده نهد نیشش
بپایش در شود و بد شواری بیرون شاید آوردن و انوقت زخمش صعبتر باشد
که از سوراخ بیرون آید در اول و در بستان و در جایکاه نمناک افعی
ندارد ٥ بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود کژدم بریان کنند
و بر انجا نهند درد ساکن کند و انچه فایده دهد در زخم بنشاند ٥ شیر کاو
و سرکین مرغ و زیت و زراوند و دانه مورد بوستانی و شیر انجیل و سداب
و جندبیدستر و سیر این همه سود دارد و منفعت کند ٥ کژدم کزیده را
بر خر برهنه نشانند و روی سوی سر دم سوی دنبال خر باشد و در کوش خر
بازدهد و مرد ساکن کردد و کفته شد ٥ و این انوقت قوت دارد که طالع
برج عقرب باشد یا ثور هرکه بندقی درست تازه بر شلوار بندد
کژدم او را نزند و فندق با کژدم خاصیتی دارد عظیم ٥ کژدم کزیده را بر
درکون نهند ساکن شود و این بخاصیتست و الا این زخم مار انکیک
بس برف هم زخم سر در او هم کژدم رانکیست ٥ ریشه زیتون بر کژدم
کزیده آویزند و بر انجا نیک بمالند سود دارد و فایده باز دهد ٥ کژدم را
بکیرند و ماه در نقصان باشد چنانکه سه چهار روز مانده باشد با خر ماه و کژدم
در جایکاهی انا بکینه نهند و زیت برو ریزند و سر ببندند تا در بن زیت
روغن طعم و بوی کژدم بستاند در دشت وران و دمل انجت سود کند

واکر بر جایگاه زخم کنند سود دارد ○ اکر کژدمی بستانی و بهم وزن او
بادروج بسای و ازان مانند بلبل جبها سازی نیک و دیوانه را که
باوّل ماه بیفتد بدهی نیک شود و اکر تن درستی بخورد دیوانه شود ○ کژدم
در جایگاهی کنند از سفال و سر بگل بیندند و در تنور گرم نهند تا مانند
خاکستر شود از انمقدار نیم دانک بکودک دهند که سنک در خایه دارد یا کمیز بر دل ریزد
و دیگر اعضا از یابان ندارد ○ هر که ناخن سنگ و ناخن کشف و نیش کژدم
در پوست سیر نهد و بر مصروع بندد نیک شود و علت ازو زایل
و از خاصیت عجب آنست که نیش کژدم بجایگاهی که مرد یا زن کمیز
کرده باشد فرو برند آنکس بیمار ماند از درد مثانه تا انگاه که نیش از انجای
بیرون آوردن ○ و اکر صورتی نگارند که کژدم نیش بگلو کسی فرو برد
و دران بسیار نکرد علتی صعب پیدا آید او را که بدشخواری انزال کرده ○
بدست چپ ناخن برای بگیرند از اهن و کژدم را پنج پاره کنند و طالع
برج عقرب باشد و در پنج پاره رکوی سیاه کنند و بر کسی بندند که
بواسیر دارد نیک شود و خشک کردد و از و باز افتد و بهتر آن باشد
که بر زیر ران بندند ○ هر که دست بروغن زیت بیندايد و کژدم بگیرد
زخم نکند ○ ترب نیک نخایند و بر پشت کژدم نهند در زودی بمیرد کژدم
بر آتش نهی هر کژدم که دران نزدیکی باشند و بوی آن بشنوند و از بوی
آن بگریزند ○ کژدمی سیاه بزرگ خشک کنند و بکوبند و برلکه مستی نهند
پاکیزه کرداند و اکر زنی را فرزند بماند دارد از شکم برود کژدمی در رکوی بندد

وزن آبستن با خویشتن دارد بچه بیفگند والله اعلم **عنکبوت** عنکبوت چون
نر و ماده طلب یکدیگر کنند ماده تار از تن خویش بتند و نر از بعد ان همچنین
همی تند و در هم می بافند تا بشب نزد بر شکم ماده شود ○ هیچ جانوری را
ان جابکی و زیرکی نیست در شکار کردن و در بودن که جنسی است
از عنکبوت شیرک خوانند و بتازی لیث و فهد نیز خوانند و کروه
خورستان و غنده ما وراء النهر هم ازین جنس است لیکن هر جایی بحسب قوت
زمین و هوا بکردد و تاثیر زیادت و نقصان پذیرد ○ و این فهد را آتش
چشم باشد مانند نقطه سیاه چون مگس بیند خویشتن را بزمین بیفگند و تن
در هم آرد و غفلت همی نماید تا انگاه که بجهد و مگس را بگیرد چنانکه هیچ شکاره
بدان زیبایی نتوان کردن و عنکبوت دراز پای از سوی کنج پیر مایکشد
و بود بیفکند چنانکه میخ زنند و درمیان کاه جای شکارگاه بگذارد تا مگس
درانجا افتد و بگاه گرسنگی آتش می مزد و از خایه هر انچه پیران شده باشد
مرمت میکند و تار و پود اصلی ماده کند و باقد مانند استاد و بچه از جهت
طرفه تر در حال چون حرکت در افتاد در باعن اند و چنان دانند که
از شکم بیرون همی آرد لیکن از بیرون شکم باشد رتیلا کژدم اژدها است
و بمصر بسیار باشد و طلب ثعبان کند و چون مار بزند و از ان زخم
ثعبان بمیرد ○ در اجناس عنکبوت جنسی است خانه سپید کند مانند
درم و در دیوارها باشد چون بر خداوند تب بندند زایل شود و بار دو
و هر که این جنس را که فهد خوانند بدست چپ بگیرد و در رکوی کتان بمالد

و بر وطلی کند و بر قفا خداوند تب چهارم بندد باز برده بابی جبب عنکبوت
تب شب را نیک بود و عنزه که بماوراء النهر ست چون بر اندام کسی برود درد
صعب کند و ته ان باشد که بکزد الا که تعالی فرو برد و باندام در شود
انکس را در تنور کرم نهند و بلیبی او بخورده دهند و بکی تا عرق بکند فایده
دهد و این فصل کفته شده است و کروره خورستان هم ازین جنس است
و کشنده باشد در طراز شکر مادی دارند و این علاج و این خاصیت
از پیش این ندانستند درین روزکار معلوم شد برک سیب از اخ
با آن خاصیتی تمام دارد و چون بر وکنند منفعت نیک کند و فایده
بسیار باز دهد و بدین سبب شراب این سیب نیز بدهند تا بخورد زنبور
زنبور سرخ که بر وزر روی و سرخی باشد و سیاه خانه در سقفها و دیوار
کنند و خایه و بچه همه مانند مکس انکبین باشد لیکن بنا دو قوت جبدان اندر زند
وان قدر نهند که وقت را بنده باشد و چون زمستان آید و سرما
در یوند و در سوراخ شوند پوشیده کرم سرما و باد و باران بدو نرسد
تا چون زمستان بکذرد و هوا معتدل شود جنان در افتد و خایه بنهند و
بچه برارد چنانکه دیکر بالها و شکار مکس کنند لیکن ان کیرد که بر پلید
مردم نشسته باشد زنبور چون در روغن فکنند بمیرد بس چون سرکه برو
بریزند در حرکت آید بچه زنبور هنوز بر نیامده در زیت فکنند و با سداب
و کرما بخورند قوت مجامعه دهد و بجکان تدرو و دراج بخورند قوی تن کردند
کویند هر که زبان خویش بدندان کیرد زنبور او را نکزد بوی سداب بزنبور رسد

زخم نتواند کردن

زخم نتواند کردن و بر انجا که سداب بمالند زخم زنبور نکند مکس انکبین
مکس انکبین همه ماده باشند و نر کار نتواند کردن و تباه کند و بدین
او را از میان بیرون کنند و امیری باشد که همه با او روند و
حاجب و پاسبان و رعیت دارند و خانه بدو وقت کنند یکی بفصل
و دوم بپاییز و انکبین انچه بهاران کنند بهتر و نیکوتر باشد و هر انچ
تنک باشد و ضعیف و انچه در زیر نشیند قوی تر و پاکیزه و خو
و بامداد بکاه کار در بخشند بعضی خانه کنند از موم و کروهی انکبین
کروهی بنا نهند و کروهی آب ارند و در سوراخها ریزند تا انکبین
و خانه شش سوی راست بنهند بر قدر یکدیکر و ان آلتست که مکس
خویش کند و با بیام جهار و منخورین بدو بر آرند چون قالب با
بکدیکر باشد و موم از برک درختان کنند و انکبین از شکوفه و چون
که کاو را زخمی بر پشت رسیده باشد و ریش شده و کرم در افتاده از
وان مکس انکبین است و ترکان نفال دارند که در میان کله کا
و زخم سخت بر پشت کاو زنند بدبو سر پای تازیانه والله الموفق فصل
بدید آمدن مکس انکبین مکس انکبین بدید آوردن و کرد
که کفته اید و این بابی بزرکست و هر که بداند و بتواند کرد
و اکسیری بهتر ست کاوی بیارند سی ماهه چنانکه دو سال و نیم برآ
رنک سرخ باید و درست اندام بی عیب و علت و همه استخوان
بچوب قوی خرد بشکنند چنانکه پوستش دریده نشود انکاه کار دکا

بپالند وخون او با شکمش ریزند چنانکه البته یکی درست نماند ونباید که پوست دریده
شود انگاه درمیان خانه نهند کان کاو را ساخته باشند ده ارش طول
وده ارش عرض وده ارش ارتفاع وخانه بخشت خام خاک کرده باشند
وسوراخ خانه ودیوارها همه ببندد وده چند جای سوراخ مقابل یکدیگر در انگاه
کرده باشند وبار برآورده پس سه هفته بگذارند انگاه از هر سوی برابر یکدیگر
سوراخها بگشایند تا باد درانجا در آید و روشنائی در تابد دیگر باره بگل محکم کنند
وبیست ویک روز دیگر بگذارند انگاه در خانه باز کنند همه خانه مانند خوشه
کرم باشند بهم نشسته واز گاو جز استخوان بارها سپید نمانده باشد وسرو
وپشم وموی ومغز استخوان در میان باشد وانچه از مغز سر خیزد شریفتر
قوی تر وهمچنین بتدریج بر حسب اعضا پس درها باید گشادن ومقابل
نگاه داشتن تا خانه روشن شود وامیر چند انکه خواهد بیاید گزیده وجایگاهی
پیدا کردن وانچه نر ونابکار وضعیف باشند بیرون آوردن که اگر همه
بهم رشوند زیان دارد وتباه کردند ودر نزدیکی آن خانه جایگاهی باید شکوفه
وعلف تا مگس را دور نباید شدن وبوقت آنکه بخانه اندر ریدن آیند زفت
وقیر وچوب بادام بسوزانند وجایگاه شان بروغن سیره وزیت دیگر کنند
گاو دریا باید گرفتن تا درزودی قوت گیرند مگس انگبین آواز خوش
وبوی گلاب وعطر دوست دارد ودلیل بر آنچه سماع خواهد آنست که چون از خانه
وجای خویش برود چیزی آواز دهند بزنند باشد ونرود از موم چیزی
سازی کرد مجوف ودرو هیچ سوراخ نباشد ودر آب دریا فکنند شود از

لطافت

از لطافت که در موم است آب خوش نشف در خویشتن گیرد والله اعلم

کرم قز این را کرم هندوی خوانند وبر کوه ودرختان جا کنند
تا چون فربه شوند وعلف تمام بخورند بر درختان آشیانه نهند وانجا بخسبند
روزی چند معلوم پس خایه نهند انگاه از خایه بیرون آیند وبر آرند و
بپرند ومرغان بگیرند تا ببرند وخایه مانند تخم ترب است بوقت خویش بچه بر آید
خرد وسوی برگ روند همچنانکه سال اول چنانکه گویند که در حدود ولایت
طراز طبرستان از اعتدال هوا هر سال دوبار قز خیزد وبدفعه اول برگ
تابستانی بخورند بدفعه دوم چون دیگر بار بر آید کرم هم بخورد اما انجا
از جهت تلخی وناروردی پیش از آن اول بخورند واگر بدهند تباه شوند
وکرم آنچه مردم دارند وبرگ توت دهند ومراعات کنند آنست که توت
آنچه برگ درختان توت آید تخم قز در رگو بندند ودر گریبان جامه نهند
تا تبش اندام مردم بدان همی رسد وبمدت پنج روز تا یکهفته بر آیند خرد
وبر جایگاهی کنند وبرگ خرد کرده وبریده بناخن پیرامن ایشان نهند تا بخورند
وبدان شوند پس خواب اول کنند وسه روز خفته باشند وهیچ نخورند
پس در علف خوردن آیند برگ درست که بزرگ شده باشد از شاخ
باز میکنند ومیدهند تا یکهفته بخورند دیگر بار سه روز بخسپند روز اول
گویند سر گران میکنند از بعد سه روز دیگر باره در علف خوردن آیند
وتمامت سه کرت علف بخورند وهرگاه که برگ بیشتر خورند بهتر وقوی تر
باشند وقز بیشتر کنند از بعد آن روز از خواب برخیزند شاخها برگ برو نهند

وبران شوند و گویند در پیله کردن آمدند چون علف تمام خورده باشند
شاخ مانند و یا سپیددار یا درمنه چیزی که درشتی اندک دارد و تن کرم آن کش
نکند بر زبر بنهند تا کرم بر آنجا شوند و برگ توت همچو رند و میریزند تا هر آنچه در پیله
نشده باشند میخورند و در خانه ببندند تا جمله پیله بر دارند و باشد که دو روز
کار شود اما جایگاه گشاده باید چنانکه باد در آنجهد و از مرغ و موش
نگاه باید داشتن و اگر به خاصه که بسیار بجلد و بر دیگران شود چون
بدر آمد بر میان این گزیدن و ببند اختن و سیاه بزرگ تیر باشد لیکن
زرد بتر و از قزانج ابریشم را شاید بگریند و از اساسا خوانند و باید
که سر پیله سخت باشد تا ابریشم از و توان انگیختن ۵ و هر آنچه خواهند که کرم
ازان بیرون نیاید در آفتاب باید نهادن تا آنجا در پیله بمیرد و بر رشته
و آنچه از پیله بریده باشند بیرون آیند از اسفته خوانند و ازان ابریشم
نشاید کشیدن که بریده باشد و کرم چون بیرون آید جفت گیرد و تخم بنهند
و چون بیرون آیند پر آورده باشد و پرد و این دو کرم شریف اند
یکی آن مگس انگبین و دیگر کرم قز و از هر دو فایده آید والله اعلم **علق**
علق در جایگاهی از آبگینه کنند و بگذارند تا بمیرد آنگاه خرد کنند هر کجا
که موی برکنند و از بن بر و مالند دیگر بر نیاید ۵ دکان و تنور آبگینه گری
بعلق دود کنند همه شکسته شود و از تنور هیچ درست بیرون نیاید
اگر چهارپای در آب علق بر گیرد و در کام بماند موی روباه بر آتش نهند
چون بوی بدان رسد بیفتد و گفته شده است والله اعلم **ملخ** چون جرادۀ

باشند و شکم پر از خایه کرده اند جایگهی طلبند سخت که کلنگ بدان و شخوار کار کنند
و بپای باز کنند و دنبال در و نشانند و زمین خاره بود نرم شود مانند موم
و خایه در و نهند آنگاه دور شوند و بخاک بپوشانند و یکچندی دیگر بمانند ۵ بس چون
سال دیگر آید و روزگار خوش شود از آن خایه جنبند خرد پدیدار آید و بر
روی زمین بروند و گیاهی چرند ۵ آنگاه پر برارند و بپرند و برگ درختان
خورند چنانکه سال اول ملخ را دو دست باشد و دو پای و دو ماننده
و اعتماد برین دارد و ملخ خرد از صحرا خواهد که با باد دانی آید و رود و آب آسیا
بگیرد بگیر را پل سازند و در هم آویزند و بر پهنای آب بگذرند ۵ در عرب گویند
در جهان سه جنس خایه خوشتر است ۵ خایه ماهی اسبور و خایه ماکیان
و خایه ملخ و این را از همه خوشتر دارند ۵ ملخ همچون مار پوست باز کند
و ملخ نر بر غم و تره سبز باشند و ملخ ذر از پای جدا و نند تب چهارم بندند
زایل شود و خایه ملخ بر دست بفشارند تا که آهسته شود و سه روز بر کلف گسترند
پاک شود و اثر نماند **مگس** مگس که در خایه کما نهاده باشد در نشود و همچنانکه
سام ابرص در جایگاهی که زعفران باشد ۵ هر کرا سگ دیوانه بگزد رسوا
از مگس نگاه دارند تا بر و ننشیند فایده دهد ۵ مگس طلب پشه خرد کند و بخورد
و زین سبب بیشتر بر زاو بها خایه ننشیند ۵ مردم هند مگس خورند و ایشان را
بدین سبب درد چشم نباشد و چون مردم طهارت کنند هنوز پلیدی از و
جدا نشده باشد که مگس باید و بر و نشیند و از ملش آن و بدار نباشد و چون
لشکر جایگاهی رود از آنجا که حرکت کنند اندکی ماند و بجایگاه فرو آمد

بسیار بینند همچنانکه با مردم همیرود ٥ و آفرینش مکس بعضی از انست که برهم نشینند
و بعضی از عفونت خیزد و سرکین جهارپای و باقلی چون در انبار کهن شود
هیچ نماند جز پوست ان دیگر همه کرم شود و بپرد و مکس گزیده ٥ و مکس از
باقلی خیزد و مکس سک تیز در بدن او از بنا باشد و هدهد را بینند که
در بهاران وقت در آمدن افتاب مکس از دهانش همیرد و گفته اند ست
زندگانی مکس چهل روز باشد و شیر مکس مخصوص ست که خز بد و زرد و
نیش صعب سخت دارد و هر کجا اثر خون بر شیر پیدا آمد ازو جدا نشود تا انکه
هلاک شود و گفته شده ٥ سپند در آب فکنند و بر ان بمالند و شکم مکس بر شکنند
لعاب که از دهان کاو ساید و در مالند مکس برود ٥ خانه العطار دو و کنند
یا زرنیخ زرد یا سبز در خانه نهند یا قرطاس و سلیخه بر آتش فکنند همه بروند یا
زهره کاو جایگهی نهند موش و مکس انبوه شود ٥ مکس مرده را چون بر خشت
پخته کوفته نو فکنند زنده کرده بهتر علاجی ٥ داء الثعلب را آن ست که بر انجا
برکشند و مکس زنده بگیرند و بدو نیک بمالند و اگر بیاز حنظل جاری برند بهتر
و بر جایگاه زخم زنبور مکس بمالند ساکن کرده اند ٥ مکس در جایگاهی کنند
و بر کسی بندند در رمد چشم ٥ یا بر رشته ازو بیاویزند تا می برد فایده دهد و اگر
خداوند قولنج بندند سود دارد و اگر کسی کوی مکس بگیرد و بتازی و نیم
خوانند و در پوست فستق نهند و انرا دو عدد سازند و رشته در کشند و از
گردن خداوند قولنج بیاویزند چنانکه بشکمش رسد فایده باز دهد و نیک شود
و الله اعلم **دراریح** زهره دروج بمثانه رسد ریش کرداند و خون بیارد

وکمیز بهند

وکمیز بهند و چشم تاریک کند ٥ و انچه از گندم خیزد انرا اسد ما ملون باشد کر
باب و سرکه بخورند یا با کاو روغن بنرند ناخنه چشم و گر چشم ببرد ٥ و دروج
سرخ باشد بر خداوند تب جهارم بندند خاصیه باز برد و زن پنهان چون
بجایگاه مکس و دراریح شینید همه بمیرند و گفته آمده ست و انچه از گورستان
پیدا آید در سرکه کنند و بر روی مالند کلف ببرد و الله اعلم **مورچه**
مورچه برخانه کردن و قوت و زاد نهادن همه با دیگر یکی باشند و
یکسال زنده مانند و چیزی خرد سپید از ایشان بیفتد خایه کرد و انگاه
مورچه شود و ایشان را جفت گرفتن نیست ٥ و چون دانه خوردنی
بهم آرند و بر قطار بایستند و جایگهی بر بر ساخته باشند چنانکه آب بدان
نرسد و دانه ببرد و بدو نیم کنند تا چون نم بدو رسد نبر وید ٥ و کشنیز جو
داند که باره هم روید پوست باز کنند ٥ و چون باران خواهد آمد ایشان
زود تر بدانند که اگر دانه بیرون آورده باشند بتعجیل بر دارند و بخانه جای
خویش باز برند بزودی ٥ و چون نم یافته باشد از خانه بیرون آرند و با فتاب
نهند تا خشک شود ٥ انگاه دیگر باره ببرند و نهند مورچه خرد که شیدها بنهند
چون بر مار زخمی یا خراشیدنی رسد بر او جمع شوند و بخورندش و گفته شد
اگر مورچه بزرگ در میان مورچگان خرد فکنی همه انرا بخورند و هر کجا مور
بزرگ گران رو باشد بدان زمین آب زود بر آید ٥ و اگر تیز رو بود آب دور
باشد و تلخ ٥ چون مورچه بر آتش نهی دیگران بروند کو کرد و بوده ور سعفانج
مورچه فکنی همه بروند ٥ بوی انگبین را انجا که خانه مورچه بود خطها کنی

برانجا نشوند ه مورچه گورستان با نمک بکوبند و بتانید تا چون مرهمی شود و بر علت
خوک نشند از اندام مردم ببرد و نیک شود خایه مورچه خرد سپید بر اندام مالند
بران جای موی بر نیاید ه هر که خایه مورچه بخورد بی فرمان او باد رها شود
اعجوبه گویند روزگری طوقی بزرگ از زر و دهی بخت مورچه بر خاک اندر میان
فتاده بود و بهر جانب که همی رفت کرما زیادت همیشد باز میگیشت تا بجایگاه
مرکز بایستاد و ازانجا بیش نرفت و بران نقطه مرد و دیدند والسلم **پشه**
مردم هشیوار در آفرینش پیل عجب بمانند و در پشه نگاه نمیکنند که از همه
عجبترست پیل با بزرگی تن خویش چهار دست و پای دارد و خرطوم و دنبال
و پشه با خردی تن او شش پای دارد و چهار پر و خرطوم و دنبال و بدان خرد
شکم والات و دیگر اعضا دارد که چشم در نتوان یافت و از و پیل
رنجور گشت و پشه برو مسلط باشد ه انبوسش از عقو بتست و اب پلید
و پشه کند کانرا فساسن خوانند از ان سه بگیرند و از رمه گوسفندی بچه
شبان واندازگو سفندی قدری پشم بردارند و پشه بر و بندند و از
خداوند تب چهارم بیاویزند ه اگر نوبت بروز آید بروز و اگر بشب آید
زود زایل شود واگر سه ازین فساسن بتانی و هر یک در میان قدری
صمغ گرفته نهی و سه حب گردانی و خداوند تب سه بدیه سه روز بخورد
ازو باز برد اما تب چهارم را یک و بیش از نوبت بباید خوردن و
پای بر زمین نهادن برگ زردو د کنند یا فلقند یا مورد خشک ... پشه بمیرد واگر آب و نمک بجایگاه بریزند و چوب الخیزر دود

ترمس سه روز در آب کنی و بدان دیوار خانه بمالی ما نندکه آب یک پشه نماند
پشه از بوی بگریزد و یکتا موی اسب بر در خانه ببندی پشه در انجا نیاید
بسته باشد والله اعلم **کیک** چون خواهند که کیک و بچه نماند
جایگهی بر باید کندن و خون بز در و کردن ما اب کنند تا که همه انجا روند
برگ رفلی نهند همه سست شوند و بمیرند و برنیه خار پشت و شیر خرجمع شوند
زیتون با برگ قثا الحمار در خانه بزنند همه بگریزند یا بمیرند والله اعلم و احکم
شپش شپش همه ماده باشند و ان خردک که رشک خوانند بیضت
واز شپش خردکان پیدا آید چون بچگد ه و در سر سیاه موی شپش سیاه
باشد و در سر پیران سپید و در اشمط سیاه سپید ه و اگر موی بحنا رنگ کنند
و برزند شپش سرخ گردد و چون حنا رنگ بگذارد شپش تیره رنگ شود
شود برگ انار ه اصل تر شو که بتازی حماض خوانند برگ صنوبر و قطران
و خربق سپید ه ازین همه چون یکی بر موی نهند با روغن شپش بمیرد
و عملیت لطیف درین باب زیوه بخاکستر بکشند و زیبق درو کنند
بوزن راست انگاه رشته سه تا بتابند و درین روغن فکنند تا بخورد
انگاه در گردن فکنند و هر وقت بتن و اندام بمالند هیچ شپش در نیفتد
و چون پاک شد هر ماه یکبار کفایت باشد خاصیتی دیگر لطیف است
هر وقت چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن پسر آرد یا دختر شیر
آن زن بر دست باید دوشیدن و شپش در و افکندن اگر از میان
بیرون آید دخترست و اگر بماند پسرست انشا الله شیر پسران ستبر باشد و شیر

دختر نک والله اعلم **خنفسا** خنفسا و کرزوم را با هم دوستی است و با هم باشند
و خنفسا نر با جعل جفت شود و ازان جنس پیدا آید و اگر در میان علف
پیدا آید و کیا شتر افتد و شتر فرو برد زنده چون بشکمش رسد بمیرد و در میان
سرکین زنده ماند و شتر را بکشد خنفسا در میان گل و بوی خوش بمیرد و اگر
براهو فکنند آهو بمیرد و بس اگر دیگری بر و فکنند زنده ماند و اگر چندی مرده ازو
بپاویزند هیچ تاثیر نکند و گفته شد و چون در حقه عاج کنند سرخ گرداند
اگر بریان کنند و روغن ان بر بواسیر بمالند فایدت کند برگ چنار سوزانی
از بوی انکه چندانکه باشند بروند بادیت بجوشانی و ان روغن در گوش
کنی درد ببرد هر که شبکور باشد خنفسای را سر بگسلاند و میل در شکمش کند
و آب که برآید در چشم کشد شبکوری ازو بشود سر ما خنفسا در برج کبوتر
نهی بسیار کردند **ظربان** این جانور چند گربه باشد و در جهان هیچ جانور
و هیچ چیز ازین گنده تر و ناخوش بوی تر نیست بسوراخ سوسمار در شود
و بجایگهی که از ان تنگ تر نباشد بایستد و سه باد از خویشتن رها کند از
گند ان چندانکه باشند از مادر و بچه سوسمار همه بمیرند یا بیهوش شوند انگاه
همه بخورد و باشد که بشب در کنام اشتر شود و همچنین سه باد از خویشتن رها
کند چندان شتر که باشد رمیده شوند و بجهند و ستربان بدشواری هم
باز توانند آوردن که از گند همه بگریزند و پراگنده شوند و اگر بر جامه کسی کند
چندانکه شویند گند ازان بنشود **ورک** جانوری است از سوسمار و دنبال
دراز دارد و چنگال ازان سوسمار تیزتر است و از بهر خویشتن خانه نسازد

لیکن بر سوسمار غلبه کند و جای بستاند و بدین سبیل مثل زنند و گویند اظلم
من ورل جانور چندان بر ماده نشیند که او سر مار بگیرد و بکشد و بخورد
و هیچ جانور چندان بر ماده ننشیند که او از مگس و رانزیر بر پشت ماده بماند
و سبک رو باشد و چندانکه رود سوی راست و چپ می نگرد **ببر**
بیه او بستانند و با روغن شیره درآرد جویده کنند و ازان قیتیت سازند
و خشک کنند انگه بکوبند و زنان از با آب بخورند فربه عظیم شوند و همچنین
بیه او و سه دانه و عاقرقرحا چند وزن یکدیگر بکوبند و صاف سازند
و مرد بخورد بر مجامعت کردن قوت فزاید **بوست** خاکستر پوست او سوزانیده
با دردی زیت بر عضوی نهند از اندام مردم چنان خدر شود که اگر کارد
بر نهند خبر ندارد و درد کند والسلم **خراطین** کرمی است از انجمة الارض
تیز خوانند و النست که در زمین نمناک باشد چون با نان بخورند سنگ از مثانه
بیرون آرده و ببایند و بخاوند بر قان دهند تا بخورد در ساعت بگرداند
و ازان با روغن گل و موم مرهمی سازند و بر ورم نهند ساکن گرداند
و اگر خشک کنند با شیر با بیتی دهند که بدشواری همیزاید زود بار نهند
لی ریح ابن کرم بسوزانند و با روغن گل بریسه نهند موی بارد والسلم
صناجه این جانوری است که جز انکه بقدرت خدای عز و جل
ایمان دارد قبول نکند و بنگرد و از بزرگی که هست انچه بدشواری صورت
بندد و در حس آید و از بهر عجایب باز گفته آمد که هیچ حیوان ازین مهتر نیست
از اندازه کاسه چشم او یک فرسنگ نهاده اند ازینجا قیاس کن و انا

سوی ... باشد وازان افعی که دیگر جای گفتیم که هر جانوری چون او را ببیند
بمیرد چندی بر دند واز دور باشند تا چون صناجه چشم باز کرده باشد
خویشتن را بدو نمایند تا آن حیوان بدان عظیمی از تاثیر نظر ان بمیرد و
بگندی همه جانوران را که دران حوالی و نزدیکی باشند خویش را طعمه سازند
و گویند وزن افعی هر یک پنجاه هزار رطل بر آید تا اندازه صناجه خود
بتوان کرد که چند تواند بود والله اعلم **مقالت پنجم اندر اشجار و نبات
و حبوب و مشتبهات باب اول اندر میوه دار و درختان باسانی**

درخت خرما

هیچ درختی بجانوران نزدیکتر نیست که درخت خرما و اخر مرتبه نباتی است
اولا قامت راست دارد و در اصل و شاخ او هیچ چیزی که نیست و نر
از ماده پیدا باشد نر بر نیارد و ماده گشن خواهد و لعاج خوانند و اگر ماده را
گشن بدهند و بوی نر بدو نرسد خرمای آن هیچ طعم ندارد و جز
اندک ارزد و از طلع بوی منی مردم آید مطلق و کار دو خواستند این علاف
خرماست مانند مشیمه که بچه در و باشد و همچنانکه بچه از شکم مادر بیرون آید
کارد و تیز از میان درخت بیاید و اگر جمار که بر سر دارد ببرند وازا
بنیره خوانند و بجای مغز است درخت کشته شود و از بعد آن هیچ
بر نیارد و چون این بکار افتد و قوت دارد و هیزم را آتش بماند مانند
گوشت از حیوان کشته و اگر برابی نخوشد چوب ای سست باشد و
آتش قوت ندارد و بماند مانند مردار و هر شاخی که ازو ببرند چون اندام
جانور بجای باز نیاید و بر تن او لیف بجای موی که بر تن حیوان باشد

وشاخها

وشاخها که بر زبر دارد که سعف خوانند بجای موی سر و انچه سخت ریک و
باشد بجای سبلیت و برگ و ریشه دارد و خون ازو بیاید و بر تن او رگ
و ریشه بجای گوشت حیوانست و گره برست استخوان است بجای جمست
تا چون جمادت زمین و آب تربیه یابد و ولادت از انجا پیدا آید و نهال
از انجا خیزد پس شرف او ازین وجه معلوم شد ست که بطلیقه زیر و بالا
خویش پوسته تمام دارد چوب که از بر پوستش سازند اگر همچنان کرده در
فکنند شکسته شود پس اره بدو در آید و بدو باز برند از در از او چون لشت
هم سند و در کار فکنند قوت تمام دارد درخت که از استخوان خرما گیرند
بکار نیاید از بچه باید که تحویل کنند و بنشانند و باید که یاد او از خاطر خویش
فرو گذارند که بهترین عمارتی در ور دی است که بطبع خویش پرورده
شود و انگاه چون بالا بکشد در پیراستن اید بقوت خویش **فصل**
اگر درخت خرما بر نیارد یکی تبری بدست گیرد و چنان نماید که بخواهد
فکندن دیگری در رو اید و دستش بگیرد و گوید من باندان ضدم
و در پذیرفتم که این سال دیگر بر بیارد ه و اگر نیارد انگاه بیفکن سال دیگر
بر بسیار آرد گنند تا دشتی بگویند و با شیر زنان بر درخت خرما مالند
طعم خرما و بویش خوش شود ه از عجایب انست که ریشه خرما بر سنگ بر ود
و اگر جاییکه با هک کرده باشد اگر چه سخت تنگ بود در و کار نکند
والسلم **رز انگور** چون شاخ و غوس در خواهی نشاندن باید که از رز
رز کهن کشته نباشد و از رز نو ساخته باز نبرند جوان باید که بر و بسیار

وآن شاخ که بخواهند نشاندن املس باید کران و بر هر شاخی ده دانه
چشمه باشد و نه از سر برند و نه از بن میان باید و انگاه باید نشاندن
که از ماه نو چهار روز گذشته باشد و یا چهارده هم ماه و هر دو شاخ سرگین
گاو در باید گرفتن تا آفت نرسد از آنچه سرگین خاصیتی دارد و گردی
بلوط کوفته یا نانخواه در بن هر شاخی باید فشاندن تا قوی گردد
اندکی گاه باقلی در بن نهال فکندن که بنشانند زود در برآید غوره انگور
سیاه خشک کرده در بن شاخ انگور سپید فکنی و غوره انگور سپید خشک کرده
در بن شاخ انگور سیاه فکنی مخالف برآرد انگور خوش طعم باشد
والبته در رز کرنب و نخود باید کشتن و کمتر از دو گز باید که بزمین فرو برند
که شاخ دراز نهند رز خواهی که بر درخت فکنی باید که سر و بن در
زیر آن درخت در زمین نشانی چنانکه مقدار دو انگشت سر و بن آن باشد
و آب در وی البته بسیار آرد و همه بپرورد و اگر درخت مورد در بن آن
بنشانی تا بوقت نشاندن زیت بر شاخ اندایی انگور خوش شود و شاخ انگور
چون بخواهی نشاندن بدو باز شکافی چنانکه از وجدا نشود و انگور که در میان
باشد مانند چشم از و بگیری و بر هم نهی راست و پوست بید نیک به بندی
و رها کنی تا محکم و پرورده شود چون برویند انگور که بیارد استخوان ندارد
و اگر در میانش قدری سقمونیا در نهی چون برآرد انگور آن شکم براند
سه شاخ انگور سیاه و سپید و سرخ بشکافی چنانکه چشمها تباه نشود و هر سه
بیکدیگر باز نهی روی در روی کرده و بر گل مصحح و لختی گل در وکنی تا هر سه درهم

درهم رویند و یکی شود چون برآرد سه لون انگور باشد سیاه و سپید و سرخ
و اس که بدان شاخ رز ببرند بخون خرس یا بخون بز ع میدانند کرم در شاخ
نیفتد که بدان بریده باشد آب که از شاخ بیرون آید بوقت بریدن بگیرند
با یکی بیامیزند و در کوزه کنند و در میان نهند ملخ در آنجا نشود زرا
سرگین دود نیک بدهند چنانکه باد بروی آن برساند و همه جای شود
یا کستر چوب گز در فشانند و دود و گرد در چشمها نشیند سرما کار نکند
نقط سپید در بن انگور سیاه ریزند سپید گردد بزودی والله اعلم
سیب نهال سیب نشانند و حنظل در برش بکارند کرم در نیفتد گمیز
مردم و پیر سرگین در بن درخت ریزند بر سرخ گردد و اگر گل سرخ بجنبین
در بن بنشانند بر سرخ گردد دردی یکی کهن با شک گوسفند در بن درخت
ریزی شکوفه بر نه ریزاند و خوش طعم گردد و چون درخت بیمار گردد
سرگین خر در آب کنند و در بن درخت ریزند شش روز هفتم نیک شود
آب سیب بر جایگاه دردمند نقرس نهند درد ساکن شود و باصفهان
جنسی است از سیب انرا ادح خوانند برگ آن خشک کرده بکوبند و
با آب بر جای زخم کرده کنند که کورستان باشد فایده دهد و این ترکیب
آنست و از پیش این گفته آمد درختی باصفها باشد انرا کج خوانند سرخ فام
و استخوان دارد مانند کندس طبرستان لیکن کج خردتر باشد چون بر سیب
پیوند کنند بر همه سرخ آرد و مزه و طعم چنان دیگر سیبها ندارد والله اعلم
واحکم **انار** انار و مورد با هم ببالند و طبعشان با هم موافقت دارد و اگر

در نزدیکی یکدیگر بکارند هر دو بیک شاخ دو بر بیار آرد جون شاخ بنشانی
باید که از ان شاخ بار بری که بر آورده باشد چه اگر نه چنین باشد دیر بار آورد
از بعد ان بدو سه سال دیگر بر آرد بن انار شیرین اندکی باز کنی و سرکه در ان
ریزی ترش گردد و اگر انگبین در بن انار ترش کنی شیرین شود و سرگین
خوک با کمیز مردم در بن انار ترش کنی بر شیرین آرد و اگر خواهی که انار
نکفاند در بن درخت سنگی که از دریا آورده باشند بنه یا میخی از ارزیز بود
در کوب یا صورت کژدمی از سرب کرده در زیر او پنهان کن همه بر درخت
بماند شاخی با شکوفه بنشانی بر هیچ بچکد دانه یک انار بشمر شکی خرد باز رگ
همه دانها انار آن درخت هم چندان باشد بر سر انار چند سری باشد
باز چکیده عدد پهلوهاش هم چند انست اگر جفت باشد دانه جفت آید
و اگر طاق باشد طاق اگر استخوان خرما با نمک در بن درخت انار نهی تباه
گردد شاخ انار پاره کردم و حمند و زمین را زیان کند و بدین سبب
بعضی از مرغان در آشیانه برند و در انبار غله نهند نگاه بدارد دو وجه
وشلیشه درنفیند والله اعلم واحکم **لبنی** زن را جون شیر در پستان
بخت شود و تورم کرده باشد آبی را نیک بپزند با انگبین بر و نهند نیک
شود زن آبستن جون به بسیار خورد کودک زیرک باشد و خوش خو
هر کجا به باشد و انگور نهند تباه گردد و در انبار هم نباید نهاد اگر خواهی که
بسیار گاه بماند در برگ انجیر نه و درمیان گل کن تا دیری بپاید و حسین
باشد والله اعلم **امرود** جون درخت و اصل او بزهره گاو در گیری.

زیانی نرسد

زیانی نرسد و اگر خواهی که امرود بکاری تغاری پهن بستان و نمک
فکن هموار و امرود یک یک بروی نه دیرگاه بماند و تباه نشود والله اعلم
واحکم **الو و شفتالو** اگر خواهی که سرخ گردد چنانکه گفتیم در سیب از کمیز
مردم و سرگین خوک بکن و اگر خواهی که سخت سرخ گردد دانه استخوان
که بدو باز چلیده باشد بستان و قدری شنگرف در روغن ... بالک
انگاه دانه درمیان پوست نه و بنشان تا بسرخ آرد و چون استخوان
خواهی نشاندن باید که از گوشتش لختی با او گذاری و یکباره ساده پاک
نکنی و در اندرون استخوان بکارد نقش کنی و بر هم نهی و ببندی
بر او پدید آید یا شاخ درخت و آبخور که درمیانش باشد مانند پشم از ...
کنی و نبندی و بنشانی جون بر آرد بی استخوان باشد همچنانکه در انگور گفتیم
و اگر شاخ درخت بشکافند و میخی از بید بدو فرو برند چنانکه با چشمها او راست
باشد و بنشانند همچنین بر بی استخوان آرد و هر چه ازین گونه کنند ...
الو و شفتالو در آب نهند بس بجایی که باد در و نجهد ملتبس انند ... در
بماند والله اعلم **انجیر** جون درخت انجیر خواهی نشاندن در آب
و نمک باید نهادن یک ساعت انگاه یک شب درمیان سرگین گاو ...
و بروز دیگر بنشانند بر طعم خوش ... و همچنانکه گفتیم اگر در بن درخت
کوسفند نهی چنانکه بیش دو انگشت بر زیر باشد و آب و باران در ...
بر نیکو آرد و هیچ نیفتد یا در زیر درخت بکفاده مرغ بنهی دانه بزرگ گردد
یا اندک نمک با سوسن آسمان گون برگ از درخت حنظل با خاصیتی است ...

برها چون در بن درختان بکارند چوب انجیر بر آتش نهی مردی که خایه
باد دارد خایه اش بدرد آید و آواز دهد شیر انجیر بر ریش اندام نهند
فایده دهد ه شیر که ازین برگ بپاید بر شیر تازه کرم نهی بنیر کردد و ببندد
و بر جایگاه زخم زنبور کنی سود دارد و با آرد بهق کنی ببرد بر شاخ انجیر
نقشی کنی یا بنویسی ماننده آن انجیر پدید آید آب کرم بر انجیر ریزی زود
تباه شود بن دانه آنجا که سوراخ باشد برفت مداوی ریخته شود
یکدانه انجیر سیاه و یکدانه زرد در آب کنی تا دانها بهم شود انگاه جمله در جایی
بکاری تا همه بهم بروید چون بار دهد سیاه و زرد بر یک درخت پدید آید
انجیر خشک بسوزانی و با سنبل رومی بکوبی و با سرکه بر دندان خورده نهی
سود دارد والسلم توز خرتوذ سیاه در کوزه سفال نهی و سرش بسته
نبود ترش نشود ه اگر بخایند و بر جایگاه زخم کژدم نهند سود دارد چون
دست [illegible] سیاه آلوده شود بتوذ سپید بشویند پاک کردد و اگر برگ درخت
توذ سیاه بشویند [illegible] بک ببرد در بن درخت توذ چون بنشانند
[illegible] قوت کیرد و نیک شود زیتون هر دانه که بنشانند همان
بی شک [illegible] زیتون که چیزی آرد که هیچ کار نیاید صمغ آن بواسیر را سود دارد
و جراحت خورده را سود دارد خاصه صمغ درخت دشتی نان در آب
زیتون فکنند و موش بخورد بمیرده میخی چند از درخت بلوط پیرامن درخت
زیتون در زمین زنند بسیار آرد و نیکو کردد والسلم جوز
اگر خواهی که پوست جوز باریک شود و سست جنبش زانچه بخواهی نشاندن

نو حقیقت [illegible] شده باش
بنج روز در کنیز پسری کن که خواب ندیده باشد و چون بنشانی خاکستر
بر و فشان تا پوستش نازک شود اگر خواهی که دست شکن کردد یک جوز در
بگیر و پوست از و باز کن چنانکه مغز درست بیرون آید و هیچ از و خراشیده
نشود انگاه در زکومی کن یا در برگ رز نه و تر کرد ان [illegible]
آنچه دارد چنان باشد که بدست بتوان مالیدن [illegible]
بر و فشانی چیزی آید لطیف سبوئی بنشانی [illegible]
در و شود چون در کنی صد یا کم یا بیش و همچنان [illegible]
بر آید ریشه بهم برد و درختی قوی باشد و بزودی [illegible] والله اعلم
واحکم جوز هندی او را نارکیل خوانند خشک کنند و بکوبند و
بر و فکنند و نیک بزنند تا چون [illegible] دو شبانه روز کردد آب غوره
با آب ترنج بر آن نهند مانند دوغ کردد خاصیت جوز هندی گفتن
آنست که گرد دانه از شکم بیارد [illegible] بواسیر بمالند سود دارد و بلیف
و پوست او کشتیهای دریایی [illegible] بندند و کنبار خوانند از بهر آنچه قیر
در آب شود و گداخته شود و بدین [illegible] بندند والله اعلم بادام
چون درخت بادام بسرگین تر بمالند یا در آب انگبین نهند درخت
نیکو بیالده و اگر مغز از پوست او جدا کنند چنانکه خراشیده نشود
و بنشانند دست شکن بر آید چنانکه گفتیم در جوز و چون از درخت
باز کنند و بگذارند تا پوست سبز از و جدا شود انگاه باب و نمک
بشویند و در آفتاب نهند نیکو کردد والسلم بندق بندقی درخت تباه

ناشده مرد با خویشتن دارد کژدم پیرامن او نگردد و باید که بر شلوار بندند
بندق را با کژدم خاصیتی است طرفه تا بدان حد که بچوب بندق زر
دایره بکشند و کژدم در میانش فکنند از انجا بیرون نیاید و چون بخط
رسد باز گردد و این در اول گفته شد در خواص بعون الله تعالی

باب دوم اندر درختان مشموم و بر غماده جنس ترنج

ترنج درخت ترنج را گوگرد از زیر دود کنی برهمه بغنیده و نارنج همچنین بیکی
کرم بر ترنج ریزی زود عفن شود و بر سد ه دانه ترنج سوده بر زخم کژدم
نهی سود دارد ه درخت ترنج خرد برگ کند و بو عاشتد از سرما نگاه دارد
و همچنین اگر برگ لک بسوزانند و خاکستر آن در بن درخت کنند نیک باشد
و سپر باز دارد و اگر گل لختی از بن درخت بردارند و خون در وی ریزند
ترنج بزرگ شود و بر بسیار دارد والله اعلم **مورد** مورد بپزند و بدان
مضمضه کنند کرم دندان را سود دارد دانه مورد و مازو و چند یک
دیگر بکوبند و ببایند خرد و در روغن فکنند و بر سر کنند موی نگاه دارد
چون خواهی که مورد بنشانی جایگاه نیک برکن و لختی ریگ در بن فکن
انگاه مورد بنشان و خاک بروکن و قدری جو در زیرش فکن تا چون
بروید ریشه را آب دهد و قوی گرداند و اگر انار در نزدیک مورد بنشانی
هر دو نیک شوند که ریشه و بیخ هر دو بهم نزدیکست والله اعلم **گل**
یعنی کریه بروغن گل نیک چرب کنی بمیرد گنبد گل و نسترن چند یکی بگیر
خشک کنند و بکوبند و با آب بر بغل مالند گند ببرد جعل و خنفسا از بوی

گل بمیرند

گل بمیرند از زیرا انجه از عفونت خیزد بوی خوش نبوید و بخواهد گل تازه که اول
بشکفد بامداد به انگشت بدست چپ یکی بگیرد و بر چشم مالد آن سال
او را چشم بدرد نیاید سرشک که بر گل نشیند پیر مرغ بامداد در ابگینه کنند
و در چشم کشند روشنائی بیفزاید و بدرد نیاید نهال گل با تخمش ریزه ریگ
بمالند تا بوی ان بستانند انگاه بنشانند شش هفت ماه بوی تازه می اید
گل سرخ زیر سیب و آلو و انگور سپید بنشانند سرخ گرداند پیر در زیر گل بکارند
خوشبوی شود گوگرد در زیر درخت گل برابر آتش نهند در ساعت
سپید گردد زیر درخت گل که برخواهد آوردن آب گرم هر روز دو بار
در دهی سری نو و شکفته شود والسلم **سرو و نوج** برگ و گوزه سرو
چون بیارد و بکوبند و بر ریش اندام نهند رحم آرد و نیک گرداند باد فتوق را
سود دارد گوزه را بسوزانند و در سرکه خالص کنند با گل و بر داء ثعلب نهند
سود دارد برگ سرو و شاخ مورد بسرکه بپزند ماری تر و مضمضه کنند
درد دندان بنشاند تخم سرو و نوج و صنوبر چون نخواهند کشتن با جو سایه
نهادن تا یکسال چنان شود که بی جو بدو سال والله اعلم **بهرامج**
این درخت را ملخی خوانند و شکوفه را بتازی لحیة التیس و مانند شمع خ
باشد اگر بفرع و بیق مصعد کنند چنانکه آب گل گیرند بعد سالی بر هر
یک رطل پنج درم قرنقل بر نهاده باشند آبی خوش بوی آید و اگر اندک
کافور سازی بر ریزند غایت گردد و اگر همچنان بگیرند که آب مشک بید
بهتر باشد و آنست که بید بویا در آب کنند و عرق ان مصعد بگیرند و سرو بید

ناخوش بوی کردد بغایت والله اعلم و احکم **نرگس** پیاز او چنان خواهد
که آب خویشتن کنند چون بر سرز بستانی بهتر و بن پیاز صلیبی بهری باد و دی
بد و بکدازی یا چیزی بر پیاز زنی کاندکه کوفته شود و بستانی نرگس مضاعف آید
در بن پیاز قدری نیل بنهی بزردی نرگس چون بسکفد کبودی تابد یک سال بحکم
بزغ در رکوی بندی و بر سپر دانی جفته بنهی هرچه کرده باشد در خواب باز کوید
پیاز نرگس بر جراحت نهند فراهم آرد و برویاند و داء الثعلب را سود دارد والله اعلم
منثور منثور عماوتی تازی است و شب بوی خوانند و شش رنگ خیزی کونکون
رنگ اصل چنانکه نیلوفر شاخ منثور زرد و سپید و سرخ را همچنین خوانند
و چیزی با هم تخته کنی چنانکه رسن را تاب دهند و بستانی از یک کنند چهار رنگ
بر آید و چنان دانند که از شاخست و لطیف باشد والله اعلم **سوسن**
اصل سوسن نیک خرد باید کردن و برکلی کهن بر نعل کنند بوی دکند برد
و با سرکه بسایند و بر جای نقرس نهند سود دارد اگر خواهی که سوسن برنگ بنفشه
کردد همچنان ناشکفته با پیاز برکیر دو ده ده درهم بند و کمانش و جایگهی که دود
بسیار باشد جای وی انگاه که بوقت نشاندن باشد و در روی یکی نه و یک
دوبار دردی در بن ریزد برنگ بنفشه کردد سوسن آسمانگون در زیر بالین
خفته نهند همه شب سخن کوید از هر کونه **اذریون** زن آبستن اگر برکیرد
اذریون را خجسته خوانند و پارسیان بفال دارند و کویند اذریون بخسته
و اگر زنی برکیرد که باشد آرد آبستن کردد چون شوهر با او نزدیکی کند و بر داء الثعلب
نهند سود دارد اذریون زمین قوی خواهد و آفتاب با رنگ سرخ کردد و چشم

لیکه

سیاه و این بخلاف بنفشه است که سایه خواهد و چون اذریون را آفتاب نباشد
چشم زرد کند والله اعلم و احکم **شقایق و بستان ابروز** چون آب کل کیرند
قدری از بستان ابروز یا شقایق در بیخ نهند یا در زیر قمع سه چهار برک
باز زنند چنانکه آب ان مصعد نشود الی سرخ از و نکرد و یا آب کل امیخته کردد
رنگی نیکو باید و بستان ابروز را احمر خوانند بتازی و اگر یکی با سرکه مقطر
مصعد یکی سیلاب چون آب کل و این آب کل با شقایق برنگ یکی کند
چون مردم بستند یکی با سرکه مصعد بجای کلاب بروی باز کنند و
آب کل بجای باز خورند والله اعلم **باب سیوم اندر بالیزها و خربزه**
چست و در جنس ه خربزه این عبارتی پارسی پهلوی است
ای هر بوزد از انکه بوی او بر همه غلبه دارد ه و اگر نزدیک خمیر نهند فوتش سست شود
بنشاند و از ینست که بوقت خربزه فقاع خوش نیاید که خمیر از بوی ان
و طعم بکردانند و در کوزه تباه شود و چون مورد نیک خربزه نهند دفع مضرت
بوی خربزه بکند قدری اندک سرکه بر خربزه ریزی جملت تباه شود ه تخم خربزه
یا پوست در دیک خوردنی کنی بر آتش زود برسد اگر چه آلت کوشت
قوی باشد ه تخم او بوقت کل خوش بوی کردانی و آنست که یک شبانروز
در میان کل تازه نهی و بر داری و دیگر باره کل تازه بر او ریزی چند بار چون
این تخم بکاری از خربزه بوی کل آید و خوش باشد ه و اگر تخم در شیر با درمکین
نهی و بکاری خوشتر آید و شیرین تر ه زن بیماز چون بالیز بکذرد و زیان
باز دهد و طعم ان انکه باشد بکردد ه تخم خیار و خربزه و انچه بدین ماند بروغن بمالند

وبکار برند تلخ آید بایزبان چون این حال بدانند وتخم در کیسه یا در جایگاهی روغن
آلوده دارد هرانچه بدو آلوده کرده وبوی روغن کیرد تلخ باشد کویند تخم خربزه
کهن نیک آید با خاکستر پرورند اما باستراباد علی الخصوص ودیکر جای سمت
که خیار بادرنک بهتر باه تیر بکارند وباصفهان تیر کارند وان لطیف تر
وتر تر وخوشتر آید والله اعلم **خیار وخیار بادرنک** اکر خواهی که خیار دراز
کردد دیزه دیک وتغاری یا کاسه پر آب بنه چنانکه مقدار چهار وپنج انکشت
میانه دارد چون خیار سوی ان باز بد دیکر بار لختی دور تر بنه که همچنین همی فراز آید
وهر کجا خشکی بیند بکاهد واین نکاه باید داشتن تخم او با شکوفه بنهند بزرک کردد
وبیاید تخم خیار . در انکبین نهند بر شیرین کردد واز
بوی روغن که تخم رسد بر تلخ آرد واکر در سقمونیا نهی انکاه بکاری چون
کسی بخورد شکم براند والله اعلم **کدو** اکر خواهی که کدو بزرک کردد تخم با شکوفه
در زیر خاک بنه وهمچنان که کفتیم وخربزه در انکبین وشیر نهی بر خوش آید
واکر خواهی که در میانش تخم دانه نباشد وجمله بسته آید چون شاخ پاره بیشتر
ازانکه در بر آید یکی در زیر خاک بپوش وبکذار تا دیکر باره سر بر آرد لختی باره
دیکر باره همچنین بخاک بپوش تا سه کرت نباشد انکاه بن اصل ببر وبکذار
که بر بسته آرد بیدانه وتخم ازانجه این شاخ بیخ در زمین فکنده باشد واز بیخ
اصلی دور مانده ولطبعی دیکر آمد واکر ازانجا که اصل بود ببرند زیان باز دهد
واکر خواهی که کدو دراز کردد همان عمل که در خیار کفتیم بکن در آب نیک تخم
نهادن واین را خاصیتی طرفه است که چون آب مند دراز شود بس اکر ازو

بازکسلند

بازکسلند بحال خویش باز کردد کدو در آب کرم نهند دران وقت که از بار
باز کنند وبرارند ودراو بزند تا هوا بر وجه بس در آب نمک نهند یکجندی بر حال
خویش بماند وتبه نکردد تخم کدو در سقمونیا تر کنند ویک شب بکذارند
انکاه بکارند کدو که ازان خیزد بخورند شکم براند ودر خیار نیز کفته آمده است
بادنجان بادنجان بشکافند وبسایه خشک کنند انکاه با پیه کاو بسایند
وبر پستان دختران نهند که بادر به در خواهد فتادن پستان بزرک نشود
ونیکو آید بادنجان چون جبه کداخته برشند تا بموم ویا و بزند مدتی تازه
بماند ودر میان کل همچنین باشد وتباه نشود والله اعلم **ترب**
اکر خواهی که ترب بزرک آید بدان اندازه که ترا باید چوبی اندر زمین فشان
وبیرون آر وبکاه در آکن انکاه تخم ترب با سرکین بر زبرش بکار که چندانکه
کو کرده باشی ترب بدان اندازه بیاید تخم ترب وشلغم در منه با انکبین
بازیت کنی انکاه بکاری چون بروید طعم خوش ولطیف دهد آب ترب
بر کزدم زنی بمیرد اکر کسی لختی ترب بخورد انکاه ازبعد ان بیر خورد او را
بیر از دهانش نیاید **پیاز** چون پیاز خواهی کشتن پوست ازو جدا
باید کردن وبیخ وریشه همچنین هم بیست روز بیشتر وزمین نرم خواهد بسیار
کرده بیل وبکوفته وچندانکه پیاز بهتر بزمین فرو بری بهتر باشد ودرو
کشتن زمین نمناک باید وبوقت فرو شدن ثریا بکارند وبوقتی همچنین
از زمین برارند بهتر آید وشیرین تره وسیر همچنین باشد که کفته آمد والله
اعلم **سیر** سیر در زمین نرم باید کشتن واکر خواهی که خوش باشد وشیرین

چون بخواهی نشاندن اندکی بکوب انگه میان تر دیگی درختان گل بکاری
یا هر دانه ناجی غوره انگور دهی شیرین آید و باید که ماه در زیر افتاب باشد و بوقت
و بوقت فرو شدن ثریا ببندد درست و اغلب را سود دارد سیر و نمک
و پشک گوسفند باهم بکوبی و بر جای زخم مار نهی سود دارد و منفعت کند اگر خواهی
تا بدانی که زن دوشیزه هست یا نه سیر بکوب و با انگبین بر عورت و مقعد
زن زنند و ساعت انگاه بفرمای تا جامه دیگر بپوشد و بجایگاه دیگر
شود و خویشتن بشوید اگر بوی سیر از دهانش آید دختر نیست و اگر بوی
هیچ نیاید دختر است همچنین زن برگیرد و دگر روز دهانش بوی کند اگر
بوی سیر از دهانش آید زن آبستن گردد و فرزند آرد والا عقیمست
برگ تود و سرکه با ملی خام و کرنج بوی سیر از دهان ببرد والله اعلم

کنب چون در جایگاه و زمین شور بکاری ایزک بزرگ گرداند و چون شاخ
وزود در دیگ پخته گردد و گرم در خفتد برگ کرنب قوت سیکی ببرد و شکند
و بدین سبب شاید که در رز کارند اما شکوفه کرنب تخم از بصره آرند و جایگاهی
خیزد که انرا شط عثمان خوانند از ابله و جز انچه از انجا آرند نیک باشد و چون
بکارند زمین نرم خواهد تا بیخ بکشد و چون شکوفه بندد باید که افتاب در وی
پس چندی ازین برگ باز باید کردن که بر زیران بنهادن تا دهم بسته
که اگر پوشیده نباشد و افتاب بر و تابد شاخها پراکنده گردد و تباه شود
والله اعلم **چغندر** همه ترها را آب لطیف تر باشد و جرم چغندر از آن
بهتر است و آب او درد دندان بنشاند هر که خواهد که سیکی سرکه گرداند چغندر

کرده

کرده بگیرد و در سیکی فکند مدت چهار ساعت انگاه برآرد و بگذارد زود تر
ترش شود اگر خواهی که چغندر برگ بزرگ شود و نیک آید سرگین گاو اندر
زمین فکن و چون بزاید و برگ پدید آید یک شاخ باز کن و سفال پاره
خرد با یک دانه ریگ و نه تا چغندر رهن شود و طعمش خوش آید والله اعلم

شلغم تخم شلغم چون چند سال برآید و تخم کرنب همچنین و بکاری
مخالف آید از تخم کرنب شلغم و از شلغم کرنب و اگر تخم هر دو در شیره مویز
با انگبین یا سیکی خوش بوی نهی انگاه بکاری خوش گردد و همچنانکه
در ترب گفتیم اگر دیگ بن شکسته بتابانی و در زیر زمین نهی و در وی گاه
کنی تا یک نیمه انگاه تخم نهی و سرگین بر وی فشانی شلغم بدان اندازه دیگ
بباید تخم او با آب گل با گمیز گاو با آب زیتون و خاکستر وگاه نهی کرم در

مارچوبه بتازی هلیون خوانند سال اول بوقت بهاران چون تخم
بکارند نباید جنبانیدن و بر حال خویش بگذاشتن و سال دوم بوقت
بهاران پیرامنش نباید کندن و سرگین در فکندن و چون بجای حوض
رسد بباید چیدن تا تلخ نگردد و بکارد و باید بریدن تا شکسته نشود و چون
برآید باید که هر روز خاک و زوابر و میریزند تا افتاب بر نتابد و در میان
خاک پوشیده ماند سپید و چون مقدار یک دست شد بکارد با داس بهم
تا دیگر بار برآید والا سخت دراز شود و بکار باز نیاید و زمین نمون خواهد
تا آب در وی رانند و سرگین بسیار در وی شود و قوت تمام گیرد و خاصیت
مارچوبه آنست که آب پشت بیفزاید و بر مجامعت قوت دهد و انکس که خواهد

وخورده باشد کمیزش بوی مارچوبه آید والله اعلم **بادرنبویه** بادرنبویه کربه بوی او
دوست دارد ودرمیانش بغلتد هرکه شبانگاه بخورد خوابهای نیکو بیند بخلاف
آنچه در کرنب است که خوابهای آشفته نماید وتعبیران نکند **بادروج** بادروج
بکوفته بار که بر زخم زنبور نهند ساکن شود واکر با کافور در بینی کسی نهند
که خون ازو بسیار آید باز گیرد بادروج با سرکین کبوتر بکرمابه در خویشتن
مالند کر ببرد بادروج وکزدم بوزن یکدیگر بکوبند وحبه سازند مانند بلبل
وبدیوانه دهند تا بخورد نیک شود واکر بتن درست دهند دیوانه شود والله اعلم
کندنا چون تخم کندنا فشانده باشی زمین بباید کوفتن وسه روز بگذار
انکاه چهارم را آب بدادن بهتر آید وبرگ مهتر کند اکر خواهی که اصل کندنا بزرگ شود
پشک کوسفند بستان ودر هریک سه چهار دانه تخم بنه ودر زمین فکن کند
تا قوی کردد اکر با این شلغم بکمی نیک آید کندنا بکوبند وبر زخم کژدم نهند وزنبور
فایده کند هرکه زودتر لختی زیره بخاید انگاه کندنا خورد بوی از دهانش نیاید
کرکج کرکج شهوت جماع بیفزاید وسر بدر آرد وهرکه بریق بخورد از وزر
بیکی بسیار تواند خوردن انار ترش شیرین کردد کرکج نیک بکوب وبر آب کن
ودر بن درخت ریز چنانکه بیخ برسد شیرین کردد چند برگ کرکج بکوبی وبر روی
کسی کلف بیرد وپاک کردد بر دست جب خداوند یرقان سه برگ ازو بمالند
وبخورد فایده دهد واین خاصیت است ومجربست وآزموده والله اعلم
کاهو چون خواهی که برگ کاهو بزرگ شود ازان جایگاه که کشته باشند بکن
با جایگاهی دیگر تحویل کن ویک یک بن بنشان وچند مقدار یکبدست خال از هم

آن بازکن چنانکه فرخ بدید آید وسرکین کاو در کیر بن خاک بپوشان ودر ساعت
آب بده دیگر باره چون بزرگ شود بن او بکاردی تیز سوراخ کن ویکباره
سفال خرد در وی نشان با کاهو بزرگ کردد وبهی شود وآبدار واکر خواهی
که از یک بن چند گونه تره بر آید یک پشک شتر بگیر ودر وی سوراخ کن وتخم کاهو
وکرفس وسپندان وکرکج از هر یک دو دانه در وی فکن ویک بدست زمین
بر کن ودر وی نشان وخاک بپوشان وآب بده یک بن بر آید که این همه جنس
در وی باشد واکر همه پشک بر بجائی وبدست بمالی وبا این دانها در رکوی
بندی سخت ودر زیر زمین بنهی همین فعل کند واکر تخم کاهو وتخم چغندر را
شاید وچون کاهو بیشتر ازانکه بدرو روز بخواهی چیدن وباز کردن برگها
مهتر که در زیر دارد ازو باز کنی خوش شود ورنگ سپید کرداند وهمه قوت
بالا دهد وبوقت تخم فشاندن اکر یکشب با تخم نانخواه نهند تا بوی آن بستانند
کرم در نیفتد آب زیتون با کمیز کاو وخاکستر چوب رز در آب کنند وبرو فشانند
سرما کار نکند وکرم نخورد ونیکو آید والله اعلم **سداب** سداب در زیر
زمین سرکین نباید فکندن لیکن خاکستر نیک بجای باشد که ازا کرم دارد
وسرما کار نکند واکر در تغاری سفالین شکسته ودر وی سوراخ شده ان
جایگاه موافق دارد وقوی کردد سداب شهوت جماع ببرد بخلاف کرکج
در برج کبوتر نهند کربه در انجا نشود وسداب بکوبند وبا انگبین بر زخم سگ
دیوانه نهند فایده کند آب سداب زن آبستن باز خورد بچه بیفکند موی
سر وریش اکر جوره درافتاده باشد چون بر پشک جمالی نیک شود واکر چوب سداب

در زیر زن آبستن دود کنی بچه در شکمش بمیرد بوی سداب مصروع را سود دارد
والله اعلم **شبت** آب گرم بر زمین ریزی بکاو باز کرده جون یکسال
بران بگذرد شیب برآید اگر خواهی که جامه نو بوی دود نگیرد اصل شبت و [illegible]
و بیخ [illegible] در جامه باید نهادن تا دود بران نگذرد و بوی نگیرد در یکی تیره فکنند
روشن کرده و گیاهیست بطرستان آنرا کزنه خوانند برگ آن مانند خار دارد
و جون دست ما تن بدان رسد بدرد آید و خارش کند اگر این گیاه در زیر
بوی شراب نهند روشن گرداند **کرفس** زن که شیر دارد هیچ گونه نباید که
کرفس خورد از انجه بچه را صرع پدید آید زنانرا شهوت جماع بیفزاید و بوی دهان
خوش کند تخم او بسته انگشت برگیرند و در جره کنند و در زمینی بکاو باز کرده بکارند
که خاکش نیک کوفته باشند و در حال آب بدهند بزرگ آید و نیکو بروید والسلم
کاشنی با خرماه تازی اول شاخی که ببیند فرو نکی بگیرد در روی بماه کند و
انکس سوگند خورد که کاشنی و گوشت اسب نخورد آن ماه دندانش درد نکند
و هر ماه همچنین کند آن ماه نیز پیدا آید و آزموده [illegible] سر خر در پالیز بنهند همه پالیز را
سود دارد خاصه کاشنی که نیکوتر بروید و خاصیتی دارد و این مجربست و آزموده
والسلم **صعتر** صعتر خار پشت و راسو جون مار بزرگ بگیرند و از ان زخم
شوند صعتر طلبند و بخورند نیک شوند صعتر کوهی جون با سکی بخورند زخم [illegible]
زبین را سود دارد والسلم **بلبهن** دندان جون از خوردنی باز ترشی کند
گردد بلبهن ترنجانید یا باش غرغره کنند یا کوفته بدندان بمالند نیکو شود
هر که بلبهن در جامه خواب نهند هیچ خواب نبیند جون درخت از سرما زرد سود

بلبهن بباید کوفتن و در درخت مالیدن گرما کند و شاخ و خوشه انگور را
و زر همچنین والله اعلم

باب جهارم اندر جند جنس از درخت و نبات و بستان

هفت جنس عود صلیب این عود را فاوانیا خوانند و از روم آرند و از هند
لیکن هندی و بعاقرقرحا ماند و بشبری سه انگشت باشد خاک گون و با سپیدی
گرآید و برو رگها سیاه باشد و جون بشکنند بروجهار نقطه سیاه ببینند مانند صلیب
مصروع با خویشتن دارد این علت از وزایل شود خاصه اگر علت از سودا
باشد و بر ماه سفتد و ازین جوب مثالی یا صورتی تراشند و در گردن
کوسفند فکنند در ان رمه هیچ آفت نرسد و اگر بقصد دزدی در فکنند
باز گردد و زیانی نکند **بیلزهره** حفض هندویست و حفض دیگر است
انرا سنگ خوانند و از خون سیاوشان کنند و حفض یکی از درختی کا
معروف باشد یا انار دشتی برگ آن بگیرند و از ان حفض سازند بر ورم کنند
ساکن گردد والله اعلم **حلوانی** حلوانی دو جنس است نر و ماده نر
بر زمین نکشند و بپای گیرند روز را بر خاسته باشد و ماده هم بران گونه بکشند
بر روی زمین نکشند و برنخیزد اما ماده مقدار یک قیراط زنی بخورد شهوت
برو غالب شود جنانکه پرده شرم بردارد و مرد از نر پنج قیراط بخورد قضیب
او باد گیرد و به جنبد تا و درم طباشیر بخورد ساکن گردد تخم ماده در [illegible]
و کسی بخورد سه شبانروز نخسبد و علاج آن آب گرمست که بخوردش دهند
برگ این درخت با برگ کرنب برگه [illegible] کنند به جهار دفعه ببرد و پاکیزه گرداند
و این منفعتی بزرگست و آزموده والله اعلم **بلبان** روغن بلبان

از مصر آرند و برگ او سداب را ماند لیکن سپیدتر است و درخت را بوقت آنکه
ستاره کلب بر آسمان طلوع کند نیش زنند ازو آبی آید و طعمی و آن روغن
باشد خالص هر سال مقدار پنجاه شصت رطل حاصل آید و آنچه خالص است ازو
بوی ترشی نیاید و بر زبان نهند اندک مایه بسوزاند و بچند چیز درستی آن پیدا آید
یکی آنست که جوال دوز در روغن زنند و بر آتش دارند بیفروزد و برکند مانند
همچنین بسوزند و بر جامهٔ سپید ریزند رنگ نگیرد و بر آب نهند مانند ابر بر سر بایستد
و بر باده بشم کنند و با شیر دارند و چون بسوزد و انگشت تر کنند نخود
نکوی پشم بران بگیرند اگر بسوزد خالص است و اگر همچنان بسوزد تا هیچ نماند
خالص است والسلم **قطران** از شام آرند اگر با انگبین در گوش نهند
که کرم در وی باشد بیرون آرد و اگر زن بستن برگیرد بچه بمیرد و مرد قضیب مالد
و با زن نزدیکی کند آبستن تباه کند هر که خواهد که درختی بنشاند باید که
رز اصل آن باید که بقطران بمالد تا کرم بدو نشود از آنچه کرم از بوی قطران
بگریزد و شپش که در پیرون تن مردم باشد بمیراند و کرم از شکم بیارد و بر دندان
خورده نهند ساکن گرداند و با نمک بر زخم هوام نهند ساکن کند نشاف کنند
و کسی که کدو دانه باشد برگیرد همه در شکم بمیرد **حنظل** هر که یک شاخ حنظل
با خویشتن دارد کژدم او را نگزد و هیچ گزندگی بیخ او دود کنی مورچه بگریزد
و یک کف بکوب و زیت در وی فکن و پاره بچشم برنگ آسمان بد و نیک
ببالای چون بر پستان زن که بچه دارد و شیرش کم شده شیر بسیار گردد
در خواص حر کسیم اگر یک حنظل از شاخی که بهمان آرد بدست و پای خر بالا بندند

ومرد برخر

۹۳

و مرد بر خر نشیند بهر یک گام که براند مرد را یک دست شکم کار کند بهند و ست
عملی لطیف سازند آن حنظل که یکی ارد بگیرند و هلیله کابلی چهل روز در و
پس بر آرند و بجوشانند و همچنین بار دوم و سوم هر کرتی در حنظلی دیگر
چهل روز بگذارند و بهر کرتی خشک گردانند تا بر نجبلت پرورده شود آنگاه
خشک کنند چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که دارو مسهل خورده
خواهد که هر دارو ازان هلیله نهند و تن بشوید والسلم **حماض** تخم حماض
در رکوی نهند و بر بازوی چپ زن بندند آبستن نگردد و با بواسیر خا
دارد دو درم از بیخ آن با زنگ آهن بخورد فایده دهد و اگر ظاهر باشد
بیخ آن با پوست کبر در زیر خداوند بواسیر دود کنند منفعت کند و باز
و اگر باطن باشد مقل ازرق و موم و روغن بهم آرند با خداو
برگیرد نیک شود والله اعلم واحکم **باب پنجم اندر شناختن آمدن با**
وزمستان و سرما و صاعقه چون درین مقاله از چند گونه از کتاب
فصلی در آوردیم چند باب و چند فصل دیگر بدان بپیوندیم تا فایده
و این باب در شناختن باران و سرماست که از علامات بدانند کلا
بیسه بر کنار آب روان نشیند و سر در و همی زند و بر می آرد و خویشتن را
دلیل کند بر درازی زمستان مگس سخت بگزد یا پروانه بسیار بینی که در
افتد یا سوخته فتیله چراغ سیاه سخت باشد یا عنکبوت بینی که از خانه بیف
بی آمدن باد بن دیگ که بر آتش بر و بسیار باشد دلیل کند که با
آید گوسفند در رمه دنبال همی کشد از بعد سه روز باران آید کاو زبان

برمی آرد وجون در پایگاه شود پابن غور دلیل کند بر بارندکه همچنین اگر کرکس رو
با با دانی نهد و تر دیک مردم و کوسفند آید یا موش بانک بسیار کند یا بوط عور در
بر بسیار آرد وروی نهادن خوک بمردم ورفتن ماده از پس کشن این همه دلیلست
بر درازی زمستان وبارند که حنبی است از مرغ بدرخت بر شود وجون بانگ کند
باران آید مرغی است انزادار کو بل خوانند وتبازی نقره وبطرستان وار
کو نید جون بانک کند در زودی باران آید وشغال در شبی که میغ دارد یا بار
همی بارد بانگ کند دیگر روز آسمان بیفروزد وافتاب باشد جون قوس قزح
پیدا آید وسپید رنگ باشد وبسیار دلیلست بر نیکوی سال وبسیاری گیاه ونبات
وحبوب بسیار بودن خوک وموش دلیل کند که دران ولایت لشکر بسیار رسد
والله اعلم **باب ششم اندر گزیدن گاو نیک** گاو باید که دراز پشت باشد
بزرگ سر پهن روی سیاه چشم دراز نداره وکردران وبروشان سیاه باشند
تهی گاه پهن ودنبال وموی دراز چنانکه بزمین همی کشد دستها کوتاه با بها هم
باز زند که پای دو را از هم کشاده نیک تیبت وسم کرد باید سخت ولون سرخ
سرخست که بسیاهی گراید وباید که گاو را نام نهند تا جون بدان نام آواز دهی
وبخوانی بیاید وبیگاه کشتن کردن باید که آب بسیار نخورده باشد که لاغر گردد
ونزباید که سیر علف باشد والله اعلم **باب هفتم اندر باز داشتن آفتها**
جهار فصل فصل اوّل اندر باز داشتن آفت از کشت مالیخ یکتما برهنه شود وبر بر
از عورت خویش بستان باز فتاده بدارد تا از انجا نیاید وبکذرد یوست کلنگ
درختی بلند بیاویزند یا آینه روشن برابر بدارند یا بشب مار افعی بشکافند والت

شکم ازو بیرون کنند وپیرامن ده بکردانند وهمانجا بنهند یا پوست کفتار
بکشتزار بکردانند وازجای بلند تر بیاویزند یا کشف اندر کوی نهند بیشت باز
فتاده چنانکه دست وپای آسمان دارد وازان کوه بر نتواند آمدن ویکر دیبا ...
یا کفتار اندر کوی نهی وخاک بر وفشانی وان جایگاه ماند کورستان ...
سک آبی بزمینها ده بکردانی واز بلند تر جایکهی بیاویزی ژاله دران جایگاه
ودران ده میفتد این فصول آن بیشتر پراکنده کفته شد است **فصل دوم**
اندر باز داشتن آفت یرقان کشت را زیانی صعب کند وان زردی
باشد که بدید آرد سرکا وراشی که از بنگ کوسفند باشد دود کنی بران جای
که باد شمال آن را سوی کشت راند یرقان را ببرد وهمچنین سرکین کاو وکاو ...
جون دود کنی یا اصل وبرگ کبر در آب کنی وبر غله فشانی یرقان باز ...
وغله نیکو بیرون آید **فصل سوم اندر کشتن وراندن ملخ** سروجب کاو ...
بر آتش دود کنی ملخ وکرم بمیرند یا بگریزند وحنظل وبرگ کبر در آب کنی و ...
فشانی ملخ انجا فرو نیاید وبهتر آنست که در اوّل جون پیش رو ...
مردم ده پنهان شوند ودر خانها بنشینند وهیچ روی ننمایند ملخ از انجا
بگذرد وفرو نیاید ودر اوّل بدید آمدن جون میروند وهنوز بر نیاورده ...
بر راه روانش بنهند وجاهها بکنند از بوی انگه لختی بسوزند دیگران بعضی
بروند وبعضی دران جاهها افتند وکژدم ومورچه را همچنین اگر جانی
بر آتش نهی از بوی آن دیگران بروند یا بمیرند بوی کوگرد جملت حشرات
جانوران رسد وداردخاصه زنبور را وابا فستیمع آب کند با اب بر ...

برکشت زار ودرختان فشانند ملخ انجا ننشیند جهار شیرک بکیر بروز جهارشنبه
از اخر ماه وهر یکی را بر درختی بلند بپا ویز جندان زمین که از میان هر جهار
خانش باشد ملخ ننشیند وازانجا بکذرد والسلم **فصل جهارم اندر کشتن**
وراندن موش وهوام خرنق سیاه با ابت کندم در انکبین کنند یا نان ونیمه
وبیخ فثاء الحمار یا انکدان بکوبند وبزیت بسرشند باریدش اهن در میان نان
کنند جون ازین همه یکی موش بخورد بمیرد واکر جایکاه بانکزد دود کنی
واصل سوسن وقلقدیس وسیر وکاومیش وسرسجبنده زمین همه بروند
وهمچنین افتیمون وشونیز باسرکا وکوهی خرد کنی وازان مانند بندق
بندق سازی باسرکه هر وقت جون یکی ازان بر اتش نهی همه هوام بروند
استخوان ساق اشتر خرد کنند وباب در سوراخ موش بریزند همه بکریزند وانجا
نمانند اکر خواهی که جمله موشان بکریزند جندی زنکیر وازکرجه وخایه بکن
دنبالش کوش ببر وره اکن همجون اورا بیند ازانجا بروند وجون موشان
خصی فربه شوند وقوت یابند همه را بدندان بکیرند وبکشند یاموش بکیری
وازمیان سرش پاره پوست برداری وازد نبالش ببری ورها کنی جون دیکران
بیینند بکریزند خاکستر بلوط در سوراخ موش کنی همه کور شوند ویکدیکر را بکشند
شک که از خراسان ارند وازدود نقره است جون در میان جیزی موس
بخورد بمیرد وسرکین خوک ونوشادر همین فعل کند والله اعلم **باب ششم**
اندر نکاهداشتن درخت وبر ونهال سرکین کاو باقطران بر درخت بیمار کنند
نیک شود ومورجه بروز ود واکر نهال مقدار یک بدست بزهره کاو بمالی

یا بسرکین خوک باامیز مردم در بن درخت کنی ساله وقوت کیرد از درخت میوه دار
خرجنک جوی بیاویزی بر نیک برآرد یا دو سر و بکیری وهر دو را بهم کنی مانند
طاق واز درخت بیاویزی یا زیر درخت کشاده کردانی وسوراخی خرد
در بیخ او کنی ونمکی سپید در ونهی ونجاک بپوشانی یا روز نهم از ماه آذر
تری بکیری وبر درخت آئی وکوئی ها ان اکر بار نیفشانی ترا بکنم یا طوقی از سر
در بن درخت کنی یا منخها از چوب بلوط بتر د بکش فرو بری این همه آنست
که نهال ساله وپار دو انجه دار دنکاه دارد والله اعلم واحکم **مقالت ششم اندر**
اجساد واحجار وجواهر باب اول در مقدمه وسخن بر حکمت راندن سوختن
بودن ورستن زر جز در میان ریک کوه وسنکها ناک نرم آمیخته نتواند بودن
وآهن ومس از میان کوه سنک خیزد وهر انجه کوکرد دارد جز در زمین
نمناک وخاک نرم که رطوبه دارد نخیزد ونمک از زمین شوره ونمک وسپید آب
از زمین بر آمیخته زاج وشب از خاک تلخ جون زیوه صافی آید وکوکرد
باکیزه وجز وهر باعتدال وکوکرد بوی زیوه بستاند وکرمی معدن اعتدال
باشد اندر بجنبش وسر از سدر را بر بیرون آید بس اکر سرما رسد بیش از بختن
نقره سپید شود واکر بار باده کرد دباخشکی وجز و نارسیدنی بسند بس
شود واکر سرما رسد وجز و خاکی بسیار باشد آهن اند واکر زیوه بیشتر باشد
وکوکرد کمتر وکرما ضعیف سرب جبن زد واکر بافراط باشد وسوخته کردد
سرمه شود وبرین قیاس در مقاله آثار علوی تکوین معادن بشرح بر باید
از انجا معلوم باید کردن تا بر اندازه ونسق قاعده مقالات این کتاب آید

و مختصر

تا هر مقالتی بذات خود کتابی باشد ان شاء الله تعالی **باب دوم اندر اجساد**
گدازنده و آواز دهنده هفت فصل ۵ فصل اول اندر زر
زر از قسمت آفتابست تکوین او له صافی تر از زیوه باشد و پاکیزه تر گوگردی
و جوهر زر از طبعی است معتدل و مزاجی درست روح و تن هر دو مانند یکدیگر
باشد نسوزد و از هم جدا نتوان کردن و در خاک پوشیده نگردد و زنگ نگیرد و
و آفت برو کار نکند و جسمی است خوش طعم و خوش بوی گران سنگ زردی
او از آتش است و صفا و فروغ از هوا و نرمی و تری و چربی از آب و گرانی
و وزن از خاک ع اگر زر بگدازند و مقداری اندک سرب بر و نهند یا قدر
عشری بل کمتر مرداسنگ مانند خاک گردد و ببوی سرب منفعت گردد و این
قویتر و بلیغ تر در خاصیت سرب بگوئیم و از بهر آنچه زر از آفتاب است و سرب
زحل را دشمن اوست و اثر تمام می کند بر زر که گداخته کوی هوش بر نهند و
بگذارند منفعت گردد اگر دیگر باره بگدازند و کوی گربه بر نهند بصلاح باز آید
پنج مثقال زر خالص بمطرقه صحیفه کنند مقدار سه انگشت و برشته ابریشم
در گردن فکنند چنانکه بسینه رسد خفقان و تفکر و دلتنگی و اندوه و ترس ببرد
اندام مردم بزر رنج کنند زود نیک شود و مسقط نگردد میلی از زر خالص
بکنند خاصه که آتش نیافته باشد از زر رسته و زر سا و خوانند و در چشم همی کشند
همچنان بی سرمه و داروی دیگر روشنائی بیفزاید و عادت [illegible] آتش زر
آنست که بزیر زیوه نشیند و دیگرها بزبر آیند و زیوه بدان فرو شود و الله
اعلم **فصل دوم اندر نقره** نقره از قسمت [illegible] است و چون بگدازند

واندکی گوگرد بر و نهند مانند آبگینه بتوان کوفتن و دیگر اگر بجاصی القصاه
برند و آن آتش است و زیوه بخورد دهند با حال اول شود تا آنچه نقصان
بیار آرد و نقره از گوگرد سیاهی پذیرد و از نمک سپید و زنگاری گیرد و سیاه
و از ارزیر قلعی منفعت گردد لیکن نه بدان رسوای زر از سرب شود و [illegible]
بر و غلبه دارد و بودن مانند زر است لیکن چو از گوگرد آن [illegible]
که زر گرداند و ضعیف بود سرما یافته و فسرده شد و بجای جوهری [illegible]
سپید بیکتر و از زر و از و مدادی توان ساخت که بدان بنویسند و بجای
حبر بکار برند و چنان بتوان کرد که بقلم از کرسف برگیرند و آن آنست که زر
و سیم هر کدام ترا باید با آب نوشادر و آب بوره بسایند و حل کنند و بگذارند
تا خشک شود و دیگر باره تر کنند و بدان بنویسند و مهره بزنند تا فروغ
گیرد و چون در [illegible] دوات کنی با آب صمغ عربی نقره مکلس با ورق
سیم کوفته در دوات کنی و قدری پشم یا ریشه جامه بپاورونی و چون
بنویسی و خشک گردد آنگاه مهره بزنی تا پیدا آید و زر هم برین گونه شاید
کردن و نیکو آید و چون نقره برین گونه حل کنند و شنگرف بر و نهند
چنانچه دانند که بسته محلولست و اگر لاجورد بر نهند بپولاد ماند و بلند که
چگونه ساخته آمد و نیکو آید و لطیف یکمثقال نقره و یکمثقال زر بگدازند
و بضرب صحیفه کنند چنانکه ستبری بقدر درمی باشد و سه روز در [illegible] نهند
فکنند چون مصروع بر خویشتن بندد فایده باز دهد و باز برد وان نه بندد
چون کسی بخورد اندوه و ترس از دل ببرد والله اعلم **فصل سیوم**

محلولست

اندر سرب سرب زحل راست زیوه ستبر بود ست مانند دُردی از شراب و از بنیت

که زر را منفعت همیکند و از اندک بختن اندر معدن سست آمد و که اختن

و سستی او از تری و خامی کوکرد ست و با مس آمیخته شود لیکن چون آتش

بر وقوت کند جدا کرد و سرواست که بباز ند و از بهر آنچه سرب زحل ست

و مس زهره را باهم آمیخته شوند لیکن زهره چون تواند و فرصت یابد از زحل

جدا شود نه چنانکه ارسپیدروی که از زیر مشتری راست و چون مس که طبع زهره دارد

و هر دو سعد نداز هم جدا نشوند و از بنیت که سپیدروی چون شکسته شد سرب

باز نتوان بستن از انچه سعد آن زحل ساخو اهند و فرا نبدیرند و مس و ارزیز

کداخته باهم و بکار کرده و اگر خواهند که سرب بران نهند آمیخته نشود و فرا نپذیرد

الّا اگر اول ارزیر و سرب باهم آمیخته کنند انگاه بمس نهند سرب زر را آکلس کند

و الماس را بشکند که اگر بر سندان نهند و خایسکی بر وی زنند در نکی نماید از کدن

و سندان لیکن اگر در صفحه سرب نهند بزخم اندک باره باره شود و از سرب سنج

سرخ و سپیداب سپید و مرداسنگ زرد آید صحیفهٔ سرب بر شکم بندند شهوت

ساکن کرداند و احتلام خواب نیفتد و اگر بر ورم نهند از تن بر خاسته بکدارد

و ببرد اگر دوشاب و روغن شیره مقطر کنی و سرب بکذاری و بر وی نهی

و در آب کنند نار بزی چیست کرت خشکی از وی ببرد و سپید کرداند اگر چند

کرت سرب کداخته در آب ریزی انگاه نرم کداخته در بن آب فکنی چنان

شود که در ناوِن نتوان سودن و حل کردن و این لطیف اندر که لون

بر وی تاثیر نکند زیر بوته بتو تا سرخ در کیری و بر وی بکذار همچنین منفعت کرده

واکر بکداخته باشی و صحیفهٔ سرب بر زیر بوته نهی سرب چنان منفعت شود

که نتوان سودن والسلم فصل چهارم اندر ارزیز ارزیز بر مشتری

راست و تر و بکیست نقره الّا انچه آفت در وموجود است و در نقره نیست

نرمی و تری و آواز هر سه و این هر سه آفت در معدن یافتست نرمی

از بیاری زیوه و تری از اندک بختن و آواز از ستبری کوکرد و از بنیت

که مزاج او توده سود ست بشاخ مورد و مرقشیشا و در ایج جون

تدبیر کنند این آفتها شود و از عجایب آنست که از آفتاب ارزیر بکدازد

و سوخته نشود و اگر بایش بکدازی و بر کوی کتان بریزی سوخته نشود

الّا اگر خالص نباشد و قدری سرب با او بود و صحیفه از ارزیر بر پشت

نهند احتلام نیفتد و در دیک نهند که بر آتش باشد کوشت پخته نشود

و روغن بر ارزیر بالی و بکداری ما رنک کیرد انگاه بتانی و بر آهن کنی

رنک نکیرد و زیوه بر نهی صریرش ببرد و اگر یک درم میان صدف دریا

بر و فکنند سخت کرداند و در سپرکه یا آب عوره مصعد نهند و انچه بر وی آرد

بتانند و بر علت خنزیر و سرطان کنند که باندام مردم بر آید سود دارد و فایده

باز دهد ان شاء الله تعالی فصل پنجم اندر آهن آهن از جوهر مریخ است

از اعتدال بسیار بکشتت و زیوه و کوکرد تیره بود و با فراط بختن و برود

بازکشتن لونش سیاه شدست و از بهر بسیاری خاک کداخته نشود لیکن

مایه خمیر کرد و ارزیز را سخت کرداند و صریرش ببرد الّا انکه سیاه سود

و از آهن زنکاری آید سرخ اگر آهن را بروغن شیره آب دهند آهن بجوشتن

ربايد واگر همچنان گرم کنند و زیت بخورد آن فعل باطل شود جواهی که آهن زنگ
نگیرد سپید آب بکوب و بروغن برو اندای و گفته شد که اگر زنگ ارزیر که روغن
برآورده باشند همین خاصیت پیدا آید و این بهتر یا ارزیر بتان و نمک
روغن برو فکن و نمک عال آن سیاهی که باید بر شمشیر با آهنها دیگر زنگ
نگیرد میخی از آهن گرم کنند چنانکه سرخ شود و در اصل درختی بزرگ زنند
آن درخت خشک شود و ببرد خون بند در آن وقت که بکشند گرم بر آهن
پاره بزرگ کنند و زخمی اندک بروا بد شکسته شود و این خاصیت هست
رند س آهن در بوته کنند و بر آتش نهند تا گرم شود انگاه نمک قلیا و زرنیخ
درو فکنند و باهم آمیخته کنند چنانکه گداخته گردد که بدر بچه فرا توان ریخت بدان
قالب که تر باید سست باشد و شکسته و گسسته گردد و جلی نپذیرد و تدبیر آن
بدشواری توان ساخت **فصل ششم اندر مس** مس از قسمت زهره
وام العیال خوانندش و از افراط گرما و گوگرد سرخ و درشت و سخت سیاه شده ست
واگر ظلم و بر کاکل ازو ببرند با نقره آمیخته شود وار زیر ریخت گردانند و آتش
ببرد و از وی زنگار سبز آید هر که طعام و شراب در جایگهی خورد از مس کرده
مزاج وی تباه شود و چون نزدیک ماهی نهند از وی بوی ناخوش آید و اگر
ماهی بریان کرده گرم بکبه از مس بپوشند بجای زهر کار کند سوزنی از
بکنی و بگرمی آب بدهی و گوشش بدان سوراخ کنی هرگز باز نرود و پراده
و رندش مس ده بار گرم کنی و در سرکه و نمک و شب و نوشادر نهی و آب
خوش بشوی انگاه با بوره بگذاری و در آب قلیا ریزی با نقره توان گداخت

وفا دنتمايد

و فساد نماید صحیفه مس گرم کنی و چند کرت در گوگرد نهی نرم گردد و قلیا
و نوشادر و صابون بهم آرند و بجوشند و مس را در گداختن در آب و نمک
ریزند نیکو بیرون آید الکینه را فعلی لطیفت و ظلم مس ببرد و سرخی
مس غلبه کند بر سپیدی نقره همچنانکه نقره غالبست بر زر که اگر بهم بگدازند
و بزنند و نمک عمالند نقره پاکیزه نماید و زر برای العین دیدار نباشد والله اعلم
فصل اندر خارصینی خارصینی عطارد است و معدن او
بجینت و از آنجا خیزد و گدازنده است چون دیگر جسدها لونی سیاه دارد
و با سرخی گراید هر سلاحی که از آن کنند زخمش مضرت عظیم کند اگر کشتی
ازو بکنند خردک ماهی بزرگ بدو نتوان گرفتن و رمانش هر کرا درد لقوه
باشد در خانه تاریک شود و در آیینه طالیقون همی نگرد عافیت یابد
طالیقون گرم کنند و در آب نهند ممکن بران نشود و از ان منقاش
سازند و موی بد و برکنند و جرب کنند دیگر باز نیاید والسلم **باب سوم**
اندر الجاز ارواح خوانند مانند آنچه جان دارند ارواح چهارند
و از بهر آن گویند که چون بر آتش نهند بروند و گویند روح دارند و آنست
که بسوزد و بپرد و این زیوه و نوشادر است و دو آنست که بپرد و آتش
درو افتد و آن گوگرد و زرنیخ است والله اعلم **فصل اول اندر زیوه**
زیوه زر را سپید گرداند و درو غوص کند و در جمله اجساد الا زر که بزیر شود
و زیوه بر زبر باشد دیگرها بخلاف این زیوه همه فرو رود و زر و نقره را
بجوشیدن بگیرد و ملغمه شود و طبع او سرد و تر است و درو تیزی است و بعضی

واجساد را مفلوج گرداند و چون مصعد کنند گرم گردد و حل کنند سرد شود و
دلیل آنست که گر و خارش برد چون گرفس بستانی و در قرعه انبیقی نهی توده
مرده از زیوه مرده مصعد و اگر فس و براش زم نهی باندک گرمی هموار
زیوه محلول شود و آبی گران سبز از قابلی بیرون آید بدو هر چه خواهی محلول توان
کردن زیوه بازیبت چنانکه چهار انگشت بر زبر آن باشد و بر آتش نهی یک شبانروز
و اندکی زنگار کوفته در وفکن چون لون نقره بدو دهی نیکو گردد و سپیدی
روشن نماید والسلام **فصل دوم اندر گوگرد** گوگرد جمله اجساد را بسوزاند الا
زر او نقره را طاوسی کند و بسیاهی گراید و بسوزاند و مس را سیاه گرداند و
آهن را سرخ و زیوه را ببندد و سرخ کند طبع گوگرد گرم است لطیف اندر
خشکی است و تیزی و سوزندگی و دلیل آنست که بهق و پیسی ببرد چون بو نشست
نماند و گوگرد با خون مار سیاه نشان و لکه پیسی ببرد و از چند گونه است
زرد و سپید و سیاه و سبز و خاکستر گون و سرخ و گوگرد سرخ که مذکور است
معمول باشد و الا بماوراء النهر چنانکه خواهند گوگرد سرخ معدنی موجود است
لیکن آن گوگرد زرد باشد که سپید گردانند با خلاط و وقت سوزندگی
و کند ازو ببرد آنگاه سرخ کرده اند چنانکه بر آتش بگدازند و ثابت باشد و کند
نکند و به نگر نزند و اجساد پاکیزه شود و زنگ ببرد والسلام **فصل سوم**
اندر زرنیخ زرنیخ چون مصعد کنی مس را سپید گرداند و آهن بگدازد
و قلعی را سخت کند و چون مصعد نباشد نقره سیاه کند و بودن او در معدن
همچون گوگرد است الا آنکه بجا رسد زمینی در وی بیشتر است پس بدین سبب

چون گوگرد سوخته نشود و بر آتش شکیب بیشتر دارد و اگر ابتر است بوران
و از چند گونه باشد که زر ماده است و نرم دیگر سرخ زرست و سخت دیگر
سبز و بازردی گراید **فصل چهارم اندر نوشادر** نوشادر زیوه را محلول گرداند
چون مصعد با او آمیخته کنی و شبح مس و نقره کند و اجساد محلول گرداند
و از زنگ را در گداختن صافی کند و خاصیه نوشادر آنست که اندرونی زیره
و بالا را پاک کند و بهترینش آن سپید است صافی مفرس دندانها دارد
و سوزش بسیار کند چون بر زبان نهی **باب چهارم اندر جواهر و نگینها**
هفده جنس در و مروارید بودن در و مروارید را جواهر از آنست و
رطوبتی هوای فسرده شود در میان دو صدف مطبق بر هم نهاده اندرونی
سپید و پاکیزه و نرم و بیرون ناپاک و درشت و اندر میان آن حیوانی
مانند گوشت تازه بر کردار رحم جای او در قعر آب شود و هر دو صدف
بدو اندر آمده سخت از نهیب آن تا بلان بدو اندر نشود مانند مرغ
که بال سخت در خویشتن بجد و بوقتی معلوم بشب بر زبر آید چون دریا
از موج ساکن و آرمیده باشد و صدف از هم بگشاید مانند کبوتر بچه که
دهان باز کند بوقت زقه کردن او تا از تری هوا و رطوبت چند قطره
افتد پس چون داند که کفایت شد صدف دیگر باره سخت بر هم نهد
و بزیر فرو شود و یکچندی بماند تا آن رطوبت ستبر گردد و سخت و گره گشت
او دانها گرد شود مانند زیوه که بر آسمند انگاه بروزگار بیفسرد و دانها
گرد از خرد و بزرگ بقدرت ایزد تعالی خاصیت او رستن دل و اندوها

چون گوگرد

از سودا سود دارد و درد چشم شود و سپیدی پیسی ببرد چون محلول کنند
و بر و بمالند و خداوند صرع را ساکن گرداند و درد سر را فایده دهد والسلم
یاقوت یاقوت جمله سنگست سخت گرم جسد گران سفاف واز چند
گونه است سرخ و زرد و کبود و سبز و سپید و اصل همه از آب باکیزه است
که در میان سنگ سخت بخویشتن گیرد مدتی دراز و سبز گردد صافی
و گران و در گرمی معدن از بون بسیار بسته شود چنانکه در آب بگدارند
بسبب اندک دهنیه درو پراکنده شود بجهت رطوبت و بخاصیت یاقوت
سرخ کاتش برو کار نکند از اندک دهنیه که از آب صافی بسته شده است
و معدن او بناحیه جنوبست نزدیک خط استوا و از بعد سرخ زرد بر آتش
لختی صبوری دارد اما کبود را تاب و شکیب نیست خاصیه یاقوت وبا
و طاعون باز دارد و هر که با خویشتن دارد در چشم بزرگان عزیز باشد
و کارهاش گشاده گردد و مار گزیده با زهر خورده اگر یاقوت سرخ خرد سوده
بخورد فایده دهد و اندر گرما گرم در زیر زبان دارند تشنگی بنشاند والله
اعلم **زبرجد** زبرجد و زمرد هر دو یکیست لیکن دو نام دارد بودن
و نکون او مانند یاقوتست اما سبزی رنگ او آنست که جای او معدن
مس است از زنگار او سبز گردد و چون دهنیه باران نهند زبان
باز دهد و رنگش تیره گرداند مار افعی چون زمرد خالص بیند چشمش بیرون
آید و منفعه او از بهر زهره قاتلست و گزیدن هوام چون مقدار هشت
بخورند هر که پوست درو نگرد تیره چشم ببرد و روشنایی بیفزاید زبرجد

بپوسته با خویشتن داشتن از صرع ایمنی دهد خاصه علت کودکان را
نیک باشد و هر که دارد خواب ترسناک نه بیند خاصه چون باختیار بود
قمر با آفتاب در برج میزان بموافقت والله اعلم **الماس** بعضی
چنان عادت رفتست که بعبارت الماس گویند و این الف و لام تعریف
چنانکه در اسامی آید معدن الماس باقصی خراسانست اندر وادی
که چشم بقعر و بن آن نرسد و کس بدانجا نتواند شد و انجا افعی باشند
و هر آنکس که آن افعی ببیند بمیرد و آن خاصیت جسد انست تا افعی زنده
باشد چون بمیرد هیچ تاثیر نکند و سکندر رومی چون انجا همی گذشت فرمود
تا آینه بیارد در راه نهند تا چون افعی صورت تن خویش ببیند بمیرد
و از بهر حاصل کردن الماس چاره و حیله فرمود تا گوسفندان بکشتند و
در آن وادی انداختند تا الماس در گوشت همی آویخت و مرغان برگرفتند
و بر زبر آوردندی از بهر طعم خویش پس انجا الماس یافتندی از هر گونه
خرد و بزرگ والماس بهمه وقت بر همه وقت دارد و هیچ برو کار نکند
جز سرب که از همه کمتر و کندتر است و گویند چون بر گرم ریزند نتوان
گداخت و رنگ او نوشادر صافی را ماند و بهای گران دارد و منفعت
بسیار است و باز ربطبع دوستی دارد و چون نزدیکش سرد در آویزد
و آهن برو کار نکند و یاقوت را بدو سوراخ و نقش کنند و در آهن
غوص کند و هر جا الماس باشد معدن زر تواند بود و گویند در معدن
زر خراسان بیابند والله اعلم **پیروزه** پیروزه سنگی است

که بار روشنی هوا صافی نماید وچون هوا تیره باشد رنگ نیک ننماید
ولباس پادشاهان نیست اما از بهر نام بفال دارند ودوستی است
وچون روغن بدو رسد نیکویش نقصان پذیرد وهران سنگی که از لون
خویش بگردد بکار نیست کهن باید وبر یک حال پاینده وصافی بی نقطه
ونشان والسلم **دهنه** دهنه دشمن زبرجد ست وچون باهم بنهند
زبرجد را بشکند ونور وفروغ کم گرداند ودر معدن مس باشد وطبع او
سرد ست واصل آن دودی است وبخاری که از معدن برمی آید بدین
سبب تست وسبز بار روشنی هوا صافی باشد وبا تیره هوا بگردد وچون
چند سال برآید وکهن گردد نور باو نماند واز بسیار گونه است وباشد
که در یک سنگ از چند گونه نماید زر نرم کند وشکنج او ببرد چون با او بگدازند
خاصه نگار با آن باشد خاصیة او در زهر ست چون با آب حل کنند وبجای
زخم مار بمالند واگر قوی تر باشد بدهند تا بخورد واگر کسی را دهند که زهر خورده باشد
بجای زهر کار کند از انچه در روده آویزد ونقطها برو فگند وبزودی نیک سود
وعلاج بسیار خواهد نخ شش بکس بگیرند ودر سنگ دهنه نهند واز جای
گزیدن زنبور بیاویزند ساکن گرداند **لاجورد** لاجورد با زر نهی خوبتر نماید
ومهره که هر دو بپوشد بر چشم مردم زیبا وخوب آید واعدا دوست دارند
ودر چشم راسود دارد چون در کحل کنند وبر آتش فشانند ازو دود براید
لون لون سکو با زر بگدازند نرم گرداند وسرخ تر نماید **بادزهر**
بادزهر سنگی شریفست همه زهر مار اسود دارد وفعل بادزهر وتریاقی که منفعت

کند مانند رسی است که زعفران کشند لزا با زبرد واز چند گونه است بهترین
سپید ست بر خاک گون پس شیر فامی کر سپید بدو کرآید واز چین وهند
وترکستان آرند واز همه بهتر خراسانی باشد وآزمایش آنست که بادزهر
بر انگشتری نشانند وگربه را چشم برکنند ودر کوزه فگنند با این انگشتری
از بعد هفت روز اگر چشم باز آید نیکست [illegible] والا نیک نباشد واین
انگشتری اگر در دهان گیرند [illegible] گزدم ودر [illegible] نهند
گردانند ودر زخم از اندام ببرد [illegible] آرند [illegible] **عقیق**
دریا دان [illegible] بهترین یمنست که رنگ نیکو دارد وزردی صلبه
با رنگ روشن وحبشی است که رنگ نیکویی کمتر دارد ولیکن از همه بهتر است
بخاصیة بر رنگ آب باشد که از گوشت بیرون آید چون بر آتش نهی
هر که این نگاه دارد تیزی خشم او بنشیند وخصومت نطلبد وچون از
جا بجایی خون آید باز گیرد خاصه زنان را که بی نمازی بسیار باشد واگر
بسایند وبدندان بمالند خوره وزنگ ازو ببرد وخون بن دندان بند کند
وعقیق رومی بسایند وچون میل در چشم کنند سپیدی که بر افتاده باشد ببرد
وروشنایی بیفزاید والله اعلم **خماهن** داشتن این پسندیده نیست
ومعنی او آنست چون کسی با خویشتن دارد ومیان دو دوست نشیند
ایشان را باهم خصومت افتد واگر دو تن باهم جنگ میکنند وبر ایشان رود
خصومت بیفزاید وقوی تر گردد والله اعلم **بسد** بسد اصل مرجانست
وبر کنار دریا روید هر که بپوشد ودر گردن ودست وپای دارد صرع ازو برگردد

واکر بجای مسواک بکار دارند خوره از بن دندان ببرد و قوی کرداند واین عجبست
جون در کردن فکنند بجای قلاده جنانکه بطحال رسد فایده کند و درد سپرز
ببرد و سود دارد والله اعلم **کهربا** کهربا خداوند یرقان باخویشتن دارد فایده
کند و زن آبستن بر میان بندد بچه نکاه دارد و نیک باشد **بلور** بلور جنسی است
از آبکینه الا آنکه در معدن خویش تن بپالوده است و بهم آمده واز آبکینه
سخت تر است و روشن تر وجون بر بلور رنک نهند ماند بیاقوت و بلخش ماند
و تنها مانند بلورست لیکن سنک آتشست وازو سخت تر جون بر آهن زنند آتش
ازو بجهد و نیک بیرون آید بیشتر از آنکه از دیکر سنکها و برابر جشمه آفتاب بدارند
و شعاع بدو تابد و رکوی سیاه یا جبه نرم برابر اندازند آتش درافتد و بسوزد
کسی پاره بلور بر بپر بندد و بخسبد خوابها ترسناک بیند **شبه** شبه از شهرهای
مشرق آرند و هند و اندر طبرستان خاصه اندر آمل موجودست هر که با خود
دارد جشم بد ازو دور شود واکر روشنائی جشم ضعیف باشد و مانند پری
در پیش آید یا مانند مکس جنان واندک از وهمی آید عبردانه و میلی از شیاف بدارند
و هر وقت دران می نکرند و میل در جشم می کشند دفع آن علت باشد و نور
و روشنائی بیفزاید و در کحل جشم بکار افتد جون شبه در زیر بالش اندر بر
از دل ببرد و نیک باشد **سجاده** سجاده سنکی است سرخ وجون از معدن
بیرون آرند تاریک باشد وجون نکین سازند روشنائی بیفزاید و هر
سرخی فزون تر دارد بهتر است هر که از او در جشمه آفتاب دارد و نکاه نیک
درو نکاه کند روشنائی جشم را زیان دارد و هر که با خویشتن دارد خوابهای ناهموار

آشفته بیند **جزع** جزع از بسیار کونه است و یمنی جود بکیرند الا آنکی بر وی نقش
ضعیف حال آن قدر بردارند که بدیکر شهرها برند و بفروشند و بیشتر از بلاد
مغرب خیزد واین تیز سنکی است و بن با دنام او که جزع است و بادشاه
یمن نکاه دارد که در خزینه دارند یا کسی بپوشد **شو** سنکی است از همه سخت تر اکر
و بدو جلی یاقوت زرد دهند روشن کند و جلی پذیرد هر که با خویشتن دارد
غمش بیفزاید و خوابها آشفته بیند و در میان مردم خصومت افتد سنکی اکر
از جزع در میان موی سر زن آبستن نهند و برو بندند بوقت زادن
بی رنج بار بنهد و خدای تعالی داناترست **جمست** یعنی مستم ناسکر واین
کمست است ای در پستی او کمان همی باشد و همچنین کمان ای بدین نم
دل همی باشم و نیز باصفهان خایه نیم برشت کبره خوانند و جنسی است سپید
که درو چند لون باشد مانند قوس قزح دیوانه را که در اول ماه پیدا آید منفعة کند
و ساکن کرداند جون باخویشتن دارند و هر که در جامی جمست بیکی خورد
مست نشود و اکر جام نباشد پاره جند در نبید فکنند همان فعل کند
و منقرس بر جای درد مند بندد ساکن شود و در زیر بالش نهند خوابها
نیکو بیند وجون باخویشتن دارند جشم بد ایمن باشند والسلم

باب پنجم اندر احجار معدنی هشت جنس مرقشیشا

زاجست کل و شوخ ازو جدا شده و دلیل آنست که اکر زاج در آب کنی
و صاف کردانی جند بار تا کل و شوخ ازو جدا شود آنچه بماند مرقشیشا است
و اکر بسوزانند و مکلس کنند در بسیار اعمال صنعت بکار آید و بجای سنک آتش

بکار دارند آتش رنگ از فنجید و از بهابخه در و کوکرد است طبع سردی دارد
وچون بسوزانی سرد وخشک شود باید که نرم کردانند و جربلی در وآرند
و از جند شکلست و از جند لون یکی زرد دهنی از همه بهتر چون بر محک زنند
رنگ زر نماید و در فضی لون نقره دارد دیگر نحاسی دیگر حدیدی و این
مانند بندق باشد سیاه و از همه این فروتر است بخاصه زلوه منقد و این
بکذارد و عوض کند و از زیر و سرب راسخت کرداند مغنیسیا کوهر مغنیسیا از
زیوه حاسست مرده و کل ادبیره است و عمل اکسیر حریره تمام نشود و
نشافست و شوخ بخورد و پاکیزه کرداند و مغنیسیا ماده مس را سپید کرداند
و از زیر و سرب راسخت کرداند و جند جنس است یکی بر لون خاکستر سیاه
اندر و چشمها همیتا بد و این ماده است دیگر پاره از و سخت تر است و
آن حدیدی است رو جنسی است نحاسی فروغی دارد و از همه بهتر
شادنه شادنه را حجر الدم خوانند و اندرو کوکردی است و طبخ اندک یا قوت
نقره را بشکند و معبت کرداند و بسوزاند و از دو لونست یکی نر و یکی ماده
و در اعمال صنعت قوتی و تاثیری تمام دارد چون کسی با خویشتن دارد
او را خواب نبرد مقناطیس مقناطیس سنگی است آهن ربای و بدان
آهن طاعت دارد مثلا چنانکه جوال دوز بدو داری بر باید و همچنین
دیگری را این جوال دوز بکیرد و همچنین در قدر قوت سنگ بیکدیگر پیوندد
و بهتر جنس آنست که سیاهی در و باشد و با سرخی کراید و اکر مقناطیس نزدیک
قفل بسته داری و بر ما درهم آرد باز توان کشادن و اصحاب حیل در میان

کاغذی نهند

کاغذی نهند و بقفل نمایند و این تعویذی است از اثر آن کشاده همی شود تا
کسی را رنده آهن داده باشند این سنگ خرد کنند و با روغن بدو دهند همه خرده
آهن بخویشتن بزبید و ببازد و مرد شفا یابد بهر حال زر و آهن چون بهم شده
باشد بزخم سوهان وجدا نتوان کرد و به نتوان کداخت این سنگ بدو دارند
هرچه آهن باشد برکیرد و زر بماند یا سر نیش فصاد در رک شکسته شود یا پیکان تیر
در اندام ماند این سنگ بر آنجا نهند بیرون آرد منقرس را چون بوقت درد
سنگ مقناطیس در دست کیرد ساکن شود و همچنین زن را بستن بدست کیرد
زادن بر و آسان کردد این سنگ در سرکه نهند یا خون بر و ریش بفزاید بخیو
مرد روزه دار بکنند یا سیر بر یک بمالند قوتش سست شود و آهن نرباید
وچون بسرکه بشویند بصلاح باز آید والله اعلم توتیا توتیا مس را سپید کرداند
و زر را بشکند و سرخ کرداند چون با کوکرد تشویه کنی و از چند کونه است سبز
پاره پاره زرد و بزی زر دکرمانی سوری که قصب خوانند هندی معمول مجهول
و بهترین سپید است چون بینند که شوره بر آورده است یا نمک روشن
اند نمک نمک از چند کونه است نمک خوش خوردنی نمک تلخ زر کران
دارند و نقره را بدان جلی دهند اندرانی سپید سرخ صافی که از و طبقها
نقطی که از و بوی نفط آید و بار ما سیاه است سخت طبرزدی سپید صافی
روشن هندی نمکی است سیاه طبرزد را ماند و سختی دارد و بعضی است از و
بوی خایه پوست کرد آید و دیگر نمکهای معمولست چون نمک قلیا و نمک خاکستر
و نمک کمیز و نمک آهک و نمک سوی و هر یک قوتی و فعلی دارند و جمله نمکها

کرم وخشکست وارسیلان آنست که در آفتاب برویند در نمک خاصیتی است عجب
از بهر بیمار شناختن دیکی خرد کل از سفال با نمک بکیری واتش بروکنی وبر در خانه
نهی ودو سه پاره نمک قدر دانکی نیم یا نیم درم بر آتش نهی اکر نمک بجهد ودر خانه
نیفتد بیمار زنده ماند واکر در اندرون خانه افتد بمیرد واکر بعضی در خانه افتد
وبعضی بیرون خانه بیماری دراز بکشد والله اعلم **زاج وشب** از چند کونه است
سرخ وسبز وسیاه وزرد وسپید اما سپید از دو کونه است سنکابی واز اکر
خوانند ودر وریشها سبز باشد ❊ دیکر سپید است خالص از اشب خوانند
ورنک بتر کویند ❊ بعضی سخت باشد وبعضی سست وامتحانش آنست
که تر کنی وبازو بالی اسیاه نکرداند واز طبرستان ولارجان آرند لیکن بهترین
یمانی باشد وبیک تر وبر وخطهاست وشب شوره کوهست چنانکه نمک
شوره زمین وزاج زرد از چند کونه است زاج حجر چون بشکنند درو مانند
صمغ پیدا آید واین بهتر نیست وزاج زنکرنان وکفشکران بران چشمها
پیدا باشد وسرخ را سوری خوانند واز همه این عزیزتر است وامعدنها
عدس اند ❊ وسبز را قلقت خوانند ولعطار فرو دوست وقلقدیس
فرود قلقطار ست اما قلقت طعم شیرین باشد وجمله زاجها را اصلش زیوه
مردست وکوکردی ستبر با تربت زمینی آمیخته وکوهر قشیتا درو
قلقند در آب کنی وبخانه بر فشانی کیک وپشه همه بمیرند واکر کوکرد و
شونیز بهاران بری قوی‌تر وموش همچنین اروبکریزد وبر سنک حجامان
بمالند که بدان استره تیز کنند چنان شود که موی تراشد وزاج زنکرا

این کار را قوی‌تر والله اعلم **بوره** بوره از چند جنس است یکی بوره ماهی رنکی
میان سپید دیکر بطرون سرخ واین عزیزست وبوره زرکران سپیدست
بشوره دیوار ماند وزراوندی بسرخ کراید واز همه تیزتر وبوره البیت که از
حدود دریا عرب آرند واز درخت عرب خیزد وتنکار بوره است جرب
از شیر اسب کنند وتنکار را معنی آنست که از تن کرده بوره را قوتی تمامست
از بهر کر چون بکرمابه در خویشتن مالند وبران صبر کنند فایده کنند وکلف رو
ببرد وعلق چون در کلو ماند بوره در سرکه فکنند وبدان غرغره کنند هفتند
سرکه بر بوره ریزی در وقت بجوش آید والسلم **باب ششم اندر اجساد**
مولوده که بپازند جهار جنس برنج اصل برنج از مس است
وتوتیا بکرما یا با نطف یا مویز بخورد آن دهند جزی شیرین باید تا ماتند رز
بیرون آید وبدین سبب تازی شبه خوانند که شبهشت بزر بهترین نسخ
که این اخلاط در روغن کنی از بزرکتان خالص بهتر وجمله اندر کوزه کنی
وسر بکل بهبندی ویک شب اندر تنوری کرم نهی دکر روز بر کیری وبخورد
مس دهی اندر کدا ختن واکر مس یک نیمه وزن او توتیا بر نهی سبز آید
ومقدار سه یک زرد وبقدر دانکی سپید وبرنج مسالخ کوفته بیزند با سرکه
ترش نیک یک شبانه روز وهر کاه چون سرکه کم شود باز فزایند تا باش نرم
هموار نیکو شود واکر با نقره مزاج کنی عجب آید والسلم **ساختن برنج نیکو**
این برنج البیت که بر محک زر ماند بتان یک من توتیا بصری ویک من
توتیا کشمش یا نابند وده ستیر زرنیخ زرد وده ستیر پیه کاو وبر صلابه فکن

وسحق کن تا خمیر شود انگاه در تنور گرم نه چون بپزد که پخته شود و بجای خوش سرد
بیرون آورده سبتر دندش مس و بوته کن با یک سبتر ازین دارو همی جنبان
تا بهم آمیخته شود و آب لکا لحته اندک اندک بر وی همی چکان و یک سبتر سپید
روی و نیم درم بپزکا و بر آتش بگذار تا نیک گداخته شود و چون از آتش
بخواهی گرفتن مقدار دانگی بوره سرخ بر وی فکن و بر دار بر یخی آید نیکو و از
باز نشاند والسلم **عملی دیگر** چهار جزو گوگرد زرد بگداز و یک جزو توتیا
ساده بر وی فکن و بر دار و بر صلایه با یک جزو و نوشادر در وسه جزو نمک
اندرانی سحق کن نیک و نمک و مس و ارزیز بوزن بگدیگر بگداز و بر هر یک درم
ازین دو درم انسان اخلاط برنه و بگذار تا نیک گداخته شود این اکسیر است
یکدرم ازین برده درم مس پاکیزه نه رنگی آید نیکو والله اعلم **نیروا**
اصل نیروا مس و سرب است و پنج مس و یک پنج سرب با لوزن راست
نیما نیم اما گفتی هفت من مس باشد و سه من سرب و آن نیکست و
هرگاه چون آتش بر نیروا زور کند از هم جدا شود و سرب بیرون آید و گفته
شده است و مفرغ را اصل شش من است و چهار سرب والله اعلم
سپید روی سپید روی از چند گونه است سکری شش من مس و چهار من
قلعی عراقی هفت من مس و سه من قلعی و سعیدی ده جزو مس و
قلعی و یک جزو مرقشیثا اما قلعی کز نگ نگیرد بر یک من مس هفت وقیه
قلعی نهند انگاه دیگر بار بگدازند و بر هر یک من پنجاه درم زرنیخ زرد
و پنج درم سپیداب و دو درم مرقشیثا فضی بر نهند و این بهتر است اگر بخرند

مرکبت

مرکبت و محتوی دارد چون زخمی بد و رسد که اوازش بیشتر باشد و دیر بماند
والله اعلم **آهن سرندی** برده من شکک یک من نرم آهن باشد و این
جنسی است و گروهی قدری نقره بر و نهادند و سرندی نرم آهن با محوا
هلیله و مغنیسیا و زاج بوزن یکدیگر و حل دو من سبک بکنند نیک آید و بولاد چو
گرم کنند و در دو روغن ترش یا در آب انار ترش بچه فکنند چند کرت نرم آهن
گردد والسلم **باب هفتم اندر اجساد معمول هشت فصل فصل اول**
اندر شنگرف آهن را از نگار خست و مس را سبز
زیرا سبزی از زردی و کبودی خیزد و کردن شنگرف زیوه با گوگرد در سیشه
کنند و بر آتش نهند سنجفر گردد و از ام مقدار نیست و تجربتی تا ساخته شود
و اگر زیوه با گوگرد در بوته کنند و دیگری بر و نهند و بگل محکم کنند چنانکه دود
بیرون نیاید و بر آتش نهند زیوه مرد سرخ بر خیزد و بر بوته زبرین نشیند و زنگار
سرخ و قلعی سپید باشد از آنچه گوگرد در زیوه اوا رنگ کرده است و از زور بخری
تاریک بی رونق بیرون آید از شنگرف زیوه و گوگرد و زنگار نقره آسمانی
گون باشد و زر را خود زنگار نیست از آنچه دارد در اجزا
او فزونی و نقصان نیست والله اعلم **فصل دوم اندر زنگار سبز**
اما زنگار سبز که از مس خیزد آنست که صفحهای مس زنند و در میان
ثفل سرکه نهند تا چون سبز گردد از روی مس زنگار بگیرند و دیگر باره باز
جایگاه نهند تا جملت زنگار شود و زنگار نقره را سیاه گرداند و مس را
سرخ کنند چون بسوزانند و بگدازند و بلور را رنگ دهند و اگر زنگار محلول کنند

در سرکه و در آفتاب گرم نهند و بپرورند تا چون آب برگ چغندر شود و پیوسته
سر و بن یکسان باشد و نه گرد و با بن نشیند چون زر کم عیار گرم کنی
و در وی فکنی در عیار بیفزاید و نقره را تیز رنگ دهد و این خاصی نیکوست
فصل سیوم اندر اسپیداب اسپیداب سربست که با آتش بسوزانند با زهر
گاو بر برنج نهند نرم گرداند و نیکو و با دود سوخته نقره را سرخی کند و سپیداب
قلعی خالص زر را نرم گرداند اما اسپیداب سرب زر را تباه کند و پاره پاره
گرداند و زیره را در شوره خشک کنند و اندر روغنی که در از زر عرض کنند
و چون ما زرنیخ مصعد گردانی بهتر عمل اسپیداب دیگر یک جزو نوشادر آب
محلول کرده و دو جزو مس سوخته با زیوه صافی سحق کنند با آتش نرم
تشویه دهند انگاه بگیرند و سه بار سحق تشویه بدهند بر هرچه فکنند سپید گرداند
و اگر دو بار با زرنیخ مصعد کنی نیکوتر آید والله اعلم فصل چهارم اندر مرداسنگ
سرب بگدازند و اگر کوفته با خاکستر بخورد دهند زر را سست کند و اگر قدری در کتم
فکنند ترشی از وی ببرد و با شیرینی گراید و اندکی از و تاثیر بکند فصل پنجم
اندر زعفران آهن صحیفه آهن با براده را سرکه بر زنند و بنهند زنگ
زعفران پذیرد و یک رطل سرکه مقطر با سه درم زعفران آهن و دو درم نوشادر
و سه درم زاج مصری بهم آرند و در آفتاب گرم نهند چهل روز و هر روزی
بجنبانند چون تشمیع افتاد به هر جسدی که نهند آن رنگ از و جدا نشود والله
اعلم فصل ششم اندر روسختج مس است که بسوزانند نقره را زرد گرداند
و زر را نرمی دهد و آبگینه را رنگ سبزی و حمری کند و زرنیخ را که بدو سحق کرده شود

مانند بلور

١٠٥

مانند بلور شود و روسختج را گرم گردانی نیک تا بده و صد بار در زیت فکنی و
همچنین روغن تازه کنی در ده جای دیگر تا تمامت سیصد بار نیکو بیرون آید
زر و این عدد موازی است انگاه بسای با طرون سرکه گرداند نیک اند
و باز مزاج پذیرد در سرکه کردن اجساد سری است نیکو دانست
که بوته را سوراخی خرد در بن کنی و در بوته دیگر نهی تا آن جسد در وی گداخته
و بدان سوراخ خرد بیرون آید صافی و این دشخوار که گداخته شود
وجه آنست که آن بوته خرد اول بتابی نیک تا گرم شود تمام انگاه در بوته
دیگر نهی تا در زودی گداخته شود و این را بوط بر بوط خوانند و در کتب
چنین آید فصل هفتم اقلیمیا اقلیمیا زبده جسدهاست که خالص
گردانند و آنچه بکار دارند مستعملست قلیمیا زر و سیم است و در اکحلها نیکو
کند و در دارو چشم شود والسلم فصل هشتم اندر شک شک
روز نقره است و چند جنس باشد خوری و کرمانی و مجوری و حجری
و هندی و لون از دو گونه است زرد و سپید و دار و موش خوانند
اگر در میان چیزی موش بخورد بمیرد آن مقدار مانند گرد بر چیزی نهند
و بر عضوی نهند که گوشت عفن شده باشد و مرده کرده بخورد و این
برآرد و این خاصیتی طرفه است و در وصع کنی از آنچه گوشت میخورد و
میبرد این تجربتی است که مرا افتاده است واز کتابی بخوانده ام
چون لعاب اسپیوس کم بزرقطونا خوانند بر آنجا نهند در ساکن گرداند و
در فعل این دارو نقصان نیارد فایده کبیره گفته آمد که شک گوست

مرده برکیرد اما جون بر داشت باندازه جای ان مهره کهنه بر باید بریدن
وبدو نهادن با قدری داروکه جذب مادت کند بر زیر نهد و بتدریج همه بیرون
کند همیکرد تا کوشت زنده سرخ تازه بیرامن در همی آید تا بدانجا رسد که
که مقدار عدسی افتد ونباید کذاشتن که بزودی سر بهم آرد جه دیکر مادت
ایستاده باشد مستعد فساد وماند شوره دیوار باشد تا زود باکیزه نکند
هرجه رز بران مالند از و باز دارد و جای مخوف باشد **باب هشتم جند سنک**
که از جانوران بیدا آید و دیکر کونها جند سنک که از حیوانات باشند
باز کوئیم انکاه دیکر سنکها از هر کونه و خاصیه کفته شود والله اعلم **حجر عقاب**
این سنک معروفست ملف ارمنی مانند استخوان خرما هند و باشد سرخ
وجون بجنبانند از و آوازی بیاید وجون بشکنند هیج در میانش نیابند
وان حرکت باطل نکردد واین در اشیانه اله باشد نراز هندوستان
بیارد تا خایه تباه نشود و هر کاه جون کسی قصد اشیانه کند اله انرا بر کیرد
و بیندازد انجه داند که طلب او همیکنند زن که بار خواهد نهادن با
خویشتن دارد در زودی بهیج بزاید و در اشیانه کرکس هم این سنک
نیز باشد اکر کسی این سنک در زیر زبان کیرد با هر که سخن کوید غلبه او را
و هر حاجت که خواهد و مسله کند روا باشد **خطاف** این سنک برقانست
اکر کسی خواهد که بدست آرد بجه خطاف از اشیانه بکیرند و همه بر و سینه
بزعفران زرد کنند باشد بر رنک زعفران بیاده رو با خویشتن
دارد ماندہ نشود سبز حفظش تیز شود و هیج فراموش نکند نیلکون

جمنده زمین بیرامن انکس نکردد آسمان بوشیده آن از هیج نترسد و در قوت
بیفزاید **سبز** سنک سبز و محک سبید بر درختی بندند بر بیار آرد
و بر نی بسته میان کشت زار نهند نکو بر آید بر کودک بندند بارخت و نیکو
بالغ شود **سرخ** سنک سرخ و محک سبید هر انجه کنند بر جشم مردم نکو آید
و بسندیده سیاه هرجه طلب کند بیابد و بر و غلبه نباشد زرد زنان او را
دوست دارند و مراد و رضا او جویند بصلاح نیلکون بادشاه بجشم نیکو بد و
نکرد و جادوی برو کار نکند **زرد** سنک زرد و محک سبید هرجه از
بزرکان کلبد نماید سیاه حاجتها روا کردد سبز خشمش سفر آید و بادشاهان
و بزرکان او را حاجت روا کنند **نیلکون** سنک نیلکون جون بر محک
بنام کسی بسای و آب سبید نماید و در جشم کشی انکس متابعت تو نماید خاصه
زنان سیاه و همکنان او را اکرامی کردارند و با او دوستی نمایند زرد بر
یا بد در قوم خویش سرخ بر هرجه روی نهند و بطلبید از ان نیکو یابد **آسمان**
کون سنک آسمان کون و محک سبید دارند از ان بیوسته خرم باشند
و غم برد سیاه مردم کردار او نیکو شمرند سبز بر بتی بندی و برابر کار ان
خواهد کردن بدارد بقدرت خدای تعالی برود و اکر با خویشتن داری
و نزدیک بادشاه خشمکین شوی ساکن کردد جون بنام زنی بسای
و نیلکون آید و میل در جشم کشی جون ترا ببینند متابعت نمایند
دیکر سنکها از هر کونه از ولایتها در عقبه ترکستان میان خرلخ
و کوه جون مردم انجا کذر کنند سم ستور ان نمد و بشم بر بندند و نرم نرم

بروند که هرگاه چون آن سنگها بهم برآید آواز دهد تاریکی در پیوندد و باران آید
دیگر از هندوستان کوهی عظیم است و بر زبر آن آبی است بسیار چون
آنجا گذر کنند هیچ آواز ندهند و با یکدیگر سخن نگویند که هرگاه چون آواز
دهند باد و رعد و باران پیدا آید ؛ و اگر سنگی در آن آب اندازند آنکس و
هر که با او باشد تباه گردد و مردم تشنه چون روی آن آب نهند چندانکه
مرد میرود آب از او دور همی شود و به آب نرسد چندانکه رود ؛ و اندر راه
لارجان و آمل سنگ پاره با آواز از کوه هست لیکن مسافتی ندارد بسیار
و مردم چون بدان قدر راه میگذرند آواز بلند نه دهند دیگر اگر سنگی سفته یابند
از آب با مادلی آنچه کسی سوراخ کرده باشد و بر درخت آویزند هیچ سیفند
و زن آبستن را بچه در شکم نگاه دارد تا با او باشد دیگر پاره سنگ
از هیارس بر زن بندند کابستن باشد کودک نیفکند و باید که بوقت
زادن از او باز کنند تا بار نهادن آسانتر باشد دیگر سنگی است بمصر
چون بجنبانند آواز وی از او بیاید و چون بشکنی سنگی دیگر از او بیاید دیگر
سنگی است فاخته گون این سنگ بر مصروع بندند فایده کند و صرع از او
باز برد البته دیگر سنگیست در رود عمان تا در آب باشد سپید نماید
و چون بر آرند سیاه باشد و داشتن آن سنگ با خویشتن قوت دل
بیفزاید و ترس و اندوه ببرد دیگر سنگیست در کوه دماوند سبز رنگ
چون بر تشم نهند آتش با سبز گرداند از آن تعویذی کنند و بر بازو بندند
مبارک باشد و چشم بد و باز دارد دیگر سنگیست در دریای اکبون

برشکل عدس سیاه لون خط خط بر و دیدار باشد ؛ اگر مردی از آن پاره پاره کند
و یکی در دهان گیرد و یکی در دهان زن نهد و با او نزدیکی کند آبستن نگردد
دیگر سنگی است بمصر هر که آن بر پشت نهد هر چند که خواهد کی جماع کند
تواند کردن و چون بگشاید نتواند کردن دیگر حجر چون اگر بر زن حامله نهند
کودک بیفکند ؛ و در سیر که افکنند بجوشد و در تنور گرم افکنند در وقت سرد شود
دیگر عطارد حاسب گوید که سنگیست در میان آن گوهران شاه خوانند
و اندرو رگها بود هفت رگ یکی از زنگی هر که با خویشتن دارد همیشه
در نکویی باشد و هر که او را پسند خواهد که او نیکویی کند و از سلطان
هر چه خواهد بیابد و هر که قصد خون او کند دستهاش سست گردد تا این
مهر با خویشتن دارد

مقالت هفتم اندر اخشیج چهارگانه و قطبها شمال و جنوب
و مکان و زمان و شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان و صورتها و در این مقاله
چند حکایت بباید از آن گنجینه و افراسیاب رستم ده چهار طبایع آتش هوا آب

آتش خاصیتی عظیم دارد با دیده چهارپایان و چند کان و شیر و دد
و دام و علی الخصوص شیر چون بشب از دور آتش ببیند بپلید و دور و بگریزد
و صیادان بشب شکار کنند آتش بیفروزند و در چراغدانی نهند و آنرا
جا بجایی نهند که باد بر و کار نکند و بر یک ارتفاع زخمی همیزند آهو و مرغ بجا
خویش بایستند و سگ سیاه یک رنگ دارند و تا بدان حد تحیر باشند که بدست
بتوان گرفتن و پروانه و مانند آنکه بشب پیرامن شمع و چراغ گردند و خویشتن
بسوزانند از دوستی دیدار آتش است ؛ آتش چهار گونه است بقوت

بخار

و زمین آتش

یکی آنست که بکار دارند واین طعام و علف خورد وآب نخواهد دوم آنست
که در تنگ باشد نه طعام خواهد ونه آب سوم اندر نباتست او را بباید فراز
نگاه دارد و طعام نخواهد اما آب خورد چهارم حرارت غریزی که در حیوان باشد
هم طعام خواهد وهم شراب دیگر چون از خانه بوی پیاو یزی سرنگون و آتش
کنند دود آنجا شود و مردم نشسته را دود نرسد هوا در عراق چون
باد شمال آید راحت و آسایش باشد و باد جنوب بدان ماند که دم و نفس مردم
باز گرفتست وسکی و سپر که اندر خم اگرچه پوشیده باشد فایدت بکند و در د
بر زیر آرد و تیره گرداند چون مردم از خواب بامداد بر خیزند و در شب باد جنوب
آمده باشد بدان ماند که روی او بجلبر کاو در گرفته اند و آهن گران از موده اند
چون باد جنوب آید آهن زخم کردن بیش از آن خواهد که باد شمال از آنجه شمال
خشکی کند و جنوب تری واز مینت که بر ماده چون کشتی کنند باد شمال
بچه نر آید و باد جنوب ماده آب مد و جزر بهره از عجایبست و
نشان روزی دو وقت زیادت و نقصان پذیرد و در بیشتر جایهاست
چون طلوع کند آب از دریا روی نهد و باز پس همی آید و فزونی همی پذیرد
و آنجه از بالا رسد بدو همی پیوندد تا ماه بوسط آسمان رسیدن واین مد
انگاه نقصان پذیرد و جزر باشد آب سوی دریا همی شود و کمتر همی گردد
تا ماه بمغرب رسیدن دیگر باره چون از مغرب روی بتحت الارض نهد
مد پدید آید و آب فزونی همی پذیرد و باز پس آید تا ماه بتحت الارض رسد
دیگر باره جزر باشد تا ماه بمشرق پیوستن و برین قرار پیوسته همی باشد و به نگردد

و بوقت اجتماع و استقبال آب زیاده بباید پذیرد فزونتر از آن که بدیگر روزها
باشد و برین اسیاها ساخته اند سخت نیکو و طرفه بگذارند تا آب بمد در آید
تا چون باز خواهد گشتن در ها ساخته باشند بروی آب فرو گذارند و در بندند
تا باز پس نشود و آنقدر کاسیا بگرداند و باندازه همی رود تا بوقت مد دیگر باره
در بگشایند تا آب اندر آید و بگاه جزر دیگر باره در بندند و علت مد و جزر
اینست که جایگاه مد را در زیر نگست ماه اندر و اثر همی کند و آب را چو شاند
چنانکه آتش در زیر دیگ نهند آب کاندر و باشد بجوش آید و بسر بار آید فزاید
و جای هست که مقدار نشاه ارش فزونتر زمین خشک بوقت مد آب
بتاند و بالا گیرد هر دفعتی و چند آنکه از دریا دورتر همی شود ارتفاع مد کمتر
باشد تا بجایگاهی رسد که قدری اندک بنماید و بدشواری بتوان دانستن
دیگر رود نیل مصر از همه عجیبتر است اگر باره کل عجب زیاده سیل برگیرند
و هم باب نیل تر همی دارند و هر کجا رسند و خواهند از آن کل شکل و صورت
ماهی کنند و نیک خشک کردانند و باتش برورند انگه اندر آب اندازند
هر ماهی که بدان نزدیک باشد بران انبوه انبوه شود و صیاد از آنجه
انجیر بند و که خاصیتی دارد و چند انکه خواهند ماهی بدست توان گرفتن
تا انگاه که ماهی بزرگ پاید و از آن بخورد دیگر ماهیان حمله برند و این از همه
طرفه تر و باید که این که ماهی که بکنند از خاک آب رود نیل باشد دیگر آب
نشاید دیگر نیز دیک نهاوند جایگاهی هست از آن از واز خوانند و آنجا تند بود
توری ریگ خشک ایستاده چون نگاه کنند چندان آب باید که بخبد

بس یکبار خشک گردد وخاصیتی دیگر دارد که بوعده و نوبت اگر دیرتر بارسد
زنان جامه رنگین بپوشند وبدانجا شوند **دیگر** زمین رود اصفهان
همه ولایت را آب دهد ومطالب بسیار ندارد از عجایب فرنگی شهر ناحیه
رویدشت بیشتر نشود وچون بجایگاهی رسد کاز را کاوخانی خوانند
بزمین فرو شود وزهش ان بکرمان بدید آید و دلیل آنست که در زیادت
ونقصان آب اعتبار کنند وبران قیاس بدانند واقتاب چشمه مغان دا
همچنینست باسحر و دساری که چون انجا آب بسیار باشد چشمه بفزاید وتیز
وروشنی آب تیز بدانند که هم بران قیاس ویران کوته باشد ومانند این
بسیار است که شرح نتوان کردن واز علم تربت زمین بگردد وعجایب
پیدا آید **خاصیتیه** در آب تیره قدری زیتون کوفته با مغز بادام تلخ با مغز
استخوان زرد الو در افکنی وبدست نیک بمالی وبنه آب بعد روشن شود
والله اعلم **زمین** نزدیک کرمان ومکران کوهی است از ابلکان
خوانند ازانجا بارها گل کبیرند وبدو باره کنند وصورت مردی استاده
یا خفته ببینند دیگر باره بشکنند وگل بر کنند وبگذارند تا خشک شود چون
بدو باز کنی هم صورتی پیدا آید **دیگر** در زمین قسطنطنیه کوهی است
نزدیک دریا ازانجا گل بر دارد صورتها کنی چنانکه خواهی از گربه و موش
وروباه ومانند این چون بر آتش گرم نهی بحرکت آیند آنگاه باز ایستند
مردم قاطول گویند از خاک ایشان موش پیدا آید و ببینند که یک نیمه همی جنبند
ویک نیمه هنوز خاک باشد **دیگر** اگر پاره سنگ بستانند واز میان آن آنکه وزن همه او

بردارند ومانند طاسی یا زورقی بسازند وبر آب نهند بر نشود و آب ... باشد
سماری بایستد وبرود **قطبها فلک شمال** بر جانب هفت ستاره ...
درد کند یا گرو ریش در افتاده باشد آب گل پاکیزه کاشانیات النعش ...
وبپارسی هفتورنگ هر گاه چون کسی را چشم درد کند یا گرو ریش ...
باشد آب گل پاکیزه بتاشند وبشب میلی از نقره دارد در و بهتر ...
هفت ستاره بایستد ونیک نگاه کند وگوید از درد چشم رنجورم واز ...
بشر باز مانده ام بقدرت خدا تعالی عز وجل بر من رحمت کنید وچند ...
آب گل بمیل در چشم کند وابتدا از شب یکشنبه کند تا این شب یک شنبه ...
دیگر هر شب چند بار ایزد تعالی شفا ارزانی دارد شیر چون بیمار شود ...
دوان از گرگ وپلنگ ومانند این بیابند ودر آب شوند چنانکه ...
ودر نبات النعش مینگرند ومی نالند بهتر شوند وهر علتی که از ...
بقطب شمال مداواه کنند وانچه از سردی باشد بقطب جنوبی وستارگان ...
جنوبی وهر که آن ستاره خرد تر از نبات النعش ببیند واز ...
جهل روز از زخم کژدم ایمن باشد والله اعلم **جنوب** ...
در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا ومالیخولیا وخیال ...
دارد چون چند شب بسهیل نگرند وبسیار نگریستن در قطب جنوب ...
سهیل ناخنه چشم ببرد هر وقت چون اتفاق افتد وزنی ...
بار نهادن روی سوی جنوب دارد باسانی بزاید ودوام ...
چون بچه خواهند نهادن درین قطب می نگرند وسهیل خاصیتی غط ...

ا صغرات
خوانند
افتاده

در هر کشتی هر گاه هر جای چون شتر سهیل را بدید بمیرد و خداوندان شتر
نیک حیت احتیاط کنند و بپوشانند و شتری که از ان بمیرد خاصیه بسیار دارد
و قدری اندر چو کتاب گفته شدست بعون الله تعالی **شناختن منازل قمر**
و دیگر ستارگان حشتم کواکب ثابته هزار و بیست و دو اند بر چهل و هشت صورت
از اینجا سیصد و شصت ستاره بر بیست و یک صورت شمالی و سیصد و چهل
و شش ستاره بر منطقه بروج دوازده خانه و ازین ستارگان بعضی
شمالی اند و بعضی جنوبی و سیصد و شانزده ستاره بر پانزده بر صورت
جنوبی و از جملت این ستارگان بعضی بر تن صورتها باشند و بعضی
و بعضی خارج و اندر مقاله یازدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته ام
و از تصنیف بوالحسین صوفی اختیار کرده یاد انهمه جایگاه و عظم و طول
و عرض و اندازه بباید و طبع و مزاج بجنین و شناختن یک یک و نهاد
و جایگاه از انجا پیدا آید بر صورت صورت و اختبار قاعده و موجب سست
و هشت منزل از منازل قمر گفته آید و شناختن ستارگانی که بر اصطرلاب
کنند از بهر ارتفاع گرفتن و علامت **ع** بسرخی بران کردم تا معلوم باشد
که کدامست و بعضی از دانستن ستارگان دیگر و صورتها در ضمن آن بیاید
و چنان دانم که کسانی که این علم دانند بدیده دارند والله اعلم **شرطین**
منزل اولست و از اول حمل باشد تا دوازده درجه و شش سبع و قیاس است
که قمر شش سبع از ساعتی ببرد بشبانروز و شرطین دو ستاره اند بهم نزدیک
یکی روشن از قدر سوم دوری میانشان یک گز کمترست بر سر و کاهل حمل باشند

و بر زیر انچه سوی جنوبست ستاره روشن بدان پیوند بر خطی منقوس
بر مقدار دوارش از ان **ع** ناطح خوانند از قدر سوم هر سه را بهم اشراط
بطین تا بیست و پنج درجه حملست و پنج سبع **:** و سه ستاره اند خرد
بر شکم حمل و بصغر بطن است بدین باز خوانند تا هشت درجه
و چهار سبع ثورست و چند ستاره اند بهم آمده بر کوهان گاو سخت مشهور
و از ثریا سطری بباید سوی شمال بر و چند ستاره روشن ید الثریا المبسوط
و چند ستاره دیگر بپیوند و روشن که بر کوهان شترست نام اینست **ع** ناقه
خوانند و روشن ترین را کف الخضیب **ع** و از سوی شمالست و انچه بر
ناقه اند از ستارگان ذات الکرسی اند و انچه ید الثریا نزدیکست عاتق
و ریا اِلی مسلِ راس الغول **ع** باشد از بر آن منکب بس عضد **ع**
بس مرفق و زیر مرفق و عضد ستاره روشنست اندر قدر دوم بر مشی
فراخ راس الغول **ع** گویند **:** و با ثریا ستاره روشن برآید از قدر دوم
عیوق **ع** خوانند و عنز گویند و سوی شمالست و چند ستاره
دیگر بر و پیوند و روشنی از و کمتر دارند **:** سوابع عرق و اعلام
مانند علمت در پس او داشته و فرو عیوق ستاره ایست روشن
مر دم عیوق **ع** خوانند **و دبران** تا بیست و یک درجه سبع ثورست
و دبران ستاره ایست روشن از قدر اول **ع** عین الثور خوانند و
این منزل پنج ستاره اند **:** صورت دال و دبران بر طرف جنوبی است
و تالی النجم **ع** نیز گویند از بهر انچه از پس ثریا آید و از بهر آن دبران

کویند آن را عین الثریا هقعه با چهار درجه و دو سبع جوزاست و هقعه
ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطه حرف ثا و بعضی یک ستاره شمرند و سحابی دانند
و میان هر دو منکب جوزاست بر سر جبار و این صورت مردی است
ایستاده روشن از قدر اول و دوم آنچه بر منکب ایمن است ستاره
سرخست از قدر اول و هو منکب ایسر و دیگری از قدر دوم و سه دیگر نیز
از قدر دوم بر یک خط است بر منطقه نطاق الجوزا خوانند
و بطلمیوس نیز و بر قدم یمین ستاره است سرخ از قدر سوم و بر قدم
ایسر همچنین و چند ستاره بر مربعی منحرف در زیر هر دو قدمست کرسی جبار
و عرش جبار و ارنب هر سه کویند و زیر پای چپ چهار ستاره اند بر مربعی
سه متساوی الاضلاع قائم الزاویه و رجل الجوزا که بر ضلع
شرقی باشد کرسی الجوزا و مبدا النهر کویند و این مربع چند ستاره
نیز پیوندد بر خلاف توالی بروج سوی جنوب و سه عطف نباشد تا بس
رسد از قدر اول نزدیک افق و این ستاره آخر النهر است و از بس
جوزا ستاره سخت بزرگ سپید روشن برآید آن را شعری یمانی
و شعری عبور و کلب الجبار هر سه نام خوانند و بر جای دهان کلب اکبر
و ستاره دیگرست از وی روشنی کمتر دارد مردم شعری خوانند و ستاره
از بس آن آید سخت بزرگ و روشنست سوی جنوب از اندازه اول از
کوکب سفینه سهیل خوانند هنعه با هفده درجه و یک سبع جوزاست
و دو ستاره اند از قدر دوم یکی روشن ترست و میانشان دوری

قدر یک ارش

شامی

قدر یک ارش و نیم باشد و از بس هنعه آید و سوی شمال کرایدست بر بالها
توامان ذراع با آخر جوزاست دو ستاره اند یکی روشن تر آن را
شعری خوانند و غمیصا نیز خوانند از قدر اول و مردم او بدان برد
از قدر چهارم بر پهنا جنوب و این هر دو ستاره را ذراع مقبوضه کویند
و ذراع الاسد و ذراع مبسوطه دو ستاره روشن اند از قدر دوم سوی
شمال یکی مقدم الذراعین است و کلی یکی از این دو بر سر
از توامانست اما غمیصا از بهر آن کویند که هر دو شعری و سهیل
چون سه خواهرند یمانی و سهیل از مجره عبره کردند بکتب السامیه علیهما
حتی غمصت عیناها و هو ضعف فی البصر نثره تا دوازده درجه و
سبع سرطانست و بر لطخه ایست سحابی بر مثلثی فراخ بر
و بر سینه سرطانست در میان چهار ستاره بر مربعی منحرف محفه
خوانند و معلف نیز کویند و بر شمال ستارکان شجاج باشد و با معرات
از دب اکبر استقامت رود و اسلم طرفه تا بیست و پنج درجه
و پنج سبع سرطانست دو ستاره اند از قدر چهارم یکی بر سر سوی
شمال و دیگری سوی جنوب جبهه با هشت درجه و چهار سبع اسد
چهار ستاره اند بر یک سطر با خمیدگی و بزرکتر سوی جنوبست از قدر اول
قلب الملوک الاسد خوانند و دوم که بقدم قلب الاسدست از قدر
سوم و ستاره سیوم روشنست از قدر سوم این را نیز قلب الاسد کویند
و نهاد جبانست که یکی بجای دلست و سه کانه بر کردن اند و اسلم

زبره تا بیست و یک درجه و سی سبع اسد باشد دو ستاره اند و شش از پس جبهه
بر بنا نهاده مقدار دوارش از هم دوری دارند و جای بر کاهل است و دوم
شمالی است از قدر دوم منکب اسد گویند صرفه با چهار درجه و یک
سبع از سنبله و صرفه ستاره ایست روشن از قدر اول از پس زبره آید
و نیز از آن بهر آنچه برد بالست ذنب الاسد گویند و بدین نیز دیگر چند ستاره اند
مجمع از سنبله خوانند عوا با هفده درجه و یک سبع سنبله است
و پنج ستاره اند از قدر سوم بر یک شکل است در برابر صرفه و ستاره
سوم با چهارم و پنجم بر سطری دیگر بود و او در زاویه و مانند کنند
سوی خلف الاسد و آن ستارگان عذرا آید سماک تا آخر سنبله
ستاره ایست روشن از قدر اول سوی جنوب گراید از عوا و بر دست
عذراست و سماک اعزل گویند و برابر او ستاره روشنست از قدر
اول سماک رامح خوانند از بهر آنچه دو ستاره دیگر بدو پیوندد و آن
رمح رامح اند از کوکب جناح و با اعزل هیچ سلاح نیست و دو ستاره
دیگر نزدیک بدو پیوندد از قدر چهارم بر منطقه جناح و این را
نقار خوانند و چند ستاره بهم آیند گرد بر طرف رمح فکه گویند
و اکلیل شمالی و اندر کنار او رخنه است عوام قصعة المساکین خوانند
که کنارش شکسته است و آنچه روشن تر است از قدر دوم منیر فکه
گویند و از میان عوا و عذرا هفت ستاره آید سوی جنوب گرایند
پنج روشن تر از قدر سوم بر مربعی منحرف عرش سماک و کرسی سماک و عجز

نیز خوانند

و غراب نیز خوانند دو جنوبی مقدم راس غرابست و بانی زحل غراب
و منقار غراب فرود آنست بمقدار دوارش و میان راس و رجل
ستاره ایست از قدر پنجم از جمله هفت کانه صدر غراب گویند و سوی
شمال گراید و بر مربعی است اندر سر است جناح ایمن و دوم
جناح ایسر و در پیش غراب ستارگان ناطقه است و میان قلب اسد
ملکی و شعری غمیصا راس شجاع است از چهار ستاره بر مربعی مستطیل
نهاده دو بهم نزدیکتر یکی بر جای منخر و دیگر بر ... و فرق سر و سطری مقرون
مایل تا ستاره پیوندد سرخ از قدر دوم عین الشجاع گویند و فرد
نیز خوانند از آنچه در ناحیه جنوب تنها ماند و از و سطری مایل با خمیدگی
بستاره پیوندد بر قاعده ناطیه بن سوی جنوب گراید به ستاره بن ...
و سماک اعزل بجای دنبال صورت قنطورس است و آن ستاره که آنجا
شماریح خوانند و دو ستاره بر سطر فرس قنطورس است دوم را
رکبة السری گویند و ستاره نیز از پس آن آید رجل قنطورس است
و آنچه بر دست راست است سخت نزدیک باشد با فق و ارتفاعش
از سهیل کمتر محلف خوانند و محنث نیز از بهر آنچه چون بر آید گروهی
چنان دانند که سهیل است و بر آن سوگند خورند و دروغ باشد والله
اعلم غفر تا دوازده درجه و شش سبع میزانست سه ستاره اند از
سماک اعزل از قدر چهارم و بر جامه عذرا نهاده و اندر آن خمیدگی است
و سوی شمال زبانا تا بیست و پنج درجه و پنج سبع از میزانست

دو ستاره اندر بهنا عقرب نهاده تیر میان هر دو مقدار یک تیره باشد
بر دو کفه میزان‌اند از قدر دوم و زبانی العقرب تیر گویند **اکلیل** تا هشت درجه
و چهار سبع عقرب بسبب سه ستاره اندر مقوسی از صورت عقرب و سه ستاره
دیگر با آن روند از قدر سوم بر جبهه عقرب است والله اعلم **قلب** تا بیست
و یک درجه و سه سبع عقرب است ستاره ایست نیر سرخ و دو ستاره دیگر با آن
روند نیز بزرگ را قلب ع عقرب خوانند و بر خطی مقوس آید والسلم
شوله بر چهار درجه و دو سبع قوس است دو ستاره اند بهم نزدیک
بر دنبال جبهة العقرب گویند و از پس قلب ستاره است از قدر سوم
سوی جنوب فی برزند اول از مهرها دنبال ستاره ایست دیگر هفت
مهرها آید بر دنبال و ستارگان بر و از اندازه سوم چهارم والسلم **نعایم**
با هفده درجه و یک سبع قوس است هشت ستاره اندر دو مربع نخستین
انزا که انحراف بیشتر است و از پس شوله آید بر سر مجره نعایم وارد گویند
و مربع دوم را نعایم صادر لانه صدر عن المجره و میان هر دو نعایم
ستاره ایست از قدر سیوم سوی شمال‌تر آید و ما مقدم و مالی صادر
بر مثلث است و بلبتان او را مانند بجاری کنند و از ستارگان قوس اند
و در زیر صادر چند ستاره است بر خط مقوس نهاده قلا بعض خوانند
ای ابکان شتر و قلاده و رامی و در زیر هر دو نعامه چند ستاره اند گرد بهم آمده
و مانند حلقه اکلیل جنوبی است و در زیر اکلیل ستاره است از قدر چهارم
عرقوب ع رامی خوانند بر دست چپ رامی است والله اعلم **بلده**

تا آخر قوس

تا آخر قوس پاره است از آسمان از پس قلاده و بر وی ستاره نیست جز ابر نعایم
سوی شمال نسر ع طایر است و آن ستاره روشن‌تر است از عقاب از قدر دوم
بر مثلث و دو ستاره اندر براست و چپ او بجای جناح و از پس عقاب چهار
ستاره اند بر مربعی معین صلیب خوانند و منجمان دلفین گویند و بر دنبال او
چند ستاره خرد اند و یکی بر طرف دنبال از قدر سوم ذنب ع الدلفین است
و عمود صلیب فی برابر نسر طایر نسر ع واقع است از قدر اول و دوم و سوم
او از اندازه چهارم اید از پس او اید بر مثلثی کا ثافی خوانند ای دیگر پایه
و از بهر آن واقع خوانند که چون مرغی افتاده است و طایر و هفت ستاره اند
ستاره است بهم اند معرفه و ثلثاق و اوزو سلحفاه همه خوانند و چهار
از پس آن آیند بر پهنا نهاده از شمال سوی جنوب از قدر سوم و مجره بر دو
قوارس ع خوانند و هم از صورت رجاجه آید و از جمله چهار یکی بر منکب
راست و دوم بر صدر رجاجه و رد ع بر دنبال است و دیگر
الدجاجه ع تیر گویند و بجانب جنوب مایل است و دیگری بر منکب مایل
بجنوب بر طرف جناح ایسر و آنچه بر طرف شمالی باشد بر صدر است و زیر او
منقار دجاجست و نزدیک منقار و سر طایر پنج ستاره اند بین مجره
سهم خوانند دو بر سوفار سوی مغرب است و پیکان سوی شمال و جمله بر مقدار
دوازش باشند و در میان نسر واقع و قرقدین صورتی نیست بلکه است
چهار ستاره بر مربعی خرد بر سر ع سواید خوانند پنج و خمیدگی بر تن
صورتست پس صورت قیقع ع اوس میان داب الکرسی و جدی و ردف

وسه صورت بر کنار مجره است اما فرقدین دو ستاره اند مشهور بر قطب شمال
از کواکب دب اصغر و ستارهٔ الیت بر اول دنبال جدی کویند و دب اکبر
هفت ستاره است چهار بر مربعی اند نعش خوانند و سه بر دنبال بنات و ا
بر اول دنبال است قاید بس عناق و اندر برابر او ستاره باشد سخت خرد
سهی خوانند سعد ذابح از اول جدی تا دوازده درجه و شش سبعت دو ستاره اند
از قدر سوم میانشان یک ارش باشد و نزدیک شمال ستاره باشد
از قدر ششم هر دو بر سر جدی اند و ذابح خوانند شبهت بشاه ذبحت
و در زیر جنوبی چند ستاره اند خرد بر روی جدی و از اینجا ابتدا صورت کنند
تا بدو ستاره رسد از قدر سوم سر بر را ذنب الجدی کویند
وان دو ستاره اند تمامت دنبال سعد باشد و مجبعان خوانند
و در زیر دنبال دو ستاره دیگر اند از قدر چهارم والله اعلم سعد بلع
تا بیست و پنج درجه و سبع جدی دو ستاره اند روشن بر پشت جدی
از قدر سوم میانشان قدر دو ارش باشد و در میان هر دو ستاره از قدر چهارم
بر سینه باشد کان المقدم منهما ابتلعه ای بکلو فرو برد است و آن
هر سه ستاره بر دست جب ساکب الما اند والله اعلم سعد سعود
تا هشت درجه و چهار سبع دلو سعود اند چهاراند جمله این ستاره است و
کانه سعد باشره و سعد ملک و سعد بهایم و سعد همام و سعد
و سعد مطر اما سعد باشره دو ستاره اند بر اصل دنبال جدی از قدر
سوم یکی بر منکب ایمن ساکب الما و یکی زیر او از قدر پنجم میانشان مقدار

یک بدشت

یک بدشت از هم دوری دارند و بر زیر شمالی ستاره است سرخ از قدر سوم
جحفله فرس کویند و سر نامند و با آن دو ستاره که بر نامهاند مثلثی باشد
متساوی الساقین و سعد همام دو ستاره اند بهم نزدیک بر کردن فرس مقدم
از قدر سوم است و تالی از قدر چهارم و سعد بارع دو ستاره اند بهم نزدیک
بر رکبه یمنی فرس و سر از قدر سوم است و با فرع اول که بر منکب ایمن
فرس است و با شمالی از سعد بارع بر مثلثی باشد بهم سعد اخبیه تا بیست و یکم درجه
و سبع از دلو چهار ستاره اند مانند پای بط و سعد میانگی است و سه گانه
چون خیابد و در آمد مفرغ مقدم با چهار درجه و دو سبع حوت تا بن رافرع
مقدم خوانند و دو ستاره اند از پس سعد سعد اخبیه بسوی شمال کرانیده
از قدر دوم و جنوبی از بن بر میان کتف فرس است و دوم بر منکب ایمن
والسلم فرع موخر با هفده درجه و دو سبع حوت دو ستاره اند یکی بر بر فرس
و طرف جناح و دوم بر سره فرس و روند سعید کام فرو تر است پیرو
شادروان و خبانست که پنج شش چوار بهم بار ایستاده در پهلوی یکدیگر
بر و بر وند دیگر وانچه خسرو پرویز فرمود کردن در کوه میتوان از تراش
سنگ و از جوی آب اندان بباغ و کوشک که در سنگ کرده اند و او چهار
کرده اند با زمین از بهر نیا ما مون شدن و از لعل سنگ که در ان فرو سنگی
یک وجود نباشد نگاه نمی کنند که این از همه بیشتر است اما صورت و تماثیل
که از سنگ کرده اند مطربان همه خنک دارند و از ملاهی هیچ دیگر نگار بید
چون بربط و نای و غیران دلبلست بران که این بعد روزگار او ساخته اند

وبرپل خود پهلو دنهاد در روزکار او و درین شبهتی نیست دیگر شادروان شوشتر از همه عظیم تر وجوی در سنگ کرده اند و آب سوی اهواز و برقان آمده و در اخبار همی آید که معتصم این ناحیه را که شلغنبار خوانند بخواالسلار خویش داده بود بر موجب ضمان بران شرط که هر روز هزار دینار از بهر اسب مطبخ هزینه کند هر کجا او باشد و پایها برکشیده بودند و طاقها بر زبر زده و پل ساخته از بهر رهگذریان اکنون طاقها نمانده و بعضی از پایها بر زبر شادروان پیداست وان عجایبی است که در آب چگونه کردند یا آب چگونه ببستند و بنیاد نهادند و نه بحد و اندازه زبل و دیگر جایهاست و اینجا که دهنه گشاده اند وجوی ببریده سر ترازو خوانند چنانست که بوقت انچه آب زیادت کردد و سیل آید چهار دانگ در رود اید و دو دانگ درین جوی از انچه فراخی رود بیشتر است و بوقت انچه آب بقوام و اندازه خویش باز آید و از بهر عمارت بکار باید چهار دانگ درین جوی بیاید از بهر انچه مقعر زبرست و دو دانگ سوی رود رود و درین هنگام چهار پایان در اب نتوانند گذشتن و الا بر یکرو قیها کشتی کنند و عبره کنند و کمشل یاد کوبند که اگر کوز در زبر سر ترازو بود در اب فکنند بوقت سیل آب چهار عدد سوی رود رود و چهار عدد در جوی بیاید و بوقت انچه اب باندازه و قرار باشد و بجانب رود و چهار سوی جوی دیگر اگر ازین معنی و این جنس یاد کنیم بعد ما که معنی مکان و زمان نه این بقعت که گفته همی آید و انچه در حدود شام و روم و دیگر جایها ساخت اند از اندازه بگذرد و این همه جزوی است ما بنا ما هرمن مصر و دو دیوار کشیده اند چون

تمام شد

تمام شهرها بنوشتند که هر که خواهد تا بداند که در عمارت این چند هزینه شده است گران کند حد سرای بر همه حال از آبادانی اسانتر و مونت کمتر گویند سصد هزار دینار خرج افتاد از جهت پادشاهی تا یک سوراخ در ان کرده بود و از متنبی شاعر حکایت کنند و او گفت بحضور می ارتفاعش پیمودند چهار صد و دو ذراع و ده دکار برآمد زمان آغاز و ابتدا اندر کار پیغمبران علیهم السلام افرینندهٔ داور هر روزگاری چنانکه بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمود و مردمان را آگاه کردند و هر وقت بدانچه مردم دعوی داشتند و طبعهاشان عادت بود و اینست معلوم شد است که از عالم یک ربع مسکونست با کوهها و آبها و بناها که مردم شناسند و بعضی دیده اند و بر هفت اقلیم بخشیده اند بر حسب درازی روز چنانکه در اقلیم اول درازترین روزی سیزده ساعت باشد و کمتر یازده و هر اقلیمی بران دیگر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم سیزده ساعت و نیم باشد همچنین تا اقلیم هفتم که درازترین روزها شانزده ساعت باشد و از همه اقلیم هفتم کمتر است که نزدیک دایره کمتر نیست و اقلیم اول بزرگتر و مهتر که برابر دایره مهترست و پارسیان اقلیم را کشور خوانند و هر کشوری را نامی نهاده اند اول ارزه دوم سوه سوم فرددفش چهارم ویدرفش پنجم وروبرست ششم وروجرست هفتم خونیرس بامی و بقسمتی دیگر اقلیم ایرانشهر در میانست که چهارم خوانند و بر گرد او اقلیم چین دیگر ترک دیگر روم دیگر افریقیه دیگر عرب دیگر هند و چون او اقلیم هفتم که نزدیک دایره خردترست بکنار نیکی گاک

رسد که شش ماه همه روز باشد و شش ماه شب باشد و هیچ آبادانی و جانور آنجا
نتواند بودن و بند سکندر نزدیکست که از بهر یاجوج و ماجوج ساخت **صفت
یاجوج و ماجوج** سکندر دیواری بنهاد تا یاجوج و ماجوج بیشتر نیایند و تباهی
نکنند و بعضی از بازرگانان که سوی چین روند باشد که در آن نواحی بینند و
صورت ایشان مانند آدمی است و خوی و نهاد دد و دام دارند و هیچ صناعت
نکنند جز صید کردن تا بخورند ایشان را کاری نباشد و بر یکدیگر غارت کنند
و قوی ضعیف را همچون دیگر شکارها بخورند و رنگشان سخت سپید باشد مانند
برف و بینی ندارند و چشم خرد و مویشان جز بر سر نباشد و تا قدم بر سر
وقامت چند یک بدست دارند و عمرشان از آن بنی آدم بسیار درازتر است
و از سوی شمالست که سرما و برف بسیار باشد **تناسین** و چون از سوی جنوب
بگذری از آفت گرما و تلخی آب جوششان بگسون نتواند بودن و اندرو
جانورانند مردم همانا بروز بانگاه نهان شوند و بشب بیرون آیند و طلب
معاش کنند و چهره و شکل آدمی دارند و قامت درازا ایشان دوازده گز
بنفزاید و سیاهی باشند سخت سیاه و بر تن هیچ قوتی ندارند و خداوند خرد
نیستند و کارشان جز صید کردن و با جفت خویش بودن نیست و
عمرشان بدو سه چندان از بنی آدمست **فصل** ای خفته از خواب غفلت
بیدار شو و بچشم اعتبار در قدرتهای یزدانی نگاه کن و دام نجات بساز
و ایمان آر بخدای که آفریدگار هر دو جهانست ∴ اگرچه در اندازه ستارگان
و بزرگی آسمان فصلی گفته آمده است بدان که ستبری فلک قمر صد هزار و سی و شش

هزار و هشت

هزار و هشتصد و چهل میلست حساب هر میلی چهار هزار ارش و ستبری منطقة
البروج پنجاه و شش بار هزار هزار و پانصد و پنجاه و چهار هزار هزار و چهار صد
و بیست و پنج هزار و چهار صد و هفتاد و سه میلست در کتب چنین یافته‌ام
و حقیقت شناسش که این حسابی است و از گزاف و لعب ورزیده شناس
ایزد تعالی توفیق خیر و طاعت داری و راه راست یافتن روزی کناد
تا بدان رستگار شویم و مرکز و قرار بجای خویش بیابیم آمین یا رب العالمین
خاصیت چند شهر هر شهری خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده
و آن خاصیت شهری چندست که در دیگرها نیست هرکه در تبت شود
پیوسته خرم و خندان باشد هرکه در اهواز مقام کند در عقلش نقصان آید
و عطرها با نظافت که با اهواز در مدت سه ماه بگردد و بویش کم شود هرکه
یک سال در موصل مقام کند قوتش کم شود ∴ هرکه بحرین نشیند طحالش
بزرگ شود و بدرد آید ∴ بحرین خرمایی است ناجی خوانند که هرکه چند
آن بخورد از و عرقی آید که جامه سپید نارنجی شود هرکه در مرو مقام کند
بیم آن باشد که رشته برآیدش همچنانکه بدهستان سناقر برآید و از
سناقر بلخ بسیار باشد و ریش بلخی خوانند ∴ هرکه در بصره مقام کند هم
آن باشد که بوقت جماع کردن لرزیدن افتد ∴ هرکه در مصیصه تابستان
روزه دارد سودا برو غالب شود نزدیک آن باشد که دیوانه شود هرکه
در زنگستان شود طبع او کارزار خواهد ∴ در روم گرما و کوهی نماند
در هندوستان خوک نباشد گربه بچین هرگز بچه نکنند پیل جز بهندوستان نماند

نهنگ را تا با نیل بیارند و بفرات و دیگر آب برند زنده نماند در زمین
حمص کژدم کار نکند و اگر پیراهنی بدان آب بشویند این خاصیت با پیرهن
باشد و پوشیده را از کژدم باکی نیست تا بدیگر آب بشوید تب حمی معروفست
که از همه جای صعبتر آید بیرون از هند در هیچ شهر چندان نمی‌باشد که در
واسط والله اعلم بناها که ساخته اند در روزگار از بناهای عظیم که ساخته اند و هزینه
بسیار که خرج رفته و شنوده ایم که در بند خزر آنست ابتدا عمارت آن
لهراسب کرد چون کیخسرو او را بدان جانب فرستاد و آن ولایتها بدو داد
و چون بشهنشاهی لهراسب باز افتاد پسر خویش را گشتاسب گفت که پدر
بسر اول کیخسرو این ولایت بمن داده بود و من ترا دادم چون گشتاسب
انجا رفت بسیار عمارت دیگر فرمود و سبب خشم گرفتن گشتاسب
بر پدر و سوی روم شدن ازان بود که همی بستدید تا انگاه که پادشاهی
بگشتاسب رسید اسفندیار فرزند خویش را گفت این ولایت بر من
و پدر من همچنان بمن بود ترا دادم چون اسفندیار انجا رفت بسیار عمارت فرمود
نیکو والله اعلم دیگر دیگر چندی که معروفست و مشهورست باز گویم
بنای بختیار گرگانست که از سر کوه علیا باد از ناحیه بیاوشک و
ما الکان دیواری کشیده اند خشت پخته هر اغزی سی چهل من و
که پنجاه من باشد و طول این دیوار پنجاه فرسنگ فزونترست و از بهر
دفع مضرت ترکان از لشکر توران کردند و گویند چون تمام شده بود
ترکان رسیدند و ایشان را پادشاهی نا بنیاد بود برسید که این دیوار

بااو وصف

بااو وصف کردند با حکام و آجر پخته ساختن گفت هم بدست خویش این کنند
و بازگشت دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اند گز برآید و طول
صد ارش و پنجاه ارش پهنا و ازین بیفزاید و کمتر نیست اکنون استادی
درین طاق زد ندانست که چگونه بهم آورد و ان استاذ که این عمارت
همیکرد چون دیوارها تمام برآورد و بجای خم رسانید اندازه ارتفاع
آن با ریسمانی بگرفت و در حقه نهاد و مهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد
و روی در کشید و پنهان شد چند انکه او را طلبیدند باز نیافتند تا از بعد
دو سه سال باز آمد و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقه که بمهر من
خزینه دار را سپرده ام بیارد که بدان اندازه و قامت دیوارها ست
چون بیاوردند بپیمودند چند ارش از اندازه کمتر بود دیوارها از انچه دیوارها
در آن مدت فرو نشسته بود گفت اکنون چون ازین عیب ایمن شدم
و بناها قرار گرفت باکی نیست و او را بدان پسندیده داشتند و تمام کرد
و از جمله عجایب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
لختی از شرف آن ایوان بی موجبی و سببی ظاهر که دانستند بیفتاد و بشکست
دیگر پل دزپل بخوزستان شاپور فرمود و اندمشک بنا را بخواند و گفت
سن تا بتوان کرد اندمشک دو خروار زر و سیم بخواست و فرمود
تا بر کنار رود بر زمین ریختند و او بجاروب در رود همی انداخت چون
دید که شاپور هیچ او را نداد گفت این عمارت چنین شاید کردن و زر و سیم
در رود باید ریختن اگر شاید تا بکنم و بنیاد بفرمود تا هزار جوی

بادبان بزرگ ببریدند که ازان حملت بر درو زیل ایستادست که سنوار باتیزه
دروبکردد و هنوز کشاده تا اسمانه سیار ماند انکه آب جمله بکرداندند بدو
کذار رود محکم کردانیدند چون از زخم آب ایمن شدند فرمود تا انجا که پل کرده اند
هزار ارش ببریدند بر عرض رود تا بقرار آب برآمدن فرو شد بقعر و
فرمود تا سنکها بزرک بتراشیدند و هر یک را سوراخ در میان و کنار
کردند پس سنکها برهم مینهادند و میخ آهن در یکدیکر همی بستند و سرب دران
کداختند تا همه یک لخت شد و بتدریج فراهم همی آوردند تا بروی آب
کذار رسانیدند ∴ انکاه بیست و جهار طاق بزرک بنهادند و هر یکی را
تخته برزبر و طول این پل کم اکنون بران همی و حجت بران طریق ودران
وجه نموده شد جنانکه در روزکار منوجهر لرح افریدن موسی علیه السلام
بیامد و مردم بجادوی نمودن قوت و غلبه داشتند از عصا چنین
ثعبان بدید آورد معجز تا جادوئیها و نیرنکها باطل کردانید فالقی عصاه
فاذا هی ثعبان مبین و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین ∴ و در روزکار
کشتاسب زردشت حکیم نزدیک او آمد و کفت مرا انکیخت بانوار من
دین بذیر و در دیکران آموز و دران روزکار تقدم بعلم و حکمت بودی
و بمرتبه و درجه فضل آن شستندی او روز اول فرودتر از ان نشست
و با همه مناظره می کرد و عاجز میکردانید یک یک را تا از همه بالا نشست و جایکاه
او با بهلو شاه افتاد و جاماسب حکیم
کفت جه کوئید در جهان از شما داناتر هست یا نه همه کفتند آری سیاحت

که ماندایم

که ماندانیم و بسیار کس قوی اند بودن که از ما بهتر دانند زردشت کفت من میکویم
درین روزکار در همه جهان از من بهتر کس نمانده و مانند من هیچ کس نیست
هرجه خواهید بپرسید تا پاسخ کنم وانچه ندانید بیاموزید تا من بکویم و در روزکار
ملوک طوایف عیسی علیه السلام بیامد و آن روزکار دعوی بزشکی کردندی
کفت اکر شما بیماری نیک همی کردانید من مرده را زنده کنم بامر و قدرت خدای
عز و جل وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و چون
پیغمبر ما محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه بیدا آمد مردم بفصاحت و
شجاعت دعوی داشتندی قران تنزیل شد و کفت فاتوا بسورة من مثله
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون این در پیغامبری است و صلاح دو جهانی و فایده
زندکانی ∴ وادیان و مذهب جهارکانه بر ترتیب تاریخ و
جهودی و کبری و ترسائی و مسلمانی نموده شد باختصاری هرجه تمامتر
اما دیکر انواع و صنایع بدان همی ماند که مانند اینست و نام تقدم هر نوعی
یک تن را ثابت بود علی الخصوص که از و باز کویند و مثل زنند جون حکیم لقمان
و جادوئی ملسان و شاعری عرب از امرؤالقیس ∴ و پارسی دری از بعد
رودکی ∴ و مطربی بهلود ∴ و حلم احنف قیس ∴ و فصاحت سحبان ∴
و عدل انوشروان ∴ و ظلم سدوم و سخاوت حاتم طائی ∴ و خط
ابن مقله ∴ و نقاشی مانی چین ∴ و شجاعت رستم زال اکنون جنانکه
کفته بودم اکنون انانجه رستم کرد دست یاد کنیم و همانا عیبی نیارد از انجه تصنیف
نزهت نامه است تا دل کشاده شود داستان کشتن رستم زنده پیل را

[illegible]

چنان افتاد که رستم هنوز بحد بلوغ نرسیده بود یک شب بانگ برآمد که فلان
زنده پیل مست شده است و بیاشفته و مشتر شده و بسیاری جای پران
کرد و چندین کس را بکشت رستم چون بشنید از جای بجست و گرزی بدست
گرفت و بیامد نوبه داران و دربانان نمیگذاشتند گفتند بفرمان بدرت
رها نکنیم نوبه داری را بک
کرد و یک گرز بر پیشانی پیل زد که پیل از ان
زخم بیفتاد و بمرد چون خبر بزال رسید گفت هرچند پیل زنده مثلی بود اما رستم
از و بهتر بود **داستان بنا باز خواستن و گرفتن قلعه** رستم بدر را گفت
خون پدرم نریمان ناخواسته ماندست که او را سنگی رسید از قلعه و از ان بمرد
بدان در هیچ نمی بایست کردن که احکام صعب داشت و گفت امروز تا
از من خبر ندارند و آوازه نیست چاره توانم کردن و بازرگانی را بخوانم که
با اصحاب آن در آشنا بود و برو وثوق داشتند و رستم بر ساز خرندگان شد
با او برفت و خویشان را در دز انداخت با تنی چند از خویشان انگاه تیغ
شمشیر بکشید و هر کرا یافت کشت تا کس نماند و نامه کرد بپدر و مردم و چهار
پا خواست تا بیامدند و خواسته انچه بودند بردند و قلعه ویران کردند
داستان آوردن کیقباد و بپادشاهی نشاندن چون ایران
شهر افراسیاب بگرفته بود و ایرانیان را پادشاه نبود و بزرگان سوی
زال رفتند و ازو درخواستند تا پادشاهی نشیند گفت این درجه و محل
مرا نیست و از اندر ز فریدن

بیامد

بیامد جستن تا ما هر یک باندازه خویش خدمتکاری نمائیم لیکن باروی
نهیم و طلب شاه می کنیم انگاه بالی او حمله بیاوردند و بشهر قم لشکرگاه ساختند
و افراسیاب بشهری بود و نشان یافتند که بهمدان از تخم شاهان کیست
او را قباد خوانند زال گفت کیست که بدین کار بایستد هیچ کس جواب نداد
رستم گفت من بروم و در اندکی سال من لشکری هنر جوی و مردی خواه
زال گفت با احتیاط رو و برا ما مان صواب تر نا اسپید   تنی چند
سوی کشانه راند و بر طاسه بانگ زد   بجنگ اشدند رستم روی
بدیشان نهاد و بیک
و چون این خبر با فراسیاب رسید زنگی بود نام او قلون
با چهار هزار و رستم با مرز دو منکو   و نکشانه زنیب دیگر طلایه فرمود
بخواب دیده بود   یکی بهمدان رسد چنان افتاد که در شب قباد
ازین شاه خدمتگاران   بیامدندی و تاج بر سر او نهادندی
روز را شهر بیامدند با مطربان
نداشت برفت چون یکدیگر را
دیدند دل   رستم از ان خبری بر پای خاست و باد رستم
باز خورد شادی راسی داد و قصه ها باز گفتند و قباد
و این اول بزرگی بود
خورد و همان و دیگر روز باز گشتند
و راندند   رسیدند لشکر ترک پیشتر آمد قباد خواست که سلاح پوشد

رستم گفت تو با مردم خویش نظاره همی‌کن که این ... تست
و بغرید و نیزه برگرفت و روی ... فلون
زد تا لشکر چون او را بدیدند همه ... برجستند ... تواست
بگشت و از آنجا سوی ... راندند و ... فسوس نکند اگر این صید را گم کنم
و این فوا ... نند براندند آن قوم که بر طلایه بودند نیز برانداخت
فتاد دیدند شادی کردند بدر رفت چو لشکر و بزرگان بپادشاهی بنشاندند
و بپادشاهی او را بیعت کردند ... ندند و روی با فراسیاب نهادند و از
کردار و مردی رستم و چون جنگ
در پیوستند رستم پدر را گفت افراسیاب را چه نشان باشد در جنگ پدر او را
گفت جامه و اسب او سیاه باشد و خودی زرین بر سر نهاده رستم چون
این بشنید در مصاف آمد و طلب افراسیاب کرد و چون او را بیافت روی
بدو نهاد و کمرش بگرفت و از زین بربود چنان افتاد که کمرش بگسست
و افراسیاب در افتاد و ترکان پیرامن او در آمدند و او را بربودند و روی بهزیمت
نهادند و هرگاه تعجب افراسیاب از آن باز گفتی که کودک مرا چنان بربود
که هیچ سنگ و خطر نداشت و پیوسته ترس رستم در دل او بودی از آنجا که دیده
بود و دیده و مردانگی افراسیاب چنانکه هیچ کس با او برنیامدی ا داستان

آوردن کیخسرو و از ترکستان و بپادشاهی نشاندن

و گودرز با هم نشستند و رای زدند از بهر خون سیاوش و کین خواستن
زال گفت تا خسرو آنجا باشد هیچ نتوان کرد که افراسیاب آن گفت که خسرو در بر و مادر

جدا شد

جدا شد پیش خویش خواست پیران خوی افراسیاب دانست کودکی دیگر را ببرد
فرمود تا آن کودک را پاره پاره کردند و پیش سگان انداختند تا از بعد آن
پشیمان شد و دریغ خورد که چرا فرزند زاده را بکشتم پیران او را سوگند داد
و خسرو را از نزدیک شبانان باز آورد که بدیشان سپرده بود و شاه گفت
تا خسرو اینجا باشد ما از مردم ایران شهر آسوده باشیم و ایمن چه از بهر او که ما
آسیبی رسانیم امیدوار مانند اما کیخسرو را از آنجا بجز چاره نمیتوان آوردن
و رستم بس معروف است اگر او رود پوشیده نماند و من در خواب دیده‌ام
که گیو او را بیارد لیکن هفت سال بماند و بس سختی ببیند گودرز گیو را
حاضر آورد و سخن باز گفت گیو جواب داد که فرمان بردارم و بسیج رفتن
کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیار رنج و سختی از
هر گونه بدو رسید و از راه چین در آمد تا کس او را نداند و هر کجا یکی را یافتی
خبر خسرو بپرسیدی چون بدانستی او را بکشتی تا باز نگوید و روی ننمودی و خورد
او گوشت شکار بودی و بجای جامه از بهر پوشش پوست گور داشتی
که دستمال کردی و گویند در اصل او آورد و اشتقاق کیخت گیو اینست
که اول او کرد و او پوشید و یکبار او را خفته بگرفتند و شرح حال پرسیدند
گفت بطلب چهارپایان خویش آمده‌ام که شاه افراسیاب فلان وقت
ببرد و چون چند نشان پرسیدند و بدانستند گفتن او را در خام گاو
دوختند و گفتند یکی آمده است و مردم را هلاک میکند خبر این نتوانند بود
تا از بعد مدتی ترک او را از بند رها کرد و بخدمتگاری با نیاد و بطلای همی کرد

انگاه بگریخت بیاده وسوی کله رفت واسب خویش بگرفت و بیاورد و این قصه
درازست وبرین جملت همیراند وازهرسوی می گشت که مگر نشان خسرو بیابد
تا یکبار سخت تنگدل ونا امید شده بود ومنیت بازبایدگشتن والا هلاک شوم
درین اندیشه بود و همیراند اندر صحرا خیمه دید واواز گریه ونوحه از انجا می آمد
بدان نزدیکی راند زنی نشسته بود تنها وهمیگریست قصه او پرسید زن
گفت چون سیاوش را بخواستند کرفتن سیاوش مادر خسرو را گفت از تخمه
کودرز یکی آید وشمارا ببرد اکنون بران امید نشسته ام ومن اینجا هر روز
تنها بر سیاوش بگریم وهر هفته خسرو نزدیک من آید وسوی ادشانه کنم
که او را من برورده ام گیو گفت شوهر داری ای زن اگر نداری بحلال
من باش وسوگند یاد کن تا از بر تو بگشایم زن گفت بفرمان خسرو
نتوانم کردن ورضا داری او باید وتا او را بگویم از جانب رضا هست
وزن گیو را جایگاهی رسید بنشاند تا خسرو رسید وگیو او را بدید در جوهری
وورج کیانی او شگفت ماند ووعده نهاد که کدام روز این دیگر باره باز آید
وخسرو چون بازگشت وشاخن را گفت که برادر پیران بود وخسرو را داشت
که حشمت تو بزرگست وچون پیران وبزرگان شکار می آیند ما را خوش
نیست چه باشد اگر فرزندانی را که بسال چندین بفرستی تا روزی
چند شکار کنیم وشاخن نجده را از فرزندان افراسیاب وپیران ودلاوران
خویش نامزد کرد وخسرو بیامد وگفت ما را خدمتکاران بسیار نباید مردم
ندارم وسامدند وخسرو در دری وکوهی راند وراه بر ایشان بگرفت و نجده را

بگشت

بگشت وگفت این اول کین خواستن چون بدرست وازانجا براند
ونزدیک گیو آمد وگفت ما را جای ایستادن نیست که چنین کاری رفت
وسوی کله اسبان راندند تا اسبی که از آن سیاوش بود دیگر بدست
نداد تا خسرو زین برگرفت وپیش شد اسب رام گشت وزین بر نهاد وخسرو
برنشست وسوی مادر آمدند بوستان واین پارسی خانست که سیاوش
بنا نهاده بود وازانجا مادر را بیاوردند چون این خبر بشاخن رسید که خسرو
چه کرد بیامد وپیران را آگاهی کرد پیران با لشکر از پس خسرو بیامد گیو پیرانرا
[illegible] که بر مقدمه از پیش همیراند واو را بگرفت وهزیمت در افتاد وانچه
نرسیده بودند چون مردم هزیمتی را دیدند بازگشتند خسرو در حق پیران
شفاعت کرد وگفت مرا این پرورده است واد خون بر ماند پس گیو
گوش پیران ببرید وگفت سوگند خورده ام که خونش بریزم ودستش ببست
وسوگند داد که جز زنش نگشاید ورها کرد وبراندند تا کنار جیحون چون خواستند
که عبره کنند رودبانان وملاحان کشتی ندادند وجواز خواستند خسرو گفت
چون خدای نگاه خواهد داشت بیاوری مردم چه حاجت انگاه گیو با خسرو
ومادر ودایه هر چهار براست جیحون بگذاشتند وآمدند تا سپید دژ وکنهیم
انجا بود گیو خسرو را رها کرد وبمژده نزدیک کیکاوس شد شادی بسیار کردند
وشهر بلخ بیاراستند وفرمود تا همه راهها آذین بستند وگیو بجلالتی بزرگ
بازگشت وفرموده شد تا خسرو بیاید بطوس چون بلان جملت بدید دیوار
دلگشت گفت من رضا ندهم بدین ونخواهم که خسرو در شهر آید تا انگاه

که بدانم که او چه خواهد کرد و اغش دادن داماد طوس فراز شد و از شهر بیرون آمدند
و لشکرگاه ساختند و لشکر درهوا شد و کیکاوس با رستم و گودرز بماند رستم
جون دید کار سخت شد سوار فرستاد تا خسرو باز کرد و همانجا مقام کند طوس
بدین سبب دل خوش گشت و لشکر بیارامیدند انگاه رستم با مردی ده رزمی
طوس رفت و عادت رستم آن بودی که هرگز سلاح از خود جدا نکردی و همواره ساز
رزم بودی تمام پوشیده جون طوس او را دید پیره آمد و در بر گرفت و بسیار
کفتند با طوس فایده نداشت گفت شاه را سه فرزند است بزرگ تا ایشان
استاده باشند بادشاهی خورند زاده نرسد یکی را ولی عهد خویش کند
والا من بدین تن در ندهم رستم گفت می اندیشیم و با این مردی ده که با منند
با شما کاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن و اگر سبب نه آوردی کلام
دشمنی برآید اکنون نبودی بسیار گفتی و صبور بودم و احتمال کردم بر خبر تاک
شاه رویم والا جنانکه باید ترا ببرم طوس ازین سخن جنید بشنید و فرمان
کرد و بیامد رستم گفت ما هنوز خسرو را ندیده ام و ترک زاده است و خود ندانم
که او جگونه کسی باشد و شاه بادشاهی نخواهد سپردن و ولی عهد نخواهد کرد این
اضطراب جیست خسرو بیاید آوردن و به پیرشان بنشاندن تا فرهنگ
در آموزد بدین رضا دادند و دیگر باره کس فرستادند تا خسرو بیاید و جون
بنزدیک شهر بلخ رسیدیم   آمدند و رستم و گودرز جون خسرو را بدیدند پیاده
فرود آمدند و همه سپاه همچنین تا طوس رسید فرو نیامد و درفش کاویان
بیش در نهاد خسرو از اسب فرو آمد و نیایش برد و بس گفت   ش کرد

شاه بر درفش

شاه بر درفش همایون و فرخنده باد گیو طوس را گفت جونکه از تو بزرگتر
فرو آمدند جون خسرو را دیدند و تو فرو نیامدی و نماز نبردی طوس گفت
خود از خسرو بزرگتر جون مرا دیدی بیدی فرو آمدندی جون گودرز این جال
بشنید گیو را تا زیانه دو بزد و گفت این جه هرزه گفتنست و ترا با این بحر
و تعیین جه کار تا در شهر آمدند و جند روز به نشاط مشغول بودند و از بهر خسرو
کرسی زر نهادند زیر تخت و کیکاوس یکساعت جشم از و برنداشتی و همه
لشکر همی گفتند طوس جون زیاده و حرمت و حشمت گودرز و گیو مردند
دیگر باره را شفت و گفت خسرو جه خواهد بودن و انجمن کردند خسرو گفت
ترا بادشاهی نباید بدان فرزند که خواهد ارزانی دار من   طلب خواهم
کردن و کینه باز خواستن رستم گفت برین سخن مغاره و زود لی بیت
سیاوش را من برده ام برین کینه من کمر بندم و با خسرو بروم طوس گفت
جون تو با او باشی او خود شاهست خسرو گفت اکنون جگونه کنیم جون
سیاوش رها کنیم تا جز من   خواهد و یا رستم که او را برورد دست در جانه
بنشیند و کمر بکشاید   و ماند و گفت فرزندان شاه با خسرو کشتی گیرند
بادشاهی او راست کیکاوس گفت او خود دست کشتی
گرفتن نیاید   تعلق دارد طوس گفت این   از آن بهرام گور بهتر است
و بزرگترست و او تاج از میان دو شیر برگرفت اگر خسرو نیز کشتی گیرد جه عجب
جون سمان نهادند و هر سه بسر بیامدند خسرو گفت اگرجه واجب نکند با عم خویش
کشتی گرفتن لیکن بفرمان شاهست انگاه برهنه شد و دو را بیفکند جون

با سوم رسید کیکاوس گفت خسرو مانده شدست این دیگر تا فردا خسرو گفت
هر روز برهنه نشاید شدن و نیکو نباشد اگر ناگزیر است این تیز کفایت
کرده شود فریبرز که کهتر فرزندان بود در میان آمد و او را نیز بنگیند
و هر یک را بهندی دیگر و پارسی که از آن نیکوتر نه بس یکبار بانگ برخاست
که شاه کردند طوس برخاست و گفت کشتی گرفتن با پادشاهی چه جوی
دارد و همه جهان بدین نتوان بردن و البته بدین رضا ندهم و خسرو را
بپادشاهی نپذیرم رستم گفت من می بینم که کام افراسیاب حاصل
خواهد شد هر که فرمان نبرد سرش از تن بردارم خسرو گفت چنین نمی باید
طوس را باید گفتن چه دیگر خواهی چه اگر پادشاهی مرا خواهد بودن طوس نتواند
بردن پس طوس گفت رری است که دیوان دارند هر که بگشاید پادشاهی
او راست خسرو گفت سخت صواب جز این نیست لیکن نبود تر شما را بباید
رفتن اگر بگشایید ملک و پادشاهی شما راست و الا آنگاه من بروم
تا هیچ سخن نماند طوس و هر سه با لشکر برفتند و چندان برف و سرما و باد زند
اندر راه پیوسته شد و تاریکی پیدا آمد که بعاجزی بازگشتند و چون باز آمدند
طوس را گفت اکنون تیر بیا تا ایزد تعالی چه تقدیر کرده است و چه حکم رانده
و با رستم و گودرز و گیو بیامد و طوس با لشکر همیر انداز پس ایشان آسمانی
روشن و هوای صافی پیدا آمد و چون بمقصد رسید ظلمتی از نار و در بگشاد
و در روز بستدند طوس بدانست که آن کاری خدایی است پس آمد و نماز برد
و عذر خواست و باتفاق بیعت کردند و کیخسرو پادشاهی نشست بعون الله تعالی

از اخبار

از اخبار فرامرز بن رستم بهندوستان و گرفتن پادشاهی
هندوستان را از بناهای عظیم طاق چین کرکانست و در تواریخ و سیر و نامه
پهلوی بسیار بیاید و که آبادی خواستند گبین و این طاق هنوز بر پایست و گویند
این در پیرایه بود است و چون افراسیاب لشکرهای گران همی راند و از ملوک
طوایف مردی خواست کیخسرو اندیشه کرد که بهر جانبی لشکر فرستد تا بخویشتن
باز مانند و بتقویت دادن و مدد فرستادن نپردازند و تمام کرد که آباد :
و با رستم و گودرز بنشست که تدبیرهای معظم با ایشان بودی اول باز
فرامرز فرمود و رفتن او سوی هندوستان و سی هزار مرد جنگی بداد و رستم
ده هزار مرد دیگر از سیستان نامزد کرد و بنگیهش را فرمود و زال
طالع بگرفت و گفت همه هندوستان را بگشاید و چه یک روز او را
سختی پیش نیاید چنانکه از خویشتن نا امید شود پدرش فریاد رسد و پادشاه
بزرگ هند را بگیرد و فرامرز بجلالتی بزرگ بیاید و ولایتهای هند یک یک
همی گشاید و از جمله کارهایی که او کرد یکی آن بود که هندوی بیامد سجاو
نامی و فرامرز را خواست و چون برابر هم آوردند سمود سجاو بعز
تا پیلی بیاوردند و بر او غالب آمدند و او خرطومش بگرفت و چندانکه پیل
کوشید او رهایی نیافت تا پاره از خرطومش گسسته شد سجاو گفت
ای فرامرز مردی بزرگ و دریغ باشد ترا هلاک کردن و مرا با ده هزار
مرد نهاده اند و دست برد من دیدی برو و باز گرد و آنچه کردی ترا
حلال نباید که بر دست من کشته شوی فرامرز گفت ای سجاو تو درد ست

من بیچاره مرا از آنی که پیل در دست تو بسی باهم بکوشیدند و فرامرز از
مردانگی او شگفتی ماند و خواست که او را نزدیک لیحز و فرستد بکمند بگرفت
و اسیر کرد و فرمود تا بند کردند و باز داشتند در شب بند بشکست و خبری [?]
بگشت و چون آوازه در لشکرگاه افتاد فرامرز برنشست و چندانکه کوشید
بتجاوز دست نداد تا نیز بلبان کردند و کشته شد و فرامرز همچنین فتح کنان بر
همی آمد تا قنوج و رای شاه بزرگ هفتصد هزار مرد جمع کرده بود چون
فرامرز بدان نزدیک رسید دره پیش آمد سپهسالار لشکر رای رسول
فرستاد که تو دور شو که تا ما بیائیم یا ما برویم و تو پیش اندرای که از این جانب
بدان جانب جنگ نشاید کردن و رزم نتوان آراست فرامرز جواب
کرد که بازگشتن نشان مردی نیست شما دور شوید تا ما بیائیم سپهسالار
چون این جواب بشنید فرمود تا چند جای کمین ساختند و کستر و کلاغ
و مرغان بسیار بگرفتند و علامه رنگارنگ   کردند و بنام
خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز   و از پیشتر بگذرند مرغان [?]
رها کنند تا از هر سوی   آن علامتها ببینند کمینها گشایند و
بزدن گیرند و فرامرز از این حیلت آگاه نبود چون با گروهی از لشکر بگذشت
مرغان رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز را فرا
کوفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بود چون فرامرز روی بجنگ
نهاد یک نیمه از لشکرش مانده بود و آن گفتند ما را اکنون نوبت بباید
نهادن و بگذاشتن کاشان را سایند چه اگر سنگ و آهن اند آخر مانده شوند

وهم برغلبت گزرند

وهم بر غلبت گزرند و رای آنجا آمد و فرامرز سه شبانروز بود تا جنگ همیکرد تنها بود [?]
و لشکر هند نوبت نوبت همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و راه
کوه بنا گرفت و اسبش را که خنگ بیروزی خواندندی کشته آمد و فرامرز
پیاده ماند رای فرمود که البته زخم مکنید و او را گرفته دستگیر پیش من آرید
چو من مردی دریغ باشد و هلاک شود تا ما او را پیش خویش بداریم سپهدار [?]
فرمائیم و چون هندوان روی بفرامرز نهادندی بر جستی و یک دو را بلطف [?]
کردی و بجای باز آمدی تا هندوی بیامد و دشنام همیداد فرامرز از آن
در خشم شد و گرز بینداخت و او را بکشت چون فرامرز بی سلاح ماند
بسیار پیش خویش بنهاد تا چون هندوان آهنگ او کردندی بر ایشان
بابان کردی و رای جام شراب در دست داشت و بر تخت نشسته بود
و نظاره همیکرد و گفت اکنون باز خورم که فرامرز را بسته پیش من آرید کوشش کرد [?]
دل دست داد که هیچ یاری گر ندارد و تنها ماند چنان اتفاق افتاد
که زال رستم را گفته بود که وقت آن آمد که فریاد فرامرز رسی و او را دریابی
برو و در راه شتاب کن و میاسای رستم با پدر چنانکه بدو گفته بود تا گرد
چون بدان دره رسید بسیار کشته و فکنده دید براند تا رزمگاه و چون
نگاه کرد انبوهی دید بر کناره و هندوان نشاط میکردند و لشکر او را
در میان داشته رستم بپرسید گفتند فرامرز تنها بی سلاح آنجا مانده است
و رای فرموده که او را دستگیر بمن آرید و بر تخت نشسته است و جام شراب
در دست دارد انتظار گرفتن فرامرز را و بردن پیش او رستم چون این را

دیدبروی بنهاد وچندی را بکشت ونیفکند تا راه یافت چون فرامرز را دید
گفت [illegible] بدر خبر که وقت کار آمد و رستگاری یافتی از دست دشمنان
انگه [illegible] پیش بود و فرامرز برنشست و هر دو نزدیک تخت رای آمدند
و هر کرا یافتند میفکندند و می کشتند تا هندوان پراکنده شدند و رای
تنها ماند رستم فرامرز را گفت او را بگیر و دست ببند تا نام ترا باشد و بانگ
در افتاد که رای را گرفتند هندوان شگفت ماندند و بگریختند با آنکه
مانده بودند از لشکر ایران بزدن گرفتند و بیک ساعت بسیاری را خسته
و کشته کردند انگاه رستم فرامرز را بر تخت نشاند و رای را بگسلانید و پیش
او بپای بداشت پس رستم بر تخت شد و فرمود تا رای را دست بگشادند
و از بهر فرامرز کرسی زر نهادند چون رستم بر آسود بسیج بازگشتن فرمود
فرامرز را گفت تو اینجا بمان بر پادشاهی تا من رای را بر شاه برم
و خواهش کنم تا پادشاهی بدو باز دهد و رستم رای را با بند زر بیاورد و چون
نزدیک کیخسرو رسید شاه زبر آمد و فرمود تا رای را بند برگرفتند و تخت بنهادند
و رستم در باره او سخن گفت کیخسرو او را بملک قنوج باز فرستاد و چون بدار الملک
رسید فرامرز بدیره باز آمد و یکدیگر را در بر گرفتند و چند روز باهم بودند انگاه
فرامرز بازگشت به پیروزی و همه هندوستان مستخلص کرده و جمله پادشاهان را
بطاعت آورد و چون بخدمت کیخسرو پیوست و حال رزمها می برسید
فرامرز گفتی چنین و چنین بود تا بنده از بندگان خدایگان پیش رفت
و کفایت کرد کیخسرو گفت کردارت بیش از گفتار و گفتارت از کردار نیکوتر است

والله اعلم

والله **از اخبار اغش و نادان دیلمی داماد طوس** کیخسرو و از بعد و ستان
فرامرز بهندوستان لهراست را سوی خزران و شروان نامزد کرد
و فرمود تا هرچه بدان پیوستست [illegible] بگرگان
با هر یک سی هزار مرد جنگی بدو داد و صد پیل و از بعد آن طوس و گودرز را
نامزد جنگ پیران کرد و چنان افتاد که شاه کیخسرو با بزرگان بزم نشسته بود
گودرز اغش و نادان دیلمی را گفت ای کیا ساز آمدن کن تا من ترا
از شاه بخواهم تا با ما بیایی اغش عهده راست و گفت قوله باشی که
در زیر علم تو برم و چون سخن دراز شد کیخسرو اغش را گفت من خود ترا
بر جایی دیگر فرستادن مشورت کرد برانچه گستهم با او برود رستم طوس را
گفت تا برادر خویش گستهم بگوید و اغش خود داماد او بود چون بگفت
گستهم جواب داد با چون رای شاه برین جملتست من بعلم داری با او روم
و چون اغش ازین آگاه شد گفت او فرزند نوذر است و او سپهبد باشد
و من در فرمان او کیخسرو را خوش آمد هر دو حاضر آورد و اغش را گفت لشکر
کشیدن تراست و رای و تدبیر گستهم را و شما را بروی شیده هیر ستم
و او منزل بسر افراسیاب و ولایت بخارا و سمرقند خانهٔ اوست و
ده هزار مرد جنگی با گستهم بر جانب بلخ رفت تا شکوه بیشتر باشد چون
برد و جانب روند و نیز لشکر از بلخ بیارد انگاه هر دو باهم پیوستند
و لشکر براندند و بخارا بستدند و بسوختند از انچه سیاوش را انجا کشته بودند
و روی بسمرقند نهادند از بعد آنکه جنگها صعب رفته بود هر دو لشکر را باهم

وهر بار غش شیده را بزدی و کشتم کرسیوز را و آن قصه دراز است و جهان افتاد
که چون بسمرقند رسیدند و شیده و کرسیوز هزیمت پیش افراسیاب رفته بودند
از انچه تا طاقت داشت میکوشید و از بهره حمیت و غیره بیدر باز نمود
تا به کیخسرو رسید با غش که هیچ بر افراسیاب صعبتر از کار شما نیست و روی
بشما نهد و انجا آید در وقت و در حال باید که بیایید و البته مقام نکنید
چون فرمان بخواندند باز گشتند و هر کجا رسیدند چندانکه توانستند کرفتند
و کشتند و سوختند و چون بجیحون عبره کردند و سوی مرو آمدند و شاه کیخسرو را
آگاهی دادند و افراسیاب چون شیده و کرسیوز را دید لشکر براند و
بسمرقند آمد و چون دانست که اغش هیچ حال مقام نکند مستعجل سوی مرو
راند و رسول کرد با غش و پیغام داد که اگر شگفت آنست که چون
هرچند عدد از ان بخورد فربه کردد و بطبع دوست دارد و هیچ دیگر را
این خاصیت نیست و هر که ازین بچشد مرگ باشد رستم تنی چند را فرمود
تا چون بر پای بستند و خویشتن را شمرد و پوست پوشیده کردانیدند
و در پیش ایستادند و هوم را گفت تو نیز همچنین کن و با ایشان همبر و
و دلیل باش تا کلهای بران همی آید و شما همی رانید و من بزنی همی آیم
و بر بن کوه با تنی دو هزار براند و ناگاه بر افراسیاب افتاد با کرسیوز
و تنی چند خاصگیان نشسته رستم همه را بگرفت چنانکه یکی را مجال نیافت
و حمله بند کرد و در پیش انداخت و با ظفر و پیروزی که امید نداشت
نزدیک شاه کیخسرو آمد و افراسیاب و کرسیوز و دیگران را با بند نزدیک کیخسرو

کیخسرو بدین

کیخسرو بدین سپاس داری سوی آتشگاه چیست و از ان شد و بعبادت مشغول همی بود
و افراسیاب در بند همیداشت با کرسیوز تا یک روز رستم او را دید بر خوان زر
همیخورد نزدیک او رفت و گفت ای دوزخی هنوز با خوان زر همی باشی نه بس بود
بر ان زد و بر روی افراسیاب انداخت افراسیاب گفت از شومی تو نان کوری
که همی نتوانستی دیدن که من چیزی خورم در حال رستم نزدیک کیخسرو رفت
و گفت شصت سال شمشیر زدیم تا این گرگ دوزخی را بچنگ آوردیم اگر بکاری
خواهی کردن بگذار تا ببرد و الا پیش ازین نباید داشتن کیخسرو گفت دستور
دادم او را بکشید رستم جواب داد که نیای تو هم ترا توانی کشتن ما او را تو بسر هم
ورفتیم کیخسرو افراسیاب و کرسیوز را پیش خواست و شمشیر خواست رستم گردن
کرسیوز را برد و گفت ما ان دیگر شاه داند کیخسرو از تخت بزیر آمد و بدست
خویش افراسیاب را گردن بزد و کار او سپری شد تا روز قیامت و با هوم بسیار
نیکویی کرد و از بعد شصت سال چون کیخسرو از کین باز خواستن پدر برداخته
شد جهان بر بخشید و لهراسب را بپادشاهی بجای خود بنشاند و عبادت طلبید
و راه نجات خواست و از دنیا کناره کرفت بعون الله تعالی عادتها

رستم زال گویند او بغایت بخیل بود دست و هرگز هیچ چیز بکسی ببخشیدی و
و اگر خواستی که با کسی نیکویی کند نکفتی لیکن چون برادرش زواره رضا
دیدی شرطان بجای آوردی و از کم بیش خبر نداشتی و حکم خزانه و روزی
لشکر همه او را بودی و چنانکه خواستی و دانستی راندی و دادی و هرگز رستم
زر بدست نکرفتی و نخواستی و ندیدی و از فرط قوت خویش مال را خطری ننهادی

واز دخل وخرج بی خبر بودی والتفات نکردی و پیوسته روز و شب بیدار و خفته
با سلاح تمام بودی پوشیده و در رزم و بزم داشتی و از خویشتن جدا نکردی و اندر
حرب جمله سلاحها را کار فرمودی و دو نیزه از آهن داشت یکی دو شاخ که در رزم
بزرگ کار فرمودی و یک سر و آنچه گویند رستم اسفندیار را بکشت اصلی ندارد
که از عهد کیقباد و برخاستن رستم و تا بدین وقت قرب ششصد سال
برآید و واجب نکند که یک شخص زنده ماند از آنچه در کتب سینت و پادشاهی
کیخسرو شصت سال کیقباد صد سال و پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال
و پادشاهی کیخسرو شصت سال و پادشاهی لهراسب صد و بیست سال ؛
و پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال آما چنان بود که اسفندیار را آفتی
حقیر رسید و از دو گونه گویند یکی آنست که گویند زنی از بلندی بام وی از دست
بیفتاد یا بینداخت و بر وی آمد دیگر گویند بارها و را بزد پس او را در خواب
خوابانیدند که رستم بود بر دیوار نقش کرده گفت چه بودی که چون بیرون ای
می باید مردن بر دست چنین مردی کشته شده بودمی آنگاه قصه رستم و اسفندیار
بنهادند و در تاریخ آوردند و اندر جهان پراکنده شد والسلام حدیث خبر دیگر
مقصود درین اخبار یاد کردن آنست تا در عنایت ایزدی نگاه کنند و بر خبر
بچشم احتقار ننگرند و در فرط قوت رستم و شگفتی و کار او اعتبار و تأمل
کنند و قصه رستم و شراب تر دیگست بقصه رستم و اسفندیار و چنان بود که
کیکاوس رستم را گفت ما را از بن ده دختر است ؛ و یکی منیژه و یکی سپینود خواهران
مرا همچنین هر کدام که باید بخواه تا نامزد تو کنم رستم یکی اختیار کرد و باخویشتن

کرفت

کرفت و چون بسمنکان زن خواست از بن سبب گفت اگر دختر باشد بر سر
پا بدرستی و اگر پسر باشد بر بازو همه غرض آن تا این حال آشکارا گردد
و چون سهراب کشته شد از بهر بزرگی نام فرزند خویش آن همه بهم فرمود او و زن
رستم را حالی محدث شاهان کرد نامه ساخت و دعوی همیکند که از اول
عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله بوطاهر ابن بویه که همدان داشت
باز خواهم گفتن شرح واز قیاس مجلدی چند که من دیده ام [illegible]
گراسه برآید بزرگ تمام و تفسیر کیومرث گویا میرا است ای آدمی همه جانور
بمیرد لیکن گویا نباشد و ابوالمؤید بلخی بسیار بهم آورد و شمس الملک
فرامرزی علاءالدوله قدس الله روحهما معلمی داشت و با زن پهلوی نیک
راست نشیش من ای درجت و منزلت بیفزا خراسان جمله بادشاه تو را
تا دهم باید که پیران را باز فرستید خواسته همچنین آنچه برده و الا از حصار بیرون
ای تا بهم برویم اغرش چون پیغام بشنود پنج روز مهلت خواست و
درین پنج روز بجست و برسید از آنچه اندیشناک می بود بجنم رستم و افراسیاب آمد
که شرط و عده بجای آر اغرش گفت من ندانستم که افراسیاب بدین نا آهستگی ای
اگر کسی اکشتم چگونه زنده کنم و از آنکه اسیر کردم و سوی ایران شهر فرستادم
پنج روز چگونه باز آرم و آنچه خواسته اینجا نهاد بیت چرا مهلت باید و ولایت
که آن شاه کیخسرو است نه بمن می بخشد بس اگر بیاوری و قوت من خواهند
گرفتن او را لیکن امروز جواب این با من نیست شاه خود فرما
آنگاه می بود و افراسیاب مسکینت بدانید تا رستم آمدست با نه که او از خسرو

جدا نشود نباید که خویشتن را پوشیده کرد دست و ناگاه برمازند و یک روز
جون جنگ سخت شد و ایرانیان بدشواری رسیدند کیخسرو ضجر شد و
بیرون آمد تا یاری لشکر دهد افراسیاب او را بشناخت روی بدو کرد و کار
تنگ گرفت جهان فتاد اتفاق که زال در خواب دید که کیخسرو را در منجنیق
نهادندی و بینداختندی تا در آتش افکنند و رستم او را اندر هوا بدست
بگرفتی و هیچ رنج و آسیبی بدو نرسیدی رستم را این خبر داد در روز برنشست
و براند اتفاق را یک روز در راه گرگی دید اندر پی آهوی تند و یک رسید
رستم گفت فالی برگیرم رخش برانگیخت و یک چوبه تیر بینداخت گرگ بار گشت
و آهو برفت رستم گفت این گرگ افراسیابست بگریزد و کیخسرو بسلامت
بیاید و الا تیر من خطا رفتی شتاب کرد تا برو رسید دران ساعت
جون حال لشکرگاه شود و رفتن کیخسرو بجنگگاه دریک بکرد و باز نماند
و براند تا لشکرگاه و کیخسرو را یافت با افراسیاب درمانده رستم آهنگ ترکان
کرد و خلقی را بیفکند و او را بدید و روی بدیگر جانب نهاد و همه بر رستم
کیخسرو جون بدان گونه دید گفت امروز کیستم آن کرد که رستم زال کند از کجا
جز کیستم هیچ کس دیگر بعد و شخص جند رستم نبود و بتیر انداختن کمانگر
کیو نبود که او مشهور است و بابیان کیو را بلقب و بود رونه گفتندی ای خداوند
کمان پس کیخسرو را گفتندی ای شاه این خود رستمست همانجا از اسب فرود آمد
و روی بر زمین نهاد و سجده شکر برد و سپاس ایزد تعالی گذارد و افراسیاب
فرو ماند و گفت اندیشه چنانست که رستم اینجاست و اگر حقیقت وی است بر لشکرها

وان روز

وآن روز بسیاری از ترکان کشته شده بودند و نه چنان بود که دیگر روزها
وجون شب درآمد بازگشتند و در شب تیری که رستم انداخته بود بر افراسیاب
بردند غمگین صعب شد و روز را چون درفش و علامت رستم بر آنجا دید
یکبارا افراسیاب ناامید شد و رستم روی بدو نهاد و خلقی را بیفکند از ترکان
هیچ نه ایستادند افراسیاب هزیمت گرفت و بگریخت و ایرانیان مال بسیار
یافتند و جون ایرانیان بازگشتند کیخسرو را ندیدند فتحی بدین بزرگی و اندوه
بدین صعبی تا دیگر روز نماز دیگر کیخسرو همی آمد و سواری را دست
همی آورد و سری بریده و گفت بدل من از همه فتح این بهترست که مرا
جون بترکستان باز داشته بودند این هردو دو موکلان بودند
این پسر بریده مرا دشنامهای زشت دادی و استخفافها کردی و این را
که زنده آوردم پندها دادی و با من بخوبی و لطافت سخن گفتی
از اسیر بریدم و این را آوردم تا با او نیکوییها کنم همه آفرین کردند بر شاه
و کیخسرو به پیروزی بازگشت والله اعلم

داستان اندر رفتن افراسیاب

جون فرامرز به پیروزی باز رسید و گودرز به ایران ظفر یافت
داور انگشت و لهراسب جانب دربند و آن ولایتها بجمله بتدوان
جوانب مستخلص کردانید و کار اغش و بادان جنان بود که گفتیم رستم
روی بماوراءالنهر نهاد و همه بگرفت و کستهم را ایلاج بنشاند و جمله ماوراءالنهر
بدو سپرد و گودرز را بحد کاشغر و طراز با لشکری گران نامزد کرد
وجون رستم مدت هفت سال دران ولایتها مانده بود و هیچ جانبی نام و نشان

افراسیاب نمی یافت گفت که او روی بکنج و بهند بدین سبب ما ترکی
چند نزدیک کوهی فرو آمده اند و ما را رنج بسیار رسانید و گوسفندان میبرند
رستم بدان جانب تاخت و ایشان را بگرفت مهتران قوم را نام هوم بود
و از رستم زنهار خواست و گفت مرا مرنجانید تا شما را با فراسیاب بجای
بنیم و مرا بجان زنهار دهید رستم گفت اگر چنین است ترا از رنج و هم و
بی نیاز کنم هوم گفت اگر براه راست بشتابی رفتن بیک روز بتوان
راندن لیکن باز باید گشتن و رود جیحون عبره کردن که اینجا عقبه بسیار
باشد و راه ندهد و بدین ایمن شده اند و انجا نشسته رستم گفت عقبه را
عدو چیست و چاره چه باشد هوم گفت پرورزان معلم گفتندی
فرموده بود تا از پهلوی بپارسی دری نقل همیکرد و از آن کتاب بدین
کتاب باز همی آورد و مرا می بایست که جمله بدست من افتادی تا همه بعبارت
مختصر باز گفتمی و از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودی چنانکه از معنی هیچ مفقود
و مقصود جمله حاصل شود این قدر که باصفهان یافتم و چون بشهر یزد
بود دیدم بدین نسق که گفتم نقل چنانکه از جمله اصل بدست آمدی و اندیشه
من تمام شدی و همانا ورقی هزار و پانصد بیشتر تا دو هزار ورق بودی و جهد
نموده ام تا هر انچه عقل نپذیرد دور کرده ام و هر انچه دعوی بودی با رمزی
و اشارتی و جان بگفته ام چنانکه سال ضحاک و ماران بر دوش او و آن
علت سرطان بود و مغز ران می نهادند تا در ساکن کردد و حال زال
و سیمرغ که سیمرغ نام استاد او بود و اگر می شاید که در عرب اسد و کلب

وثغلب

وثعلب نام نهند و دختر بهمن را همای خواندندی چه باشد اگر یکی را بنام
سیمرغ خوانند و انچه گفتند با شیانه سیمرغ رفت بعضی خانه را اشیانه گویند
همچنانکه بوقت انکه گشتاسب اسفندیار را بند کرد و بگنبدان در روستای د
وان کرده کوهست و از ترکستان ارجاسب فرزند را داد و اسباب لشکر
گران بیاورد و ان قصه معروفست و در شاهنامه بیاید پارسیان بگاهنان
جای خویش ساختند و کوه پناه گرفتند از بن سبب اشیان خواندند ای جای پناه
و همچنین تیر ارش که صورت می بندند که او تیر در کمان نهاد و از کوه دماوند بکار
بینداخت و این چنانست که جهان میان ایرانیان و تورانیان بخش
همیکردند و تیر برآوردند چنانکه رسم و عادت ترکانست ایران شهر ایرانیان را
برآمد گفتند مانند جادوی است که همی شناخت و همچنین قصه دیو سپید
از هر انچه کیکاوس را بگرفت و دست بر خداوند خویش برآورد و بعبارت دیو چون نهند
و آن شگافت کوه که ایشان را انجا باز داشته بودند چون از ساری براه
استراباد روند پیدا باشد و خاصه راه ناحیه دروشان که مردیگر باشد
و بدان سبب که مدتی آفتاب بر ایشان نتابیده بود و در تاریکی مانده چشمها تیره
شد پس رستم براه فریم با مردم اندک بیامد تا خبر بیابند و چون دیو سپید را بکشت
و کیکاوس و باز داشتگان بیرون آمدند آن تاریکی و خیرگی از چشم ایشان
زایل شد و آفتاب بدیدند و در تواریخ کتب پارسیان چنان آمد که هوم
فرشته بود از آسمان فرو آمد و افراسیاب را بگرفت و ببست و برستم سپرد
و این رمز و مثال و تشبیه است که هر که کار نیک کند او را فرشته خوانند و گر

بدکند دیو این معنی واین طریق ارجند از قاعدهٔ کتاب بگذشت و سخن
دراز شد و تا از و در نگذری سیری نشود و هم اینجا این مقالت کوتاه کردیم
و بپایان بردیم والله اعلم **مقالت هشتم چند نوع از علوم هشت نوع**
نوع اول ارثماطیقی هفت فصل معنی ارثماطیقی خواص عدد شناختن است
و چند رعلها وازین علم چند فصل باز گفته آید بوجه خویش روشن انشاء الله
عز و جل **فصل** هر عددی را خاصیتی است چنانکه **یکی** اول عدد است
و همه را بشمرد و یک طرف دارد **دو** اول از عددها جفت و یک نیمه را بشمرد
آنچه جفت باشد **سه** نخست عددها را بشمرد یکبار طاق و یکبار جفت **چهار**
اول عددی است مجذور دو در دو ضرب کنند چهار آید **پنج** اول
عدد دایر است پنج در پنج ضرب کنی بیست و پنج آید و بیست و پنج در بیست
و پنج ششصد و بیست و پنج آید خویشتن را نگاه داشته بیست را
که با او بود و همچنین ضرب ششصد و بیست و پنج در خویشتن **سی** و نه هزار
و ... و پنج آید یعنی خویشتن را و انرا او انرا که با او همی آمد چگونه نگاه میدارد
شش با دایره ببعضی مناسبت چنانکه شش در شش سی و شش باشد
و سی و شش در سی و شش هزار و دویست و نود و شش خویشتن را
نگاه نمیدارد و آنچه از وچیزها رها می کند همچنانکه اگر سی و شش در شش
ضرب کنی دویست و شانزده آید جز شش تنها حاصل بیست و شش عدد را
تام خوانند از آنچه اجزا او هم چندا وست و آن نصفست **سه** و ثلث **دو**
و سدسست **یکی** جمله شش باشد **هفت** عددی است کامل که معانی همه در و نماند

وحملت او یکی طاقست و یکی جفت **:** طاق اول که سه است با جفت دوم
که چهارم است هفت آید وصل عدد وان یکبیت با شش که عدد تامست
هفت باشد **هشت** اول عددی است مکعب دو در دو در دو و دو چهار
مجذور خوانند که از ضرب دوست در خویشتن دیگر باره چون در دو ضرب کنی
هشت آید وازا مکعب خوانند **نه** اول عددی است مجسم زیرا که جسم از سه جزو
نخیزد **:** اول خطست طول تنها **:** دوم سطح طول و عرض چون سایه
آفتاب با فاصله میان روغن و آب که درهم کنند **:** و خط فاصله
میان آفتاب و سایه **:** سوم جسمست که طول و عرض و عمق دارد
و نه آخر مرتبه احادست و اول عدد مجذور فردی است سه در سه
ده اول مرتبه عوابست چنانکه یک در احاد و یک حاشیه دارد **:**
یازده اول عددی است اصم که هیچ جزو از و راست نیاید الا
آنچه از نام او بر گیری چنانکه یک جزو از یازده و دو جزو از یازده
و هرچه چنین باشد انرا اصم خوانند **دوازده** اول عددی زایدست
اجزای او چون بهم آری از و بیفزاید وان نصفست شش و ثلث
چهار و ربعست سه **:** و سدس است **دو** **:** و نصف سدس یکی جمله پانزده
باشد چهار بر اصل بیفزاید و خاصیت عددها بر ترتیب آنست که هر یک
نیمه مجموع هر دو طرف خویش باشد چنانکه چهار و پنج و شش مجموع چهار
و شش ده است نیمه آن پنج و آنکه یکطرف دارد خود نیمه او ست
چنانکه یکی و دو و ده و بیست **فصل ب** عدد بر دو قسمت باشد صحاح

وکسور صحیح بر دو قسمت باشد زوج و فرد زوج آنست که بدو قسمت درست
باز شاید کردن و فرد چون بدو بخش کنند یکی فزون باشد و دیگری را
یکی نقصان دارد والسلم زوج زوج بر سه قسمت زوج الزوج ای جفت
جفت زوج الفرد ای جفت طاق ∴ و ازوج الزوج و الفرد ای جفت جفت
طاق اما زوج الزوج آنست که بدو بخش همیکنند تا یکی باز آید مثالش
چهار و نیم سی و دو ∴ دیگر باره شانزده و هشت و چهار و دو و یکی و این را
خاصیتی چنانکه دو و چهار و هشت و شانزده ضرب اول در آخر چندان باشد
که ضرب هر دو واسطه در هم ∴ دو در شانزده سی و دو و همچنین چهار در هشت
سی و دو ∴ و چهار و هشت و شانزده هشت در هشت شصت و چهار
و چهار در شانزده شصت و چهار و این را خاصیتی دیگرست که هر چند
از یکی بشمری برین ترتیب مجموع آن از عدد باز پسین چون مضاعف
کنی یکی کم آید چنانکه یکی و دو و چهار هفت باشد و آن دو بار چهار
یکی کمتر آید که همه برین قیاس والسلم زوج الفرد هر عددی باشد که بدو قسمت
باز توان کردن لیکن یکی باز نرسد چنانکه بیست و دو نیمه آن یازده
و بدو دیگر باز نتوان کرد الزوج و الفرد آنست که بیشتر از یک بار دو نیمه باز توان کرد
لیکن یکی باز نرسد چنانکه بیست نیمه ده و دیگر بار پنج و دو بود فرد
بر دو قسمت فرد اول و فرد مرکب فرد اول آنست که جز یکی عدد
دیگر او را نشمرد چنانکه سه و پنج یازده و این را هیچ جزو نباشد جز آنچه
بدو باز خوانند چنانکه سه ∴ و یک ∴ و پنج ∴ و یک چندین جز از یازده

فرد مرکب آنست

فرد مرکب آنست که جز یکی عدد دیگر او را بشمرد مانند نه و بیست و پنج
که نه را از یکی و سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج اما عدد فرد مشترک
دو عدد است که جز یکی هر دو را عددی دیگر بشمرد چنانکه پانزده و بیست
و یک یکی و سه همه را بشمرد و اما عدد متباین دو عدد است که هر دو را
دو عدد دیگر بشمرد بجز یکی لیکن این را بشمرد و آن را نشمرد چنانکه ∴ نه و بیست
و پنج ∴ سه نه را بشمرد و بیست و پنج را نه ∴ و پنج بیست و پنج را بشمرد و نه را نه
و خاصیه عدد فرد آنست که چون بدو قسمت کنند چنانکه باشد یکی
جفت آید و یکی طاق ∴ و عدد زوج بدو قسم کنند یا هر دو جفت باشد
یا هر دو طاق فصل ج عددها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و آن
سه نوع است زاید یا ناقص یا تام تام آنست که جمله اجزاء او
همچند او باشد چنانکه شش و بیست و هشت رسید بود و شش و هفت
هزار و پانصد و بیست و هشت که چون جزوها هر یک بشمری آن همچند
آید بی زیاده و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد و ناقص آنست
که جزوها از اصل بفزاید چنانکه دوازده و شصت و زاید آنست که جزوها
او بکاهد چون هشت و چهارده و ازین بسیار آید والله اعلم فصل
د ما در چون بیند چنان داند که بیقانیست بیر دوان سنگ پاره
و در شیانه بیچگان بمالد تا برنگ خویش باز آیند دیگر همچنین
دو سنگ باشد در شیانه خطاف یکی سپید و یکی زرد سپید چون دیوانه
و خداوند صرع با خویشتن دارد فایده دهد و بیفتد ∴ و زرد چون بر جوش بندند

ترس از انکس برود آما این دو اشیایه باشد که باول خایه نهند و در ناحیه
مشرق باشد و یابند **دیگر** همچنین چون بچه را بکشد در شکم او دو سنک یابند
یکی یکرنگ و یکی بچند رنگ بگیرند و بگذارند که بر زمین افتد و در پوست
کاو بچه نهند و بازو مفروع بندند علت باز برد و نیک شود **اسپرز**
ازجا بجایی که استر بد و مراغه کند و نغلتد سنکی بر دارند و در زیر خوان
نهند بران مردم را مزه نان خوردن نباشد تا انکاه که بیرون کنند
و از این عجبتر مردی عاشق این سنک بر خویشتن بندد خوش دل شود
و عشق از و زایل کردد و اکر زن باشد باید که ازجا بجایی بردارد که استر
ماده بغلتد والله اعلم **پیک** ان سنک که پیک اندازند و بدیر ان
کیرد در سیکی نهی هر که با کوزد عربده کند و مستان بهم در افتند و اکر
در برج کبوتر نهی همه بروند و پراکنده شوند **مرغابی** در شکم مرغابی
سنکها بسیار باشد چون کسی را خواب احتلام بسیار افتد یا اسهال
بسیار باشد چون با خویشتن دارد فایده کند والله اعلم **ماکیان**
در سنکدانه مرغ خانه از چند کونه سنکها باشد انچه برنگ اسمان و برنک
بلور است بر مصروع و دیوانه آویزند ساکن کرداند و شهوت می دهد
و آب پشت بیفزاید و چشم بد و دیو باز دارد و کودکان با خویشتن دارند
در خواب نترسند **اهو** اهو عادت دارد که سنک بکلو فرو برد اکر یکی
از ان بشبان با خویشتن دارد هیچ چهارپایش تباه نشود و مبارک کند
و تناسل بیفزاید بفرمان خدای **قرقیر** در بحر اخضر سان سوی دریا چین

مرغی است

مرغی است آنرا قرقیر خوانند و بر سنکی نشیند کانرا باهت کویند هرکاه چون
این سنک بیند کسی حیران بخندد تا بمیرد و اکر این مرغ برو نشسته باشد
تاثیر نکند و بسلامت بکذرد والله اعلم و حکم **سنکهایی که از محک خاصیه بدید آید**
این سنکها یک یک بر محک فکنند و باب بمالند و از لون آنچه ازو بیاید تاثیر
پیدا کند و آن هفت کونه است **سپید** سنک سپید و محل سپید هر که با
خویشتن دارد حفظش نیک شود و چیزها فراموش نکند محک سبز هرچه دارند
ان کند که او را استوار استوار دارند و معتمد بر رنک نیلکون بزرکی باید
و همه کس او را دوست دارند و هرجایی عزیز باشد اسمان کون مجروح
نکردد و از افت زخم ایمن باشد والسلم **سیاه** سنک سیاه و محک سپید
زهرها و دردها را شفا دوم است زاید هر دو خطا جمع کردیم از انچه بعادو
بود نه آمد مال اول در خطا دوم ضرب کردیم ا شانزده در سه جهل و هشت
باشد و مال دوم در خطا دوم ضرب کردیم بیست و دو و در شش صد
و سی و دو آمد هر دو جمع کرد دست که یکی زاید ست و یکی ناقص صد و هشتاد
آمد بر نه قسمت کردیم بیست آمد و هو الجواب **فصل** ظاهر چون
حساب و مال نمودن طریق شناختن تا پوشیده نماند و چون در سی
این معلوم شد هر حسابی اکرچه دشخوار باشد بدین دو لوان یافت
با زحیش مغالطه نشمرند و خشم تکرند و الا این همه حساب بکار نیاید
با بکویند مردی سی روز سی درم بیست روز را بیست درم باشد معقول
امو حسن حسابات تا از همه وجه بدانند **علم طبیعی** در اسرار تمام طبیعی حاجت است

نظم طبیعی کفت آمد و طریق نموده شد و از یکی تا ده آنست که بر ده فزای و در نیمه او ضرب کنی یازده از پنج و پنجاه و پنج باشد و این مجموعست از یکی تا ده

دیگر و نظم افراد یکی و نه و ده باشد نیمه او پنج در خویشتن ضرب کنی بیست و پنج آید و این مجموع ا ج ه ز ط است دیگر و نظم ازواج چنانکه ب د و ح ی پنج در پنج ضرب کن که نیمه ده است و پنج دیگر برو فزای سی آید و این مجموع ازواجست دیگر و اگر عددی زوج خواهیم تا بدانیم تا در مجموع عدد فرد چندست و از ربع آن معلوم شود عمل با مثال هم بگوییم از یکی تا یازده حاصل آید از ضرب او در خویشتن شصت و چهل و چهار ربعش سی و شش آید و این مجموع ب د و ح ی است

دیگر و مجموع ضرب چنانکه دو در دو و سه در سه تا آنش که مجموع مضاعف گردانی و در ثلث و سدس عشر عدد باز سین ضرب کنی مثالش مجموع یکی تا ده پنجاه و پنج مضاعفش صد و ده ثلث و سدس عشر ده ضرب کردیم و آن سه و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و پنج دیگر و این مجموع ضربست از یکی تا ده ط ی یه لو مط سدبا دسه و اگر مجموع سه و سه یا چهار و چهار خواهی که بدانی آنست مغلوب که یکی در هرچه ضرب کنی همان باز آید چون با دوم در یکی و نیم ضرب باید کردن و سوم را در دو و چهارم را در دو و نیم و درین جدول آوردیم ٥

مضروب

مضروب فیه

ضرب	یکی و نیم	دو	دو و نیم	سه	سه و نیم	چهار	چهار و نیم	پنج	پنج و نیم
	نه	هژده	سی	چهل و پنج	شصت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	دوازده	[illegible]	چهل	شصت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	پانزده	[illegible]	پنجاه	[illegible]	نود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر این طریق نشود بود هم و در هیچ کتابی ندیده باز نموده آمد تا در آن تامل کنند و قیاس خاصیه بدانند ان شاء الله تعالی خاصیت شکل مثلث و مساحت مثلث چهار کونه است که از مربع ضلعها پیدا آید و مشهورترست چنانکه ج مثلثی یک ضلع سه دیگر چهار و یکی پنج مربع دو ضلع کهتر با مربع ضلع مهتر متساوی است چنانکه سه در سه چهار در چهار شانزده بیست و پنج باشد و مربع ضلع مهتر پنج در پنج بیست و پنج این را قایم الزاویه خوانند دیگر و اگر مربع دو ضلع کهتر باشد از مربع ضلع مهتر و از و بکاهد چنانکه پنج و شش و ده از مربع پنج و شش شصت و یک آمد و از مربع ده صد این را منفرج الزاویه خوانند دیگر

واگر مربع دو ضلع از مربع ضلع مهتر بیفزاید چنانکه شش و هفت
و هشت ان مربع شش و هفت و هشتاد و پنج آید و از مربع هشت
شصت و چهار برین زیاده آمد حاد الزاویه خوانند **دیگر** چون دو ضلع
چند یکدیگر باشد و سوم کمتر انرا متساوی الساقین خوانند چون پنج
پنج و دو و مساحه هر یکی را نامی و طریقی است و انواع اشکال از مثلث
و مربع و مخمس و مسدس و غیر آن و منحرف و دوایر بسیار است نخواستیم
که دراز شود برین قدر اقتصار کردیم ∴ اما انچه اهل این روزگار مساحت
می کنند بر طریق قیاس است مهیا و تحقیق از دیگر کتابها معلوم باید
کردن چون حاجت افتد اما انچه مستعملست و متداول مثال آن
از مثلث متساوی الساقین باز گوییم دو ضلع هر یک پنج و ضلع دیگر
دو مجموع هر سه دوازده باشد نیمه آن شش تفاوت این با هر ضلعی
بدیدیم با دو ضلع از هر یک یکی بود ضرب کردیم شش آمد و هم شش دیگر
دوازده باشد در تفاوت ضلع دیگر و آن چهار است ضرب کرده شد
چهل و هشت آمد و نزدیکتر عدد مجذور بدو هفت است از چهل و نه مساحت
این مثال قیاسی بدینجملت هفت دارند بر مساحه حسابان مشهور
متداول خاصیه آنست که ضرب مسقط حجر هر مثلثی که باشد در نیمه قاعده
او ساحه او مثلثست والله اعلم **نوع پنجم حکومت امیر المومنین علی**
رضی الله عنه این داوری است که امیر المومنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه کرده است و از بهر آنکه بعضی حسابی است و بدین

جایگاه لایق گفته شد

جایگاه لایق گفته شد گویند مردی سه نان داشت و دیگری پنج نان پیش گرفتند
دیگری نزدیک ایشان رفت و باهم بخوردند انگاه آنمرد بنشست و هشت
درم بداد گفت این بهای نانست که من خوردم گفتند سه درم خداوند سه نانرا
و پنج درم آن پنج نان بر عدد نان که داشتند و با یکدیگر خصومت کردند
و بداوری انجامید پیش امیر المومنین رضی الله عنه رفتند و حکم کرد
که خداوند سه نانرا یک درم رسد و خداوند پنج نان هفت درم از برا
چون مقسوم نسبت هر یکی از هر نانی یک ثلث خورده باشد سه نان نه ثلث
و پنج نان پانزده ثلث جمله بیست و چهار ثلث باشد هر یک هشت خورده
باشند خداوند سه نان را یکی بماند و خداوند پنج نان را هفت که آنمرد
خورد بتقسیم راست و هشت درم داد چون یک داوری گفته شد روا باشد
که دیگری بدو پیوندیم تا مزد نماید و کتاب بدان آرایشی باشد و زینتی **دیگر**
مردی بوقت وفاة خویش یکی را وصی کرد و هزار درم بدو داد و گفت
انچه ترا باید بفرزند من ده چون نزدیک آید بفلان وقت بعد از آن
فرزند آمد و مال طلب کرد وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این همی باید
که بتو دهم توسط کردند بپانصد دینار از هیچ دو جانب رضا ندادند
بداوری رفتند پیش امیر المومنین علیه السلم وصی آنمرد گفت پدر این
بمن چنین وصیت کرد و هزار دینار بمن داد و گفت انچه ترا باید بفرزند
من ده و مرا مبلغ آن صد دینار می باید که بدو دهم و نمی ستاند حکم کرد
و گفت نه چنین است ترا صد نمی باید که بدو دهی ترا نهصد می باید که از بهر قیمت

آن بدوده والزام فرمود و باز گرفتند **دیگر** خلقی از کفار آورده بودند
گفتند بر باید بخشیدن تا هر کس غزا خویش بکند گفت نصیب من چند است گفتند
پنج و یک گفت نام مقسوم در هر شخصی با زنی بخشم و نصیب خود بخش استاد کرم
زنده بگذارید هیچ نتوانستند کشتن و همه بر دست او در اسلام آمدند بدین
سبب **دیگر** یکی بتهمت خون گرفته بودند بیگناه و از بیم زخم چوب مقر آمده
بود چون او را بخواستند کشتن کشنده آن حال بدید گفت یکی را کشتم و خون
این دیگر هم در گردن من باشد و از خدای بترسید و گفت او بی گناه است
و این خطا من کردم و کشنده منم نه او چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه
علیه الصلوه والسلام این حال بشنید گفت هر دو را رها کنید مردم در آن
شگفت ماندند گفتند مرد بطوع و رغبت خویش معترف آمده چه ماند که قصاص
فرموده نمی آید گفت اگر یکی را بکشت دیگری را زنده کرد بدین اختصار کردند
دیگر مردی آمد و دعوی کرد فرمود تا اندازه قضیب او بدانستند و بگفت
در آب نشانند اگر از آنچه بود نقصان کند عنین نیست و اگر بر حال خود بماند
عنین است و اگر زیادت نقصان کند دلیل کند بر سستی و این حاجت نیکو
دیگر دو زن در یک شب بچه آوردند یکی پسر و یکی دختر این گفت
پسر مراست و آن دیگر همچنین و بر هم دعوی میکردند و بداوری افتاد
امیر المومنین علیه الصلوه والسلام فرمود تا شیر هر دو را بسنجند هر کرا
شیر سنگین تر است پسر او راست از آنچه شیر دختران سبکتر باشد بغایت
دیگر زنی مردی را بداوری آورد و بر او دعوی کرد که شوهر منست و اندر سجد

گفت خدای تعالی و زاویه این خانه خدای گواه اند من تن بدو دادم و از و
باردارم مرد منکر شد فرمود تا زن برود و از چهار گوشه مسجد خاک بیارد
زن برفت و چون ساعتی برآمد امیر المومنین گفت زن دیر همی آید
مرد گفت تا آنجا پاره راه هست حکم کرد که اگر نکرده چه دانی که راه دور است
یا نزدیک و زن را بدو داد از طریق توهم بجای باز آورده هست والله اعلم
دیگر همچنین مردی در راه حج فرمان یافت و پسر و غلامی باز ماند هر یک
دعوی میکردند که من فرزندم و این دیگر غلامست و بفروشم و آنچه هست
مراست و گواهی نبود و بداوری افتاد فرمود تا دو سوراخ در دیواری کردند
و گفت تا هر یک از سوراخی بیرون کردند و آواز داد که یا قنبر شمشیر بگیر و
گردن بنده بزن آنکه بنده بود بترسید و سر بکشید و آن دیگر بماند
حکم کرد و غلام و آنچه بود بپسر دادند **دیگر** روزی قصه رفتن معراج
یاد میکرد مردی کر دین نداشت گفت این ندانم اگر در بیست چند
من شمشیر در زیر هر دو قدم براق از زمین بر باید خاستن تا [illegible]
اشارت کرد و فرمود که یا علی این را جواب کن امیر المومنین علیه الصلوه
والسلام ذو الفقار برکشید و سر آن کافر از تن جدا کرد [illegible]
جوابی بود تا چرا بگفتا پیغمبر علیه السلام تعریض آورد و [illegible] چنین
و از اموجبی و در نتی ندانست والله اعلم **نوع ششم در ایشن غالب**
و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو بعضی گویند [illegible]
نهاد و گروهی حوالت بجعفر صادق رضی الله عنه کنند و وجهی ساخته اند

علبه

وجدولی نهاده که چون دو پادشاه روی بهم نهند یا دو خصم بهم برآویزند
و خواهی تا بدانی که کدام [illegible] خواهد بودن از آنجا پدید آید و اصل حساب آنست
که نام هر دو بدانی ابجد در اوّل نهاده باشند چه بسیار باشد که بکردانند و بنامی
دیگر خوانند و بحساب جمل معلوم کنی که عدد حروف نامها چند است و نه نه
وضع کنی انچه بماند بران حکم باید کردن و از بهر آن بیاید تا نی را عشرات و تمام این
همچون احاد باید شمردن از ابجد از سی چون سه برداری همچنان باشد که
نه بیفکندی بیست و هفت و از دویست چون دو کیری همچنانست که
دو دو بار نه وضع کردی صد و نود و هشت و همه برین قیاس پس چون عدد
حروف هر دو معلوم کرده باشی اگر طاق باشد هر عددی را که پیش آنست
تا نه هر جفت را که از پس باشد غلبت کند و اگر جفت باشد همچنین هر جفت
که در پیش او باشد و هر طاق که باز پس است هر دو غلبه کنند چنانکه عدد
چهار را غالب باشد پنج و هفت و نه را از پیش و چهار و دو را از پس و هر دو
و شش و هشت را ببرد که جفتست و پنج و سه و یکی را که باز پس آید طاق اند
و درین جدول بنمودیم تا ظاهر و معلوم گردد ان شاء الله تعالی عزّ و جلّ
و اگر اتفاق افتد و عدد هر دو نام چند یکدیگر آید غالب آن باشد که بسال
کمترست و مغلوب آنکه بسال فزونترست از بهر آنکه او جوانترست
غالب شد و پیش مغلوب و بسیار آزموده اند و همچنین است والله اعلم

المغلوب	الغالب								
	٧	[illegible]	٥	٤	١	٣	٤	—	٢
	٥	[illegible]	٦	٣	٤	—	٢	٦	٦
	١	٥	٤	—	٢	٧	٤	٥	٤
	٤	[illegible]	٢	٧	٤	٥	٤	١	٣

دانستن روز اجتماع چنان گویند که امام جعفر صادق علیه السلام اینجا
بابی نهاده است و نسقی و طریقی ساخته و از اینجا حفظ شاید کردن
علامت سی سال بود ابجهز بود ابجهز بود ابجهز بود ابجهز بر یک نسق است
الا سال بیست و چهارم که بکردد علامت دوازده ماه رجب هو اهله ز
اجر و عمل آنست که از سالها هجرت سیصد و شصت بیفکنی انچه بماند بهر
سال پنج بر کیری و انچه تمام سی سال نباشد بروز فزای و در علامت
سی کانه بجوی و به بینی تا چیست و آنکه ترا باید باضافت بری آنگاه چند که
برآید هفت کانه وضع کنی انچه بماند اجتماع آن ماهست اما در شرط
انرا که صادق خوانند در حق او کاذب بودن نسبت شریف او پوشیده نیست
و انیست جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
شهید کربلا بن علی المرتضی علیهم السلام ه بس سیصد و شصت سال از
هجرت درین مدت چگونه گذشته باشد و این وضع بدین تاریخ نهاده اند
انرا انجه ب علامت تیرست و ششصد و یکم سالست و اوّل حرفی است
ازین وضع و ترتیب باید چه مهم بود مقدمه این روزکار را ساختن بود
و روزکار خویش فرو گذاشتن راس را جدولی نهاده ام چنانکه سالها
بعد وضع تیرست و شصت هرچه نی کان تمام باشد در عوض بیفکنی و انچه
بماند از سالها المعول برابری هر دو علامت اوّل باشد و علامت
ماه بر و فزای فهو المطلوب ه مثال آن تاریخ [illegible] سال ششصد و پنج
و شصت وضع کردم صد و چهل و پنج بماند برابر و [illegible] در عوض و [illegible]

در طول الود ده علامت ماه جا باشد گفتیم روز آدینه اجتماعست و جدولی
دیگر در برابر آن نهادیم که بعملی حسابی دیگر معلوم شود تا از هر دو کو بستانند
والله اعلم دیدن ماه نو جای آفتاب و جای قمر هر دو مقدم کرده بهنگام شام
نقصان کن بطالع بلند و ببین تا چند باشد و ثلث و عشری ثلث
از عرض قمر بدان اگر برج شمالی باشد بیافزای و اگر جنوبی باشد از و
وضع کن آنچه برآید یا بماند اگر از دوازده درجه بیشتر است ماه پیدا باشد و اگر
کمتر است بنتوان دیدن و این طریقی و عملی آسانست بتقریب و من ساخته ام
فصل چند جدول ساخته ام چنانکه در روضة المنجم بیاید از سالها تواریخ
معلوم گردانیدن از یکدیگر و از سال و ماه و روز و وقت و مولود شخص
از شکل طالع او و جای کواکب و از علاج و کدخدائی بدست آوردن
و دیگر اعمال گفته ام باختصاری تمام و آسان گردانیده ام بر جوینده و آن
کتاب مستعملست در اعمال و احکام متداول و منجم و اصحاب تقاویم را
بکتابی دیگر حاجت نیفتد و اصل تاریخ و سال و روز ولادت از طالع
اصل مولود دانستن در حداثه سن مشعوف بودی بر خداوند نظر
علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج و فصول فرغانی و هیئة
افلاک بر استاد مخلص علی نسوی همیخواندم یک روز کاغذی خبر کن
داد و گفت در خاطر و فهم تو سرعتی و حدتی می بینم که با ذکری نیست
درین تامل کن که از بهر دانستن تاریخ سال و روز ولادت از طالع مولود
دو رساله ساخته ام یکی بر زحل و دیگر بر مشتری از آنجا این هر دو بطی سیر اند

بکن

لیکن باز بهر رجعت و استقامت راست نمی آید من دران اندیشه کردم و دیگر روز
گفتم مدت سال بقیاس از خداوند طالع بتوان دانستن بعادت یک دور و ماه
بتقریب از تقویم شمس بدانند و اگر در سیر زحل و مشتری رجوعت و استقامت
در جوزهر نیست و دور او از مشتری کمتر و عمل آسان تر و آنست
که وسط سال و ماه و روز از تاریخ که خواهند از دوازده برج وضع کنند
تقویم جوزهر باز آید همین عمل معکوس باید کردن و وسط از تقویم بدست
باز آوردن و موس بستدن از جدول مجموعه و مبسوط تا سال و ماه و روز
پیدا آید درین عجب ماند و گفت بدین آسانی نهاده بود و ماندانستیم و بدو سطر
راست همی آمد این همه تطویل چیست اکنون دو حکایت از بهر تو بگویم
حکایت گفت یک روز در تفاوت سیر مریخ سخن همیگفت که در زیج
جامع که کیا کوشیار لبان ساختست چگونه پیدا آمد که در زیج شاهی
و زیج حسن نیست و او را بدان حاجت آمد که تعدیلها است ساختن
تا آن تفاوت ببرد بو ریحان منجم کور حاضر بود گفت خداوند بسط و حاصه تعدیل
برمن خوانید تا حروف بدانم چون بسط وسط دهم ساکن رسید گفت غلط
ازینجا افتادست که ترکیب نه نیکست و چنان توانند بودن که زیر صد نقو
بر می آمد املا کرد بر ناسخ و ریاسه باد قیقه کرده بود و گفت صه ماسح
هیچ سود از آنچه مخرج ه وح بهم نزدیکترست پس او را صورت نقطه
که در ترکیب سهو نتواند بودن همچنان بگذاشت و این جدول ساخت
تا تفاوت دو درجه و نیم زیادت از تاریخ رد حر دو تا مرج ربح او دور

وصدق گشت اما عجب ماندیم و گفتیم ای استاد از کجا ترا این حال معلوم شد گفت
همه حفظ دارم و دانم که ده سال است از گاهی راست ما را این شست برخاست
و این موافق منجمان بود که یک دو ماه را تقویم بانگشت بکردی و آن وقت
یکی را فرمودی تا املا او بنوشتی و از همه درست تر آمدی دیگر فایده دیگر گفت
در مجمعی سخن میرفت در معنی صفت کیمیا گفتند نقره را از رایجی در باید آوردن
آنگاه بتلوین مشغول شدن یکی آمد و قدری نقره آورد و گفت این را باید
استخوان سوخته سپید گشته در گداختن بخورد داده ام تا گران گشت
گفتند چگونه بتوان دانستن بران قرار دادن که همچنان که میزان الما
باشد این نقره در طرفی فکنند و بر آب کنند آنگاه بیرون آرند و هم بدین
وزن نقره دیگر در آن طرف نهند در آب و وزن هر دو بدانند هر کدام را
آب بیشتر باشد نقره آن گرانتر است مردی مجهول حاضر بود و گفت بیک
قطره آب نهاده و نقصان پیدا باید و در وزن تفاوت کند وجه آنست
که هر دو بیک نقشه جمش آنچه زرگران بکشند و بوزن راست بدانند و طول
هر دو باز اندازند هر کدام کوتاه تر آید گرانتر همه مقر آمدیم که همچنین است و هیچکس
از ما این اندیشه معاده بود الا آن یک تن را والسلم نوع هفتم اندر علم
خواتم و شناختن آن مقدم این عملی لطیف
و بزرگ است و باید که هر که بدین مشغول خواهد شد بر طریق آزمایش و از بهر
بازی و لهو تردد رای نکند و بپاکیزگی تن و نیت صافی پیش گیرد
و تا مهمی نباشد نکند و دل در خدای تعالی بندد تا راست آید روا کرده

اگر نه

اگر نه برین حمایت کند تمام نشود و باشد که زیان باز دهد و بداند تا اقتضا
حاجت و گشایش آن بکدام کوکب تعلق دارد آنگاه بشرطی که گفته شود
و بشرح بیاید بسازد و باید که آن کوکب حظ تمام دارد و هر چه قوی حال تر
و نیکوتر بهتر و دلیل موکد و احتراز باید کردن از آنچه آن کوکب راجع باشد
یا در هبوط و وبال و در احتراق و تربیع و مقابله مریخ تا بند بدیست چگونگی
خواتیم بر هفت کوکب اکنون عمل خواتیم یاد کنیم بر کوکب هفت گانه و تاثیر
آن مفرد و از بعد این چگونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن
و بدان دی و شکل بر آمدن و رحمه آن کوکب سوزانیدن بگوییم تا ایزد
تعالی چو بنده آن را اقتضا حاجت رساند ان شاء الله تعالی زحل
سنگ شبه از قسمت زحلست روز شنبه این سنگ بستان و قمر اندر حد
در زیر نگین کنند هر که این انگشتری دارد بر همه کس غلبه کند و قوت
او را باشد بر مرد و زن و عزیز و محبوب و محترم باشد نزدیک بزرگان
و زنان خاصه و باید که با زنان سیاه و با آنکه بر چشمش خللی باشد
تره دیگر نکند و دست در و غاله و آب دریا بخویشتن فرو نکند تا هر حاجتی
از نیکی که بخواهد خدای تعالی بدو ارزانی دارد والسلم دیگر بر لاجورد
یا پیروزه نقش کنند صورت زنی دو گیسو باز پس فکنده و دو کودک
در کنار دارد هر دو بار این نگین دوستی زنان را شاید و خشم
و جادوی بگرداند بقدرت ایزد تبارک و تعالی عطارد
سنگ رخام و زیوه عطارد راست و در قسمت اوست روز چهارشنبه

ابتدا کنند بر خاتم برین نقش وصورت مردی برنا جامهٔ نیکو پوشیده
دارد در دست راست قضیبی دارد و در دست چپ کوزهٔ از سفال بنیته
وبر یک پهلو دو سر دارد ایستاده و بر سر او غوج است مانند خروس
و بر قدم تیز غوج دارد و بر پهلو چپ خروسی خرد ایستاده و در زیر قدم
چشمهٔ آب و بر پهلو راست این چهار حرف ه ه ه ه و بر انگشتری
سرب نشانند و در زیرش گیاهی تلخ که ماهی را مست گرداند در نهند
هر که این خاتم با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند و زیرک باشد و بر هر چه طلبد
ظفر یابد باید که این دارنده این خاتم دروغ نگوید و نامه هرو ننویسد و در گرما
کمیز نکند و بر پای چپ همچنین نشانند و در ادویه و قلم نی یاد نکند و در گرما
حوض آب بزرگ باشد در نشود و نخود تر و خشک و سرب نخورد قمر
بر سنگ مقناطیس کاهی ربا باید صورت عذرا نقش کنند زنی دارد دو بر
و در دست راست ورقی و در چپ تازیانه و در زیر پای چرخی باشد هر که
این نگین با خویشتن کژدمی کنند دنبال و نیش در گردانیده هر وقت
چون یکی را کژدم بزند این نگین بجای زخم باز نهند در ساعت صحت یابد
افتاب سنگی سپید که بر وی خطها باشد و همچنین سنگی کان را اسباده خوانند
از قسمت افتاب است روز یکشنبه چون قمر در اسد باشد و نظر افتاب
این سنگ سپید نشانند و برین صفت نقش کنند مردی ایستاده و دست
گشاده چنانکه سلام کنند و در دست چپ بنفشی دارد با سبری و تازیانه
واژدهای دو زیر هر دو قدمش و بر انگشتری زر نشانند و در زیر نگین گیاهی

که انرا پنج انگشت

که انرا پنج انگشت گویند و هلو هره بنهند و روز یکشنبه پیش از بر آمدن
افتاب بر انگشت کنند ایزد تعالی حاجتهاش روا گرداند و نزدیک بزرگان
عزیز باشد و حرمت و هیبتش بیفزاید و خداوندش باید که گوشت اسب
نخورد و با زن ازرق چشم و پیش تر دیکی نکند و خویشتن را از مرده دور دارد
و در آب چشمه بنشیند و جامه سرخ بپوشد والله اعلم دیگر بر سنگ بلور
صورت افتاب کنند زهره از بالش خار بیرون همی آرد و بازین همنکرد
و ماه و زهره و افتاب در برج سنبله باشند چون نقش کنند و باختیار
بپوشند خداوندش را حشمت بیفزاید و بچشم مردم عزیز و محبوب باشد
والسلم زهره سنگ لاجورد زهره است چون بر وی خطها سرخ باشد
و برنگ زر بهتر است روز آدینه ابتدا کنند و قمر در ثور یا در میزان
و بر وی صورت زهره کنند برین صفت زنی برهنه مرغی نزدیک او و سلسله
در گردن دارد و پیش او کودکی خرد که شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم
هر سه این چهار حرف ع ع ع ع نگین بر مس سرخ نشانند و سجاله
مس دارد بر سرب نشانده مردم او را دوست دارند و حفظش بیفزاید
و چیزها فراموش نکند و اگر بعوض سرب انگشتر از طالیقون سازد بهتر باشد
دیگر در سنگدان مرغ سنگها باشد از هر گونه یکی از سپید باشد
باز رو بر صورت افتاب نقش کن و بر انگشتری زر نشان هر که دارد
محبوب باشد و از دیو و چشم بد ایمن گردد ه ه و همچنین دیگری
بستان یا ناری خام و صورت ماه بر و نقش کن و بر انگشتری سیم نشان

چون از کودک خرد و آویزند که بشب نترسد و بلرزد این علت از و بشود
و هرگز باز نیاید ه و زنان را هم بهر درد رحم منفعت کند والله و احکم
اندر لباس و زی حاجت خواه در هر ستاره را رخنه آیت و عزیمتی و
دعا که بوقت حاجت بکار دارند تا قوت زیادت گردد و مستجاب گردد
اما عزیمت از بهر آنکه در کتب بزبان نبطی آمد و معنی آن معلوم نبود
و رقوم نبشته نیز درست ندانستیم رها کردم اما لباس و زی و رخنه
سوزانیدن آن بوقت حاجت یاد کرده آمد و اینست والله اعلم
زحل باید که انکه حاجت خواهد در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود
و بر زی جهودان نشیند و انگشتری از آهن و یکی از سرب در دست دارد
نقش آن را آورده بدان برج نهد که زحل در و باشد و این رخنه
همیسوزاند از قیر ه و خرده سرب ه و اقلیمیا زر ه و اشنه ه و بلادر تره
بوزن راست و دعا همی کند تا مستجاب شود ان شاء الله تعالی مشتری
بوقت حاجت خواستن از و جامه سپید و زرد پوشد و انگشتری عقیق دارد
برو نقش کرده ۲ ه و بر زی رهبانان و عابدان بر آید و در برابر
مشتری بایستد و این رخنه بر آتش همی افکند کافور و صندل سرخ
و مرجان ه و مازو بنر بی سوراخ ه و زعفران آب بدو نارسیده هم بند
بوزن راست جمله و دعا می کند والله اعلم مریخ جامه سرخ پوشند
و قبا دارد و بر زی خداوندان سلاح بر آید شمشیر کشیده و در دست
انگشتری از آهن دارد و برو این نقش کرده ام و بر عود سوزی از آن

رخنه همیسوزد زرنیخ سرخ جلنار و روناس و کوکرد نارسیده این همه یکان
بهم آرند با گنده شمس جامه فاخر پوشد زرد و سرخ و بر زی
پادشاهان بر آید و انگشتری زر دارد صورت آفتاب برو نقش کرده بر مجمره زر
این رخنه همیسوزد ه کندر رومی ه و مشک ه و رندش عاج و سیاه دردان
و شکوفه کافور ه برگ سنداق سرخ بارغوان کوفته بهم آرند و بروغن بنفشه
آمیخته و همیسوزانند والله اعلم زهره جامه نیکو نقش بصورت پوشد
و تاج بر سر نهد برو از هر گونه جواهر بسته و بر زی زنان بر آید و انگشتری از مس دارد
برو نقش کرده ۲ و در بره و رخنه سازند از پوست ترنج و زعفران
و رندش مس و سیم بوزن راست و باب گل بر دارند والله اعلم عطارد
دراعه نو پوشد و دستار گرد بندد و گشاده روی باشد و بر زی دبیران آید
و انگشتری دارد از طالیقون برو این نقش کرده ۳ و این رخنه بر آتش
همی افکند بوقت حاجت روی بدان برج کرده که عطارد در و باشد
برگ شاهسپرغم ه برگ لفاح لاجورد سوده دار فلفل برگ ترنج جمله خرد کرده
باب زعفران بهم آرند و بوقت حاجت خواستن همیسوزانند والله اعلم
و احکم قمر جامه سپیدگون خوشبوی پوشد و بر زی کودکان و پیکان
و رکابداران بر آید و انگشتری سیم دارد صورت ماه نقش کرده و این رخنه
بوقت حاجت خواستن بر آتش همی افکند علک و سندروس و شکر
خرد کرده کهربا کوفته عنبر اشهب لادن باب مورد برگرفته بوقت حاجت
همیسوزانند والله اعلم فصل در مقدمه فصلی گفته آمد و اصل و قاعدت

که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی گرداند و عبادت کند و بتضرع و زاری
حاجت خواهد و شرطهای که گفته شد بجای آرد تا لطف ایزد تعالی دعا مستجاب گرداند
و بدان که ایزد تقدست اسماؤه چیزی را سببی پیدا کرده است و مسبب الاسباب
اوست و چون محروری و مکروهی از موجب دلیل کلی ملکی پیدا خواهد شد
باختیار جزوی که مردم کنند به نگردد و زایل نشود چنانکه گفته آید و اذا
حامل الغزل متحرک لی بعمری اگر مفرت علی المفصوص از جهت این حاجات
و بهری از ان انتقال کند فایدت باز دهد و الا صورت نه بندد که جزوی کل
غلبه کند و از نیست که احکام نجومی هر وقت درست نیاید مرجع همه عجایب
و پرستیدن کار ایزدی آید اما مثال آن چنانست که یکی بپادشاهی حاجت
دارد استعانت بجانبی کند از مقربان و نزدیکان و کسانی که بوجه آن
حاجت موسوم و مرسوم باشد پس ازین قیاس از هر کوکبی آن نوع باید
خواستن که بدان لایق باشد و بدان حاجت نیفتد که این را داده اید و
این قدر کفایت است و الرا تفاق افتد و در سنی عزمتها بلغت نیطی
معلوم و محقق کرده درین باب آورده شود بعون الله تعالی

نوع هشتم اندر اختیار کردن کارها بر دوازده خانه از بروج

کتابی ساخته ام در نجوم و انرا روضة المنجم نام نهاده و یازده مقالت است
ا حساب الهند ب معرفة التقویم والاختیارات الکلیه اعیاد الملک
ج والتواریخ د المدخل الی علم النجوم ه مسایل فی العلم والاسباب معرفة
و الاسطرلاب الاختیارات ز الضمیر والمسائل ح زیج التقویم ط احکام سنی العالم

و قمر دور از تحت الشعاع و از نحوس و باید که قمر اتصالی دارد بدان کوکب
که دلیلست بر آنکس که نامه سوی او همی برد چون پادشاهی باشد آفتاب
و بخداوندان سلاح مریخ چنانکه در مقدمه گفته شد دور غضوب گفتست باید
که بدان طبقه که نامه نویسی کوکب دلیل او دور از نحوس اند رجعت و احتراق
و دیگر عیبها و قمر زاید بودن در عدد و همچنین ناظر باشد از دوستی نیکست
والله اعلم **باب از خانه دوم سه فصل انبازی کردن** بودن قمر در برجها
دو جسدین مسعود و مقبول پسندیده است و از برجها ثابت اسد نیکست
از بهر آنکه خانه شمس است و قمر را نور همی دهد و حذر باید کردن از نظر زحل
چه دروغ و عشوه و جدای آرد و از نظر مریخ خصومت خیزد و از همه پسندیده تر
نظر مشتریست از بهر اعتدال و راستی و بخان باید که اوتاد و تاد ثابت باشند
چه طالع دلیل انباز اوست با آنکه بحال بهتر باشد و هفتم دلیل انباز دوم و وسط
سما دلیل مقدار نفع و فایده و چهارم دلیل عاقبت کار **خریدن چیزها**
باید که سهم سعاده در وتدی باشد یا در خانه از خانهای مشتری که دلیل کند
بر منفعة خریدار و قمر باید که بسعدان پیوندد و سعدان بهم بگیرند برجهای معوج
طلوع و قمر ناقص در نور و عدد مذمومست و باید که مریخ از قمر و عطارد ساقط
باشد والسلم **فروختن چیزها** بودن قمر در شرف یا مثلثه خویش و متصل
بسعدی و بسعدی پیوندد پسندیده است و پیوستن نحس خریدار سازد خریدار را
شد و بودن قمر در برجهای معوج طلوع فروختار را بهتر باشد ازانکه
خداوند طالع در اوتاد دور از نحوس و اتصال بکوکب راجع پسندیده است

چوگان زدن

وهمچنین تشریق قمر وسریع سیر بودن عطارد پسندیده دارند والله اعلم واحکم
باب از خانه سوم چهار فصل و بودن در برجی منقلب بسعد پسندیده دارند واگر
ناظر باشد مریخ از دوستی ما قبول باکی نیست و پیوستن قمر وخداوند طالع
کوکبی در هبوط نکوهیده است پوشیدن کارها بودن قمر وخداوند طالع
تحت الشعاع ونیز آن ساقط از طالع پسندیده ست واگر اهل در وتد الارض
باشند رواست پس اگر شخصی خواهد که خویشتن پنهان باز کند بر کشتن قمر
از اجتماع وبودن بر زمین و پیوستن بستاره تحت الارض رواست پیدا
کردن کارها بودن قمر در برجها منقلب وتمکن قمر ناظر بطالع هر دو بنظر دوستی
پسندیده ست چه نظر دلیلست بر پیدا آمدن وسقوط بر نهانماند والسلم
تحویل از نقل کردن باید که طالع وقمر دو برج باشند از نحوس وقمر متصل بسعد و بودن
قمر در سوم پسندیده ست متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوم
اندر وسط سما محمودست باب از خانه چهارم هفت فصل بنا نهادن
چون سنگ یا خشت از بهر بنا بر زمین نهند از بهر عمارت و بر آوردن دیوارها
اختیار دران وقت باید کردن وگزیده بود بودن قمر در برجهای ارضی متصل
بستاره در شرف خویش و باید که قمر وطالع وسهم السعاده وخداوندانش
وعطارد قوی حال باشند ومریخ از این دلیلها ساقط وزهره قوی
حال مستعلی بر مریخ تا مریخ تباهی نکند وبودن قمر با زحل وزنب نحوست بعید
وبودن زحل در طالع وچهارم باید اندانکه همچنین که بمدت دیر تمام شود وآب
وسنگ مضرت رسد بودن قمر اندر ثور پسندیده ست تا بر خداوند مبارک باشد

وحذر باید

وحذر باید کردن از ساقط بودن خداوند قمر از قمر وخداوند طالع از طالع
ویکی از این اندر تحت شعاع که دلیل سخت بد ومذموم باشد واگر اختیار
بنا از بهر قلعه باشد زحل ورد لو ومیزان مشرق در وسط سما سخت گزیده است
شکافتن بامها انصراف قمر از نحوس واتصال بسعدی شرقی وبودن
قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت الارض گزیده است وچون قمر با خداوند
خانه خویش پیوندد بدوستی آسان بر آید وبر جهای که زور اندر ونقصان پذیرد
رواست و پسندیده این کار چه دلیل فسادست واگر خواهی که آن عمارت
از جایگاه بشود باید که ساقط بود از خداوند خانه اش واز تمکش وامثال پران
کردن در زمها باید که قمر منحوس باشد در هبوط وزحل انسا و تا و ساقط وضعیف
ومنحوس زمین خریدن بودن قمر در برجها ارضی وصلاح او تا دچهار کانه
خاصه برج چهارم وخداوندش پسندیده ست و باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد
مقبول بر نظر مشتری ومریخ باید که ناظر باشد والبیبس گفتست طالع و خداوندش
دلیل زمین وعاملانست ومشتری بران کوکب که قمر از و منصرف باشد دلیل
خریدار و وسط سما دلیل درختان که اندر و باشد وهفتم دلیل نبات خرد و چهارم
وخداوندش دلیل زمین وعمارت وکسانی که در و ساکن باشند وآن کوکب
که قمر بد و متصل باشد دلیل عاقبت کارهست والسلم جوی وکاریز راندن
باید که قمر مشرقی باشد مستقیم وقمر اندر سوم یا پنجم دور از مریخ وناظر بر زحل
در برجی مائی واز بودن نحسان در وسط السما حذر باید کردن وزحل اندر
یازدهم رواست واتصال قمر بسعدی از برجی ثابت نیکست وبرجهای حال



باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول و مشتری با زهره بر وسط و مشتری
بندیداست والسلم **غرس درختان نشاندن** بودن طالع برجی ثابت و خداوندش
مشرق و قمر در برجها ثابت و دوجسدین بندیدست و باید که خداوند و
طالع بسعد آن پیوندد از برج هوای و ناظر با طالع و خداوند قمر و قمر نظر
یکدیگر باشند و اگر خداوند طالع بخداوند قمر محترق باشد و قمر منحوس خداوندش
بر و ارتفاع آن درختان نخورد و بهترین خانها ثابت ثورست پس دلو و باید
که زحل در وتدی باشد یا در مائلی و هر که او را از عاملی باد بسیار می باشد
و بهترین آنست که زحل بمشتری نگرد از دوستی و از نظر مریخ حذر باید کردن
که روا نباشد بهیچ حال والله اعلم **تخم کشتن ارتفاعی که مدت روند در سال**
هر آن ارتفاعی که در سال بدر روند باید که طالع برجی دوجسدین باشد و خداوندش
در برجی منقلب ناظر بخداوند خانه دوم از نحوس و قمر در برجی منقلب باشد
خاصه برج ... سنبله و جدی و ماهی که در نور و عدد زاید باشد و ... حذر
باید کردن چون قمر تحت الشعاع باشد تا باید که طالع برجی از این جایها
باشد که گفتیم و خداوندش مسعود و اسلم **جایگاه ناجاره گرفتن** بودن قمر در برجی
ارضی منصرف از سعدی بسعدی همی پیوندد و نیکست و باید که طالع
و خداوندش و قمر و خداوندش از نحوس دور باشد تا نیکو بود والله اعلم و احکم
باب از خانه پنجم چهار فصل طلب فرزند کردن چون طلب فرزند کنی باید که قمر در برجی
نر باشد و خداوند طالع خانه فرزند برجی نر دور از نحوس و بهترین آنست
که مشرقی باشد و قمر از احتراق دور و حذر باید کردن از بودن قمر در جا...

وزهره

وزهره فاسد و در ربع اول از روز بندیدست چه شمس نر اید باشد و اگر فرزند
ماده طلب کنی باید که در ساعات جفت باشد و این دلیلها که یاد کرده آمد
در برجها ماده و هر وقت چون شهاده بیفزاید دلیل قویتر گردد **شیر
دادن** اتصال قمر بزهره و مجامعه او و زهره دور از نحوس و از رجوع و تحت
و احتراق منحدر و حضیض فلک خویش بندیداست والله اعلم و احکم
از شیر باز گرفتن باید که قمر دور باشد از شعاع آفتاب و نحوس بسعدی
پیوندد با خداوند خانه اش و خداوندان طالع و قمر در برج باشد از برج
نبات که طالع خانه زهره باشد از پس آن باد هیچ کودک دیگر از شیر باز نگیرد
والله اعلم **کودک بتعلیم ادب دادن و غنا آموختن** قمر اندر برجها صورت
مردم بندیدست خاصه خانه عطارد و باید که ناظر باشد بعطارد و عطارد
مسعود شرقی مستقیم و نباید که قمر اندر ششم یا دوازدهم بود یا ناقص بامور
یا در وبال و بندیده تر آنست که خداوند خانه عطارد نگرد و بدانکه ساقط
بودن قمر از عطارد یا بودن عطارد در هبوط کودک از تعلیم بگریزد
و هیچ نیاموزد والسلم **باب از خانه ششم هشت فصل قی و غرغره کردن**
قمر اندر حمل و ثور و طالع برجی از این دو خانه بندیده است و باید که قمر
ناقص بود در نور متصل بسعدی و دور از احتراق و نحوس و از شعاع آفتاب
نگاه باید داشتن و بطلیموس گفته است باید که قمر بزهره مسعود باشد و
بودن قمر اندر سرطان و اسد و سنبله رواست **علاج بیمار کردن**
نگاه باید کردن تا علت از طبع کدام کوکب است اختیار قوت و اتصال قمر

[illegible]وکبی باید کردن خلاف دلیل او چنانکه مریخ وزهره وزحل وشمس ومشتری
[illegible]عطارد و قمر وزحل وحذر باید کردن از بودن قمر در هبوط یا در وبال یا
بر درجات محترقه یا مقابل خانه هشتم وششم یا بر نظر دشمنی افتاب و باید که بنظر
واتصال شود باشد **دارو مسهل خوردن** بطلیموس قمر در برجهای مائی و برودت است
وکفت از میزان باکی نیست که برج شمالی است و باید که عرض قمر سوی جنوب
باشد ومسعود از زهره واز اتصال مریخ باک نیست که سر عارد و چندانکه
اتصال دورتر فعل دارو ضعیف تر کند واعتدال دهد واز اتصال زحل
حذر باید کردن خاصه بودن در وتد و نباید که مقارن مشتری باشد که فعل
دارو ضعیف کند واعتدال آرد واگر از بهر علاج عضوی خورد باید که بعد
از خانه دلیل باشد بران عضو تا بر نظر دوستی بد ونکرد **رگ زدن و حجامت کردن**
[illegible]گو چیدست آهن بدان عضو رسانیدن که قمر اندران برج باشد که دلیل
اوست پس چون قمر در جوزا باشد رگ زدن را نشاید از دست و بمعنی
چند جایگاه کفته شد و باید که قمر مسعود باشد دور از نحوس و دور بنحوس
چون کسی اندر دوم یا هشتم نیران باشد از همه تبرست و باک نیست
چون قمر در دوستی مریخ باشد واگر خواهی که خون بسیار آید باید که قمر
زاید نور باشد ومتصل مریخ بر نظر سعدان **معالجه چشم کردن باآهن**
[illegible]تیره باشد و خواهد که بکیرد باید که قمر بمشتری پیوندد یا بزهره فوق الارض
[illegible]قمر زاید در نور دور از نحوس از احتراق وخاصه از مریخ و باید که باتصال
[illegible]بندیده قمر بشمس نکردد **حقنه کردن** قمر در میزان و عقرب و طالع کی

دو برج

دو برج و قمر زاید در نور و متصل بسعدان رواست والسلم **بنده خریدن**
طالع و قمر اندر خانهای بر صورت مردم بسندیدست وخانهای برج بخت
مذمومست و باید که قمر وطالع وخداوند ایشان از نحوس دور باشند
واز احتراق و برج ششم وخداوندش پاک از عیوب و با خداوند طالع
ممازجتی ومشاکلتی دارد بسندیده و پیوستن قمر بنحوس دلیلست بر آنکه
یکبار دیگر فروخته شود و برجها منقلب نشاید **بنده آزاد کردن**
باید که قمر متصل باشد بسعدی شرقی وطالع وخداوندش مسعود و قمر دور
از عیوبت و زاید در نور و نباید که از کوکب سعد که قمر بدان اتصال دارد که
غربی باشد که برده بیمار کردد و شمس وخداوندش وسط سما دور باشد از نحوس
وحذر باید کردن از بر گشتن قمر از سعدی و پیوستن بنحس **باب از خانه هفتم**
پنج فصل زن خواستن و قباله کردن حذر باید کردن از بودن قمر در دوازدهم وششم وهشتم
و در برجها ثابت و بودن قمر در حمل وسرطان وجدی ابندیده نیست
و باید که در برجی باشد با ذو جسدین اندر و متمکن و باید که قمر اندر برجی
منقلب باشد متصل بسعدی و زهره بسندیده تر و باید که مسعود باشد
ودیگر کن در بودن نیران در خانها اگر برج نر باشد مرد را بهتر واگر در برج
[illegible] باشد واگر در برج ماده باشد زن را بهتر باشد **از بهر تزویج و زن خویشتن کرفتن**
طالع وخداوندش وافتاب دلیل مردست و هفتم وخداوندش
و زهره دلیل زن و وسط سما و خداوندش دلیل حال ایشان و بیشترین
دلالتی در تزویج زهره است و بهترین آنست که در خانه خویش باشد

یا بر خطی از ان خویش بر نظر مشتری و قمر در بهر برجی ثابت خاصه اسد
و وجه دوم از ثور از اول و سوم بهتر است و عقرب نشاید و خانها
عقرب چون زن دوشیزه نباشد روا است و بر نظر زهره یابد و حذر باید
کردن از بودن ذنب در خانها فرزندان و راس شاید و برج طالع بر صورت
مردم روا است و قمر و مشتری و زهره بر نظر دوستی یکدیگر نگرند و عطارد
مسعود **بجنگ رفتن** برج طالع کوکبی علوی باید و ان همه خانها مریخ [illegible]
بر نظر دوستی او و باید که خداوند طالع در برجی ثابت باشد یا دو جسدین
اندر طالع یا دهم و یازدهم و از چهارم و هفتم حذر باید کردن و اگر خواهی
که خداوند طالع در یکی ازین خانها باشد خداوند قمر بد و متصل نیکست و الا
باید که خداوند هفتم اندر طالع یا جرم باشد متصل بستاره ساقط یا محترق
یا مقبول و حذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم بکوکبی اندر وتد الارض
که عاشر اوست که دلیل کند بر ثبات و باید که کار و باید که نیران متصل
باشند بخداوند طالع متصل بخداوند وسط سما و نباید که خداوند هفتم بر [illegible]
کوته باشد که یاد کرده شد چه طالع دلیل آنست که بجنگ خواهد شدن
و دوم یاوران او و برج هفتم دلیل دشمنی و هشتم یاوران او و هر کدام
که حال بهتر باشد قوت او را باشد و پیوستن خداوند طالع بخداوند هشتم
باستاره اندر هشتم نا پسندیده است و اگر خداوند هفتم را اتصالی باشد
بدوم شاید که هشتم اوست صلاح ستارگان جنگ نگاه باید کرد
و آن مریخ و عطارد و قمر است و بودن مریخ در عاشر یا ستاره که او را

خطی و نحسی باشد اندر طالع ناپسندیده است از بهر جنگ و مشرق خداوند طالع
و قوت او و همچنین و قوت سهم السعاده نگاه باید کردن و اتصال خداوند طالع
و هفتم بیکدیگر از نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد **سلاح خریدن**
باید که مریخ در خانه یا در شرف و پسندیده است بودن قمر در مثلثه خویش یا مریخ
در آخراه **طلب گریخته کردن** باید که قمر ناظر باشد بخداوند طالع از نظر دوستی و
فوق الارض و منحوس و نباید که هیچ دو اندر تحت الارض باشند و بهترین انست
که اتصال قمر در وسط سما افتد و خداوند طالع او را منحوس کند و الله اعلم
باب از خانه هشتم یک فصل وصایت کردن قمر اندر برج ثابت باشد بهتر و اگر منقلب
باشد دلیل کند که آن وصایت تمام نشود و بگردد و باید که خداوندش سعد باشد
متصل بسعد و احتراز باید کردن از بودن در تحت شعاع که بیمار در زودی بمیرد
و همچنین حذر باید کردن از بودن قمر با مریخ یا بر نظر دشمنی او و اوتاد باید که
از نحوس دور باشند **باب از خانه نهم چهار فصل رفتن بسفر** ابتدا اختیار
رفتن آن وقت باید کردن که از خانه و جایگاه خویش پای بیرون نهد و دخول را
چنان باید که اختیار ان وقت کند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد کان
اول مفارقتست و این اول وصول و بودن قمر در برجی ارضی نیکست و منقلب
موافقتر و صلاح طالع و خداوندش دلایل سفر بود و دلیل غرض که طلب
همی کند و سعادت هر یک و دور بودن از نحوس خاصه مریخ که هیچ نظر او نشاید و نحوست
و بهترین آنست که قمر در طالع و برجی اصلی باشد یا در وسط متصل بسعود
و باید دیدن تا مقصود رفتن چیست از ان برج که دلیل باشد اختیار باید کردن

واز اقوی حال کردانیدن **سفر دریا** قمر در برجهاء آبی باید واز بهر رفتن بسفر بر زمین خشک شاید خاصه از زحل چنانکه برج خشک از مریخ وطالع واوتاد و خداوند آن
مسعود باشند ونشستن در کشتی نشاید چون قمر در محاق باشد ومسعود بودن نیران دلیلست بر سلامت وبودن قمر در عقرب روا است وکفته اند
در شهر مقصد رفتن باید که برج دوم از طالع و قمر وخداوندش مسعود باشند
وخداوند دوم مسعود مستقیم سیر او فوق الارض وبودن سهم السعاده در طالع
یا در وسط سما یا خداوند طالع و قمر بسندیده است ونباید که مریخ ناظر باشد از هشتم
بخداوند دوم یا قمر بی نظر سعدی پیوندد که مذموم است واکر از ان باشد که
نهانی در شهر خواهد آمدن بر کشتن قمر از اجتماع وپیوستن بستاره سعد
تحت الارض بیرون جهارم روا است **انتقال کردن** باید که طالع و قمر وهشتم
دور باشند از نحوس وسعدان اتصال دارد وخانه دوم وخداوندش همچنین
بودن خداوند دوم اندر طالع یا دهم بسندیده است وباید که اکر سهم بدو
همی پیوندد صاعد باشد سوی شمال نباید در روز وخداوند هشتم همچنین باید
که از نحوس پاک باشد والسلم **باب از خانه دهم سه فصل صحبت کردن و تربیت**
بودن قمر وطالع وخداوندش در خانها مشتری و برج اسد کزیده است
وخانها زحل ومریخ و برجهای که نحسان وذنب در ومتمکن باشند همچنین شاید
و برج سرطان مذموم است وباید که سعود در اوتاد باشند خاصه وسط سما
وخداوند طالع و وسط سما برین حال ومشتری ونیران دور از نحوس و برجها
دوجسدین جون خداوندش در برجی ثابت باشد روا است ودرین اختیار نیران





و وسط سما نیکو نکاه باید داشتن اندر حال خویش واز نظر دشمنی ومجاسدت
زحل احتراز نیران وبسندیده است که قمر از کوکبی بر کردد وبکوکبی دیکر پیوندد
که فلکش زبر او باشد وپیوستن نیران بخداوند طالع همچنین وانصراف قمر از نحس
شاید واکر طالع وتدی باشد انطالع بران ما طالع سال عالم یا طالع
اجتماع واستقبال بسندیده باشد والسلم **طلب عمل کردن** باید که خداوند وسط
سما وثانی را که باهم موافقتی باشد با اتصال نیکو ودور از نحوس وبودن قمر بنظر
دوستی مریخ از جایکاهی موافق روا است وطبع آن ممیز ووجه عمل باید
دانستن وبران جمله که در مقدمه یاد کرده آمد اختیار کردن والسلم **افتتاح
خراج فرمودن** بودن قمر در برجها زحل وبنظر او بزحل از دوستی بسندیده است
وباید که وسط سما برجی ثابت باشد تا عمل پاینده ماند والله اعلم **باب از خانه
یازدهم دو فصل دوستی طلبیدن** باید که قمر اندر اوتاد نحسان نباشد وخداوند
یازدهم با خداوند طالع نکره از دوستی وبودن قمر در برجی ثابت بنظر دوستی
کوکبی که طبع آن دوست دارد وسهم السعاده مسعود از خداوند یازدهم
بسندیده است والسلم **از مهتران طلب حاجت کردن** نکریستن خداوند
طالع بطالع از دوستی و قمر اندر طالع یا بر تثلیث طالع وطالع برجی
دوجسدین یا ثابت موافقست وحذر کن از رجوعت خداوند طالع
یا بودن قمر اندر مقابله طالع وپیوستن نحوس وعطارد را همچنین نکاه
باید داشتن جه اکر بدحال بود دلیل بر تباهی پس باید که عطارد نیک حال باشد
و قمر بسعدی پیوندد مستقیم نباید وبدان که هر وقت جون قمر از کوکبی

وبکوکبی پیوندد که قمر بدو خواهد پیوستن دلیل کند بر فصاحت و یافتن مراد
والسلم **باب از خانه دوازدهم شش فصل چارپا خریدن** باید که قمر بسعدی پیوندد
مستقیم شرقی وطالع برجی دو جسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو
وعقرب نه پسندیدست و باید که سادس و خداوندش دور باشند از نحوس و موافقی
دارد تا خداوند دوازدهم وطالع **بصید رفتن** طالع و بودن در برجی دو جسدین
وخداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص در میانگی و منحوس [illegible]
چه اگر ساقط باشد هیچ نیابد و باید که قمر از مریخ برگشته باشد و نباید که خالی
سیر باشد یا در برجی منقلب یا ساقط از خداوند خانه اش و اگر بزحل پیوندد
از همه بتر و از نظر دوستی مریخ باک نیست و بودن قمر در نظر عطارد از خانهٔ
مقبول پسندیدست و اگر شکار کوه باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند
طالع در برجی خشک و است و حذر باید کردن از منحوس بودن قمر بزحل
صید دریا بودن قمر در برجی آبی و جسدین بیرون حوت پسندیدست و ناظر
با خداوند خانه اش وطالع برجی مای و باید که قمر زاید نور باشد و خداوند طالع
ناظر خداوند خانه اش و باید که قمر خالی سیر باشد و اتصال مریخ همچنین بشایسته
خاصه بودن مریخ اندر برجی مای و پیوستن بزهره و عطارد روا است
اسب تاختن حذر باید کردن از بودن خداوند ساعات در هبوط که
دلیل کند بر افتادن و نیز آنست که بنحسی پیوندد چه آن عضو شکسته شود
که نحس بر آن جای که دلیل باشد والله اعلم **گریختن و پنهان شدن** باید که قمر از نحس
برگشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت الشعاع و اتصال بسعد و [illegible]

قمر وخداوند

قمر و خداوند طالع تحت الارض پسندیده است **طلب دشمن کردن** باید که قمر
بنحسی پیوندد از تحت شعاع بیامده و نباید که قمر با کوکبی که مقابل تدبیر او است
در وتد الارض باشد که دلیل کند بر پوشیده که پنهان ماندن از و والله اعلم
والحکم **مقالت نهم اندر علم فراست مردم دانستن** شناختن طبع و خوی
از حکم و قیاس فراست و از صورت و شکل مردم بدانستن علمی شریفست و از
فواید بزرگ و همچنانکه آیت پزشکی بر تن مردم است از دوستی و بیماری ابدان و دلیل
فراست و بیماری ایت و دلیل فراست بر حال خوی و نفس است از نیکی و بدی
و اقلیمون فیلسوف دعوی کردست که این علم من بتجربه بجای باز آورده ام
و در جهان پیدا کرده و کتابی ساخت و باز نمود تا فایدت عام باشد و اگر هنر
چهارپای از اشکال خلقه او بدانند احوال مردم شناختن واجب تر و در اندازه
این کتاب طرفی از آنچه او گفتست اختیار کردم و در پنج باب آوردم بعون
الله تعالی **باب اول اندر مقدمه کتاب** احوال چگونگی و اندازه قدر مردم و
ولایت بباید دانستن و بر آن سخن راندن باکنی و تامل و استقصا و دلایل و در
نگاه کردن انگاه حکم بر آن پیوستن تا بتحقیق بدانچه پیوندد و سر و ضمیر مردم از صورتها
ایشان پیدا آید و بعضی باز گفته آمد تا بر آن تاثیر کنی و از جهه هر یک بدانی
و اگر مردی را یابی که شیر را ماند حکم کن بر دلیری و شهم و خشم ❁ چیره پلنگ
بر کبر و حرص نمودن صورت خوک بر لجاج و خشم و بدخوی و خورنده است
بر کبر و تنعم روباه بر غدر و حیلت و فریب ❁ خرس بر دون همتی و غدر بود
بر شرم و فریب اندک و خوردن بسیار کنی بر بازی و غدر کردن و خشم و [illegible]

برساده دلی و راستی نیز برابلهی وحرص ورونا وشهوت ❊ خر بز بی شرمی و
حماقت وکسلانی کرکس بردلیری وخورنده ❊ الهر بر شرم اندک وخوردن بسیار
خروس دوست داشتن عطا وزنا ❊ جره مار بر بد فعلی ونکادت و همچنین در جزو
وایات اعضا نگاه باید کردن از علامات نر وماده از انچه ایات نر دلیل قوت و دلیری
کند و وفا و راستی و عزیز نفسی تا آنچه غدر و فجور بیشتر باشد ❊ واما علامات ماده
چون سر خورد باشد و دهان خرد موی نرم روی تنک چشم صافی روشن
کردن باریک ❊ کفل بزرک ساق ضخم ساق ستبر اطراف نیکو اندام نرم کام
نهادن خرد و رفتن باهسته چون در مرد علامت زن بینی بدان قیاس
کن و زن را بعلامت مرد همچنین و باید که دلیل سه چهار بیاید و باشد که یکی
بیفزاید و دیگری بکاهد تا تامل کنی انکاه حکم رانی و چون از همه دلیلها ایت چشم
درست تر بود و پیداتر و مانند درست بر دل کشاده و دلیلها روشن از و
ظاهر کردد و از همه قوی تر ابتدا ایت چشم کرده آمد و فرایش داشته شد
و یک باب مفرد است والله اعلم باب دوم اندر ایت چشم مردم روشنی چشم
که از فروغ آید دلیل کند بر صلاح حال و نیکوئی ❊ دیده اشفته نا خوش دلیل
حماقتست ❊ خردی دیده دلیل است بر عاجزی و فریب از آنچه مانند است
بکرکو ❊ بزرگی دیده بر ابلهی و حماقت از آنچه مانند است بکاو و کوسفند ❊
سیاهی چشم نار است چنانکه دیده مهتر باشد دلیل کند بر بد فعلی ❊ چون سیاهی
و سپید در اندازه چشم باشد دلیل کند بر امانت و صلاح ❊ چشم تاریک تیره
فام بی حرکت خداوندش احمق باشد چشم پر آب دلیل است بر نیکی حال

بی آب خشک

بی آب وخشک بر حماقت و بی خردی و بی شرمی ❊ مژه برکشته وخداوندش
صعدا همی ارد دلیلست بر بدی اندر دل وخیانت و غدر ❊ چشم تیره بر رنگ
سرخ برزنا و بی شرمی بر داشتن مژه زیرین دلیلست بر شرم اندک و اندیشه بد
چشم تیره خرد دلیل است و بر حرص نمودن و مال بهم آوردن واکر درو هیچ گونه
فروغ نباشد باید که با او صحبت نکنی و نندری که انکس بدی مردم شاد شود
و بفجور مشغول باشد چشم ایستاده بی حرکت خداوندش عاجز باشد هیچ کار اندیشه
و تدبیر نکند و بیشتر فرو کذارد و بسر نبرد ❊ چشم که از هر سوی نکرد ما تند انچه
بر دارد دلیل است بر مشئوم بودن خداوندش بشهوت و لزت و زنا ❊

چشم ازرق

چشم ازرق بی حرکت خدای تعالی اندران شرم نیافریده است
حکم کن بر اندکی یقین و ضعف ایمان و زبان و غالبیت بسیار از ین چنین
مردم بباید کریختن و همچنین از خداوند چشم سرخ فراخ ❊ واکر چشم در کو
باشد دلیل است بر عاجزی و تمام کارها نداشتن و چشم برین صفت
سیاه دلیل باشد بر بی شرمی و تهاون و سست بودن در کارها چنانچه
مانند انکه خاشاک در افتاده است دلیل کند بر سختی شهوت نکاح و زنا
و غنا و لزت ❊ چشم بی آب ازرق مانند انچه صفرا رنگ کرده باشد
دلیل کند بر بدی عادت و زشتی طریقت چشم ازرق را دلیل همچنین دیگرها
هرکاه چون دیده خرد آمد خداوندش حریص باشد بر جمع کردن مال ❊
از جهت لون اکر برنگ پیروزه باشد دلیل کند بر زشتی عادت و بدنهادی
هرکاه چون در چشم نقطها بینی مانند کاورس اکر ازرق باشد واکر سیاه

باشهلا واین نقطها برنک پیروزه یا سرخ وبدیده پیوسته دلیلست بر بد
بسیاره وبازی کردن فراخ وزنا واکر نقطها خرد باشد بدیده پیوسته بجنبد رنک
کس بر نور که وزیرکی انکس وچرب زبانی وخوش سخن وکارها بزرک خواستن
لیکن ترس وبددلی او را از ان باز دارد که چشم جنین مانند است بچشم خرکوش
والسلم برکشتن اندر نکریستن جون سوی زبر کراید مانند چشم کاو وقت سختی کی
دلیل کند بر احمقی واندکی خرد واکر با سیاهی مانند زرد باشد دلیل کند بر
وخون ریختن واکر سپید سرخ باشد وبزرک خداوندش بیکی درست واندک خرد
وبسیار اندوه وچون نکریستن فرود باشد سوی زبر حکم همچنان زیست
الا انکه خشم بیشتر کرد جه بجا نور مانند جنبیده والسلم ازخیدکونه جون با سیاهی
چشم اندک سرخی باشد خداوندش بیدار دل وهشیار ونیکو کار ودانا
وزیرک آید ❊ سرخی تمام باشد ودرو نقطه زرد یا سرخ یا سبز یا روشنی
جون فروغ افتاب ودیده جنبان وکشاده ومانند انکه درخوشیش همینکرد
ازین بدتر وبدفعل تر نتواند بودن   چشم سبز با سیاهی آمیخته علامت حمق
وخیانتست پس اکر درو آب باشد ودلیل کند بر سیم دوستی وشهوت زنان
چشم ترنجبد لون جون قوس قزح دلیلست بر عشق وحماقت پس اکر
خشک باشد بدی بکاهد درکوه فتادن واریش نامدن چشم درکوه فتادن
بر آب جنان دلیلست بر خیره وبجویی وبدی اندک واکر خرد باشد درکوه
فتاده دلیل کند بر غدر وفریب وتهمت ❊ واکر چشم شکسته وار دیر انچه کفتیم
ابلهی وکنهکاری بیفزاید جون چشم برخاسته باشد ودیده صافی سرخ

حکم کن

حکم کن بر سیکی دوستی ومردانکی ❊ واکر ازرق باشد دلیلست بر کنهکاری
وبزه کردن ونافیرکی ❊ واکر کران باشد دلیل است بر اندکی علم وزیرکی
با این صفت جون بی آب باشد ازو بباید کریختن که درخون مردم سعی کند
سیاه حدقه پراکنده وبینای فروغ دارد خداوندش دانا وزیرک وعلم
دوست باشد چشم تنک از بیش بیامده خرد سرخ مانند چشم خرجنک زیرک
سار باشد وفحش کوید وراستی تا حدی نماید ❊ چشم بسیار حرکت دلیلست
بر مکر وحیلت وبدفعلی ❊ بینای نیکو با تیزی دلیل کند بر کاهلی وخشم
کرفتن ودلیری وکبر وحسد دوستی اما اکر برنک پیروزه باشد ودلیل کند
بر تیزی وکشادکی وبلندی همت والله اعلم چشم صافی چشم صافی که فروغ
امیزند مانند افتاب نه بر رنک رخام وبیشترین چشمها ازرق باشد یا اندکی
سرخی خداوندش از ترس وبددلی ودیوانکی جدا نماند واکر در چشم شهلا
این شعاع باشد دلیل کند بر ترس وفضیحت کاری واکر در چشم سیاه باشد
اندوه بسیار خورد وبدچشم باشد واکر با این علامت بسیار خندیدن بدان
پیوندد دلیل کند بر بدی کردار وبی خردی چشم از هم باز کرده چشم تنک ازهم باز کرده
بزرک دلیلست بر بسیار خوردن وبازکشتن رای از اندیشه واکر هم بازکرده
دارد واندرو تیزی باشد دلیل است بر حرص وآز ❊ دیده از هم بازکرده مانند
رخام وفروغ دارد وتیز نکرد دلیل است بر اندکی شرم ومزاح کردن بسیار
چشم همیکردد دلیلست بر بدی وترس واکر اندکی سبزی درو باشد
دلیلست بر دیوانکی وبیخردی واکر چشم ساکن باشد وحرکت بسیار کند حرص باشد

برزینت وآرایش کار دنیا **در نگرستن تیز با کینه** چشم تیز نگریستن سبک دلیل باشد
برعاجزی کند نگرستن بر دلیری وشجاعت وخشم گرفتن وحاضر جوابی
واگر چشم خرد باشد در کوه فتاده کارها نهان دوست دارد وتباه ساختن
وتباه گردانیدن کاره برین صفت گران نگرستن باشد ابرو گرفته وموی ها
براکنده دلیل است بر دلیری وتیزی وخشم کردن ه وناشکیبائی **زرات
چشم وخندیدن** چشم نیکو واندکی شهلا پسندیده مدار که خداوند غدر باشد و
پوشیده کار با دلیری وقوت چون بخندد اندر زمین نگرد وچشم خشک دارد
ازجمله آنست که چشمشان بد باشد چون چشم در کوفتاده باشد با آب
وبسیار خندیدن پسندیده نیست وبرین صفت اگر گاه چشم برهم نهد
وگاه باز کند خداوندش گناه کار وبزه کرده باشد چشم تاب کرده وبدان
ماند که خداوندش میخواهد که برهم نهد خداوندش شریر باشد وکارها بد بسیار کند
وبرین صفت بسیار خندد خداوندش غدار وبدفعل باشد واگر در چشم انکس که بخندد
آب بینی باز می مژه دلیل کند بر خوی خویش وکار نیک والله اعلم **چشم برهم
نهادن وباز کردن** چون چشم برهم بسیار نهد وباز کند افعال بد دوست دارد
ونکند چشم برهم نهد وبماند انگاه باز کند خیانت بسیار کند وبداندیش باشد
با بچه او رانباشد واگر درو تیزی یابی فرزند دوست باشد وحریص بر مال ه
وبرین صفت برهم میزند بر بی خردی دلیل واگر خشک باشد وپیشانی گرفته دارد
خشم بسیار گیرد وبرین صفت اگر مژه راست باشد یا معتدل وابرو پیوسته
ودیده بسیار جنبد این علامتها دلیلست که با خداوندش ثبات نباشد واگر [illegible]

اندر مژه ه ورکها چشم ستبر باسرخ باخشکی دلیل کند بر بدفعلی وخشم بسیار
وکینه داشتن مژه زیرین ستبر خواب بسیار کند پس اگر هر دو ستبر باشند
بر هر دو حکم کن مژه برداشته وچشم ونگرستن نرم ساکن خداوندش را نعمت
وجامه نیکو پوشیدن دوست دارد ومتهم باشد بر زنا ودوستی زنان
چند دلیل دیگر بزرگ چشم کسلان باشد ودرکوفتاده بدفعل وارغش
ساماده بی شرم نگران در اندام خویش بدفعل باشد ومکار سیاهی چشم سخت
سیاه بددل ورمنده باشد خرد چشم بی شرم وباحیلت ومکر باشد پیران
چشم مانند طوطی دارد بدفعل وبددل چون بسیار برهم زند غمناک باشد
وبددل والله اعلم واحکم **باب سیوم دلالت اعضا یکیک** خردی سر دلیل علم
وفطنتست بزرگی بر بلند همتی وبرنادانی خردی وبابزرگی نانیکوئی و
زیرکی وخرد ودلیری فرو شدن میان بر دلیری وشجاعت هر دو سوی
سر فروشده بر خیانت وحسد بر بدفعلی خطها باشد بر میان سر نشان اهمال
تمام ومیانه تهی بهمه چیزی ستوده است **پیشانی** پیشانی بزرگ پهن دلیل
ابلهیست درازی دلیل کند بر سبکی ودوستی زنان خردی بر ضعیفی وحریصی
گرفتن وفراشته برتی وبی شرمی وهمت اندکه معتدل باندام چهار شکن اندر
وخداوندش دلیر باشد ونیکو همت ونیت شکن بسیار دلیل است بر حرص
نمودن ولاف زدن شکن مانند انچه برکف باشد دلیل کند بر اندوه وغم
بسیار **ابرو** ابرو باموی بسیار خداوندش غم بسیار خورد وبسیار سخن و
دیوانه بود موی ابرو دراز صلف بسیار زند ومعجب باشد موی سوی بینی گراید

ابله و نادان باشد و چیزها نابوده نماید والسلم **گوش** گوش بزرگ دلیل است
بر حریصی و همت اندک خردی بر غدر و بد فعلی افراط در بزرگی بر حماقت
و بی خردی ٥ فراشته نه بزرگ و نه خرد بر زیرکی و دلیری ٥ گوشها ماننده و بر دلیل است
بر زیرکی تمام و دانای درازی با تنگی بر حسد و آز سخت بزرگ بر نادانی و
درازی عمر **بینی** باریکی سر بینی دلیلست بر تیزی خشم ستبری بر استهزا کردن
درازی و ستبری بر دلیری و قوت از آنچه مانند شیر ست راست معتدل میانگی
دلیلست بر دلیری و علم دوستی بسندیده تر بینی افراشته است کوتاهی
دلیلست بر دزدی و دروغ پهن بر بزرگی و عظمت باز پس جسته بر زنا
و فحش سوراخ بینی دور دلیل کند بر خشم و دلیری و کردی بر بختی و قوت
لب و دهن و دندان تنگی لب و بهم در شدن با فراخی علامتی بدست دلیلست
بر سختی دل و زنا و فجور ٥ لب زبرین پیش بیامده بر سلامت و راستی باشد که
ساده دلی دهن باعتدال فراخ و نه بزرگ دلیل است بر نیکی دانش
و علم و سخن گویی باز بس شده بر خشم گرفتن و ترس و تنگدلی خردی دهن
بسندیده نیست که زنان را ماند فراخی دهن با بزرگی دلیلست بر بددلی
و سخن چیدن و بسیار خوردن خردی دهن و از پیش بیامدن بر کینه کشیدن
و خون ریختن ٥ فراخ مانند چاه نا بسندیست بر بدی و زنا و خون ریختن
دلیلست و اگر زبان گران باشد و لب ستبر مانند خوکست دلیل است
بر غدر و خیانت و بدخوی زنگ لب تنگ ندارد بیماری بسیار برد بزرگ
دندان بدفعل باشد و حریص و سراز دندان ضعیف پراکنده خداوندش بنیاد

قوی دارد **روی** روی با گوشت بسیار دلیل است بر کسلانی و دوستی زنان نیکی
بر بدی عادت و بیرون برآمدن رخسار بر حسد گردی روی بر عشق و دیوانگی دراز
بر فحش و هرزه گفتن خردی بر اندکی از خیره و شره ٥ پهنی بر حماقت و ابلهی واندکی
علم و دانای درازی بر بی شرمی روی مانند آنچه باز دارد بزرگ گردن ستبر
خشم بسیار گیرد آشفته و ناخوش روی هرگز خوش خوی نباشد **گردن**
باریکی گردن دلیل بددلی و بدخویست ٥ دراز و ستبر خشم بسیار گیرد معتدل
درازی و کوتاهی و ستبری و باریکی بر تیزی فهم و حفظ مردانگی کوتاهی
ستبری بر بی شرمی و بدخوی و بددلی سختی گردن بر درشت بودن از علم نرمی
بر خلیت کوتاهی با خمیدگی بر بی خردی و نادانی دراز کشیدن و جمبانیدن
علامت بدست مخنثان را ماند شکن در زیر گردن دلیل است بر خصومت کنند
نرمی و بر سوی راست خمیدن بدحرص نمودن از بهر مال و زینت دلیل
خمیدن و گرانیدن سوی دست راست بر زنا و حماقت بر هر دو سوی
جمبانیدن بر اندکی و نقصان خرد چون در گلو مهره بینی بر جاسته نیند دوست باشید
خردی و کوتاهی بر خشم گرفتن بسیار دلیلست گردن سخت کوتاه بدفعل و حیلت
ساز باشد والسلم **کتف** هر دو کتف پهن سخت بسندیده است تنگ بودن
دلیل است بر اندکی خرد پهنی بر بسیاری دانش گردی بر آهسته و علم ستبر
در کارها بزرگ اندیشه کند خردی بر ضعیفی و بددلی بر خاستن از جای و پیدا
آمدن بر حماقت از هم دور بودن بر ضعیفی دوری متناسب بر خرد و نیکی
درشی و فرو شده بسندیده نیست که خداوندش را رای و تدبیر نباشد **بازو** دست

درازی بازو و ساعد چنانکه بزانو رسد دلیلست بر اعتدال طبیعت و نکوکاری
و سیرت خوب کوتاه دست بدفعلی و دست دارد و بزیان مردم خورم شود
بازوی که موی بسیار دارد دلیل است بر خیر کوشت بسیار بر بازو دلیل است
بر اندکی علم و حفظ و قوت و مردی کوتاه و ضعیف دلیلست بر بدی کف دست
کف خرد فاحش دلیلست بر حماقت و اکر ستبری بدان پیوندد بر ستمکاری علی
بر دزدی کف باریک و انکشت کوتاه دلیلست بر دزدی و فجور کف دراز
باریک بر درازی زبان و آرزوی خوردن کردن انکشت انکشت بهم پیوسته
بر حریصی مال کوتاهی بر اندکی خرد کوتاه با ستبری بر مزاح کردن و اندکی خرد
باندام نه دراز و نه خرد و نه ستبر و نه باریک بندیست همه نیکویی در و باشد
والله اعلم ناخن ناخن روی سپید میان ستبری و تاریکی است زیرکی
و خفطست تنک سیاه بر اندکی خرد و فهم از انچه [illegible] حماقت ماند و همچنین چو
استخوان و ناخن بکوشت پیوسته باشد همی دلیل کند بر اندکی شرم
خودی بر فخر آوردن و خرد والسلم شکم شکم لطیف دلیل است بر سلامت بودن
تن و خرد بزرک بر مجامعه دوست داشتن سخت بر کوشت بر مجامعه و زنا
در شدن شکم و باندام باشد بر مردانکی و دلیری ضعیفی شکم و باریکی پهلوها
دلیلست بر ضعیف دلی والله اعلم پهلو استخوان ضعیف و باریک دلیل است
بر بی قوتی و بسیاری کوشت بر پهلو بر حماقت و بی خردی پشت
پشت پهن دلیلست بر بختی و خشم و تکبر ٥ جمبیدن مردان را علامت
بدست بر بدخوی الا اکر دیکر دلیلها نیک بدان پیوندد راست ایستادکی

بشت

بشت بندیست ساق ساق باندام معتدل دلیل است بر دلیری و علم
دوستی کژی هر دو ساق بر بددلی و بدخوی و با این صفت اکر رک با او
بدید باشد دلیلست بر دوستی زنان میان ساق فراشه چون شکم است سین
بر بدخوی و زنا و بی شرمی ستبری ساق و بی پراهنی و خوی بزرکان
ساق اندک کوشت دلیلست بر نیک رفتن قدم بسیاری کوشت
بر قدم نیک نیست از انچه مانند چارپایی است بزرکی قدم و ستبری
بی علامت بدست قدم خشک بر دلیری و اندکی وفا فرو شدن
میان کعب و کجی بر بختی و دلیری و اکر نرم باشد بر ضعیفی کوتاهی انکشتان
و بسیاری کوشت بر خشم کرفتن و حماقت و دیوانکی دلیل کند والسلم

باب چهارم چند دلالت دیکر موی

موی جعد دلیل [illegible] دلیلست بر بخیلی و بد
برخاسته بر اندکی فهم کر از جنس بهایمست درشت بر شجاعت بسیاری مو
شان کم خردی است و نابارسایی و خیانت موی نرم میان بسیاری
و اندکی دلیلست بر خوش خوی و بددلی ساهی ٥ بر منفعت دوستی و
اعتدال دلیلست سپید مانند سقلابیان بر اندکی خرد و سیرت بد و اکر
میکون باشد سپیدی اندک دلیل علمست و زیرکی و آنچه با سپیدی
کرآید از جنس بهایمست بر بی شرمی و فریب دلیل کند بسیاری موی بر ساق
از جنس بهایم باشد ٥ بسیار بودن موی بر ران بر دوستی نکاح و شهوت
زنا و بسیاری موی بر کتف بر اندیشه ناکردن در کارها از انجه مرغ را ماند
موی بر همه تن خاصه بر شکم دلیلست بر حماقت بسیاری بر کردن بر [illegible]

و قوت و فخر آوردن از آنچه خروس و شیر را ماند **لون** لون سیاه دلیل است
بر بددلی و اندوه و گونه سرخ بر دلیری و خشم بسیار با سپیدی خالص بر ضعیفی
سرخی روی و اندام بر لعب و حرارت و چون اندر هر دو لونها اندکی زردی
آمیخته باشد دلیلست بر بددلی و همت بد و بی رحمتی زردی که با سیاهی
گراید بر بیماری سرخی مانند آتش دیوانگی و شلب زردی سرخی اندک
شرمگن باشد **رفتار** گام فراخ نهادن بر وفاداری و خوش خوی دلیلست
کوتاهی گام بر پشیمان شدن بر آنچه کند و اندر و منفعت و رحمت نجاید آنچه
رفتار گاو است سبک رفتن و بزرگی فهم و اگر با سبک رفتن سر به هر سو
می نگرد بر تنگدلی و بدخوی دلیل است گران رو بیهوده خاستن **آواز**
آواز بلند دلیل است بر همت کوتاه و خشم از آنچه مانند نر است بانگ
گران بر اندوه و غم و خشم گرفتن آواز نرم تر بر محتشی آواز تر گران بر ضعیفی
و تنگدلی در بینی آواز و هر بر دروغ و حسد و آز سختی آواز و بانگ بر
مردانگی و زیرکی و باید که ایات آواز بجانوران از هر گونه مانند کنی که بر
در توان یافت **خنده** بسیار خنده اندک عنایت باشد و تیمار کار ها نیک ندارد
و بندی ابلهست اندک خنده کار دیگران نه پسندد بلند خنده بی شرم باشد
خنده با سعال و قح باشد و زبان او رویاوه گوی **باب پنجم دلیلها**
و عاده دلیر راستی قامت اعتدال تن مفاصل و انگشتان راست
موی نیکو میان باریک شکم هموار نرم چشم نه بزرگ و نه خرد ابرو کشیده
پیشانی پهن بلند آواز خشمناک **بددل** تنک مال و نرم موی دراز کردن فرو تن

سیاه موی

سیاه موی چشم نی آب حرکت مژه بسیار در از پشت ضعیف آواز **فیلسوف**
راست قامت با اعتدال در درازی و کوتاهی و سپید روی با سرخی گراینده
موی نه جعد و نه برخاسته بر تن موی بسیار ندارد انگشتان گشاده
چشم تیز شهلا خنده ناک **دون همت** رنگ سپید که با سیاهی گراید با گوشت بسیار دارد
بیاد شکم بزرگ انگشتان باریک پای ستبر گردن کوتاه گوشت بر روی پای
زیر کسار گوشت پیشانی هشیار چشم بیدار دل **غمناک** سرخ پیشانی
مژه بسیار ابرو پیوسته روی بهم گرفته **مخنث طبع** دیده تر با فروغ همی خندد
نیک پیشانی حرکت ابرو بسیار کردن جهنده باز بس همی نگرد سر و اطراف همی جنباند
احمق بد فعل نگاه کن تا از چهار پایان بکدام جنس ماند از اهلی و وحشی
که بر آن موجب دلیل کند **سیم دوش** روی خرد او از تیز رفتار ساکن لون بحر
موی سیاه بسیار سرخ و سر چشمها باز کرده **بدخوی** یک رنگ با فراط دارد
خشم زود گیرد شکم بزرگ دارد گوشت تن **تن با اعتدال** قد میان کوتاهی و درازی
و ستبری و لاغری سپید سرخ رنگ معتدل دست و پای سر و گردن اندکی
ستبری دارد و موی به سرخی گراید از میان جعد و راستی روی گرد بینی راست
چشم شهلا با روشنی و صفا بدین صفت بندیست والله اعلم **مقالت پنجم**
اندر آثار علوی کتابی یافتم که خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری
رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ مبین همچنان
نسخت کردم و تالیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصانی
نرفت الا خطبه که نبشته بیامد و زبانی تعلیقست بر حواشی والله اعلم **آغاز کتاب**

حکیمان چنین گفتند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفریدانه دو گونه است
یکی استحالت پذیرنده کانرا طبایع چهارگانه خوانند و یکی استحالت ناپذیرند
کانرا الطبیعت پنجم خوانند و طبایع چهارگانه از دو گونه است یکی خفیف و یکی
ثقیل و زبرین آتش در غایت خفیفست ۝ واز زیر آن هوا و زیرین در غایت
ثقیلست واز زیر آن آب و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد از محیط و تا بمرکز
نرسد بنیارامد و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز و تا انجا نرسید
قرار نگیرد و بنیارامد اما طبیعت پنجم آنست که طبع مرکز نکند و از مرکز دور نشود و ازین
سبب را فلک لاخفیف ولاثقیل خوانند ۝ و حرکت طبیعت پنجم برخلاف طبایع
چهارگانه است واز بهر آن حرکات طبایع بی نظام بود و ترتیب بدانست
که فاعل آن حرکات که حرکت خورشید باشد و که حرکت ماه و دیگر کواکب و کم مکان
آن موجود و که یکی از یاران او وین اختلاف بسیار کرد و تا حوادث بی شمار روا
آنچه ظاهرترست و بیشتر افتد یاد کرده شود و بر قدر آن مختصر علی با زکفته آید
وآن حوادث به سه قسمت است یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف
و برف و کیفیه هیات او و شراره و صورت و اشکال او ۝ دیگر قسم بر بسیط زمین افتد
چون چشمها و رودها و جویها و سوم قسمت در زیر زمین باشد چون کوهها
وانواع را جاها و بر حسب این سه قسمت در سه باب ساخته آمد والسلم
باب اول اندر حادثهای که از بخار تولد کند در فضا هوا سیزده فصل ۝ باب دوم
اندر حادثهای که بر روی زمین افتد از بخار دو کانه هفت فصل ۝ باب سوم
اندر حادثهای که در زیر زمین افتد هفت فصل ۝ باب اول

اندر حادثهای که از بخار تولد کند در فضا هوا سیزده فصل
فصل نخستین اندر باران هرگه که حرارتی از بس تابش خورشید یا از جوهر اثیر
باب پیوندد و مدتی با او بماند آن آب مستحیل شود واز جایگاه خود برخیزد و بسوی
بالا بر شود مر آنرا بخار گویند و چون حرارت بر بخار مستولی شود آن بخار جوهر هوا
گردد و فرق میان هوا و بخار آنست که بخار را بحس بصر ادراک توان کرد و هوا
بحس بصر در نتوان یافت پس معلوم گردد که بخار متوسطست میان جوهر آب
و جوهر هوا و هرگاه که برودت بر هوا مستولی گردد آن هوا بخار شود و چون
برودت بر بخار مستولی گردد آن بخار آب شود و هرگه که خورشید مسامت
جایگاهی شود و یا قرب مسامت و بدان جایگاه آب بود آن آب گرم گردد
و بخار شود و آن بخار هوا گردد و چون واین حال مکرر میشود روز بروز آن
آب کمتر میشود و هوا همیگردد تا آنکه بتمامی خشک شود مانند آبگیرها برات
که چون تابستان بر وی بگذرد باشد که باقی از آب بماند چون دریاها و ما
که بتمامی خشک شود چون آبگیرها خشک و هرگه که خورشید از مسامتت
آن جایگاه دور شود و برودت بر وی مستولی گردد و هوا او سرد شود و بخار
گردد و مری شود و آن آنست که چون دور شود از ما از ابر خوانیم و چون
نزدیک رسد نرم خوانند اگر برودتی بر آن بخار مستولی شود و جوهر آب گردد
و قصد زمین کند و آن آنست که او را باران خوانند اگر هوا ساکن بود
آن دانها باران خرد بود و اگر متحرک بود آن دانها خرد بیکدیگر پیوندد
و بزرگ گردد و انگاه بزمین رسد والله اعلم فصل دوم اندر برف هرگه که اتفاق افتد

که بخاری باشد از آب گرم تولد کرده و بر بالا شود و بهوای سرد رسید و برودت بافراط
برو غالب شود و آن بخار را منجمد اند پیش از انکه آب شود و همچنان بسته بزمین شود
آن جوهر را برف خوانند و اختلاف اشکال او از چند سبب بود یکی انکه اجزای صغار
تولد کند و باد مر آن اجزا را بهم پیوندد و حملت بزمین آید و چون برودت بر قدری
از بخار مستولی شود و آن بخار را منجمد جرم آن بخار کمتر شود آن نقصان
کاندرو آید آن جوهر را متشنج کرداند اگر آن تشنج از سه جانب بود شکل آن برف
مثلث و اگر از چهار جهت بود مربع گردد و اگر از شش جهت بود مسدس گردد
و هیچ وقت مخمس نشود و از اسبابی طبیعی است و این جایگاه جای بیان آن نیست
و اگر چنانست که تشنج از همه جوانب یکسان بود شکل آن برف مدور آید
و اگر تشنج از بعضی جوانب زیاده باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف
مضرس آید و برف را بیرون از این اشکال نباشد والله اعلم

فصل سیوم اندر ژاله

اما تولد ژاله از ان بود که بخاری باشد اندک مایه حرارت برو مستولی
شود و تا آن حد نباشد که او را هوا تواند کردن آن حرارت این بخار را
از ان زمین دور کند و بهم سحاب نزدیک میکرداند تا بدان جایگاه رسد
که مرکز زمهریر کویند آن حرارت از ان بخار جدا کردد و بمرکز زمهریر و با آب
پیوندد و آنچه از و بارد است بماند و از این هوا سرد درو برودت فزاید برونی
در حال آب شود پیش از انکه باز کردد بسبب افراط برودت یخ بندد و همچنان
بسته قصد زمین کند و اختلاف اشکال او بر حسب مسافت بود باشد که
بزرک بود و باشد که کمتر بود و چون ابری که این ژاله درو تولد کند بزمین

نزدیک بود ژاله بزمین رسد هم بران شکل باشد که تولد کرده بود و بعضی از او
بجای بود و اگر آن ابر از زمین دور بود چون ژاله بزمین رسد بعضی ساخت
او از سبب شتاب رفتن او در هوا کداخته شود و کردی بر شکل او غالب شده
و از ان سبب چون بزمین افتد جایگاه او نزد کردد و ان باقی ناکداخته از جای
نکردد والله اعلم

فصل چهارم اندر شبنم

هرگاه که هوا شب سرد بود
بسبب آن سرما هوا کثیف کردد و بخار شود چون سرما بر ان بخار مستولی کردد
آن هوا آب شود در صورت قطرهای آب از برکها بیاویزد و انرا صقیع
خوانند بتازی و اگر سرما سخت مفرد بود آن بخار که با زمین مماس بود بسته
کردد مانند برف تنک بر زمین بر نشیند و انرا بتازی جلید خوانند و بخاری
نرم و این صقیع و جلید باندک مایه کرمی هوا کردد و قصد بالا کند و از سبب
چون مشعبدان انرا در پوست خایه که تهی کرده باشند کنند و در افتاب نهند
باندک مایه کرما که بدو رسد بر خیزد و بهوا بر شود تا از چشم ناپدید کردد والله اعلم

فصل پنجم اندر رعد و برق

پیش از این کفته آمد که دو بخار از زمین بر خیزد
یکی دخانی و یکی مائی چون یکی از این دو بخار از زمین دور شود بجایگاهی
رسد که انعکاس شعاع خورشید از زمین بانجا نرسد و آن جایگاهی است
کانرا مرکز زمهریر کویند و برودت بخار غالب شود کثیف کردد و قصد زمین
کند و اندر زیر او بخارات کرم باشد و قصد این بخارات کرم سوی بالا بود
و ان بخار سرد بخار کرم را راه ندهد و بایکدیکر مزاحمت کنند و بیک جانب
از این جوانب این دو بخار حرارت مستولی شود و ببالا برود و بز

دیگر صورت پدید آید آنرا رعد خوانند و آن هوا که اندر میان آن دو حرکت
گرفتار آید از افراط حرارت غایت گرم گردد و مانند آتش شود و آن آتش است
که او را برق گویند و رعد و برق هر دو در یک حال باشد لیکن حس بصر برق را
بی زمان بیند و حس سمع مسموعات را بمدتی شود چون سامع باشد
میان حس سمع و جایگاه آن حرکت و حس بصر از مسافت دور برق را ادراک
کند و حس سمع از مسافت دور صوت را ادراک نتواند کردن و ازین سبب
بسیار باشد که بصر برق را می بیند و گوش صوت رعد نتواند شنود بسبب
دوری مسافت زودتر بیند که روحانی پیکر است و آن روشنائی است
و رعد جسمانی صورت است و آن آواز است دیرتر شنود و الله اعلم
فصل ششم اندر بادها هرگاه که هوست بخار دخانی بر بخارهای غالب شود
چو هر آن بخار تر را ماده باد گردانند و این بادها در همه جوانب عالم تولد کنند
اگر ناحیه مشرق باشد آنرا باد صبا خوانند و اگر در جانب مغرب تولد کنند
آنرا باد دبور خوانند و اگر در جانب شمال تولد کنند آنرا باد شمال خوانند
و اگر در ناحیه جنوب خوانند و باد شمال در فصل تابستان بیشتر باشد
بسبب آنکه خورشید در تابستان بناحیه شمال بود و آن سرد بود بسبب آنکه
عالم جایگاه سرد بهرها است و باد جنوب زمستان بسیار باشد بسبب آنکه
خورشید در زمستان بناحیه جنوب بود و باد جنوب گرم بود بسبب آنکه
جنوب عالم جایگاه گرم بهرها است و باد شمال و جنوب بیشتر باشد
از باد صبا و دبور بسبب آنکه بودن خورشید در شمال و جنوب بسیار بود و در خط

اعتدال کمتر و باد صبا و دبور معتدل باشد و دو باد باشند که از زاویه مشرق
و شمال آید یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد صبا و همچنین میان باد شمال
و جنوب دو باد است که از زاویه شمال و مغرب آیند یکی بباد شمال نزدیکتر
و دیگر بباد دبور و حال زاویه مغرب و جنوب و مشرق و جنوب همچنین
گونه است از هر یکی دو باد ساید جمله بادها دوازده بود چهار از آن از
چهار جهت عالم آید و هشت از زاویها دو باد دیگر یکی چون از زیر سو
بالا همی رود دیگری مانند آب که از سوراخی بیاید یا بالوعه فرو شود بدان
پیوندد آنرا زوبعه خوانند دیگر باد صرصر است از کره زمهریر که بر بالای کره
نسیم است بیاید و آن [illegible] که قوم عاد را هلاک کرد و هشت شبانروز بود
همی آمد حملت چهارده بود و الله اعلم **فصل هفتم اندر حریق** اما صورت
حریق چنان که مادت بسیار که بر آن مادت دهنیت غالب باشد بر روی
جمع شود آفتاب سخت گرم بر وی تابد و از وی بخاری بر خیزد که اندرو مقداری
چربی بود و غذا آتش را شاید و ببالا بر میرود و از بسیاری مادت از زمین
منقطع نشود تا آنگاه که بیشتر جرم بخار از هوا برگذرد و بجوهر آتش رسد
و بسبب چربی او آتش اندرو گیرد و شعله شود و آن شعله بر آن مادت
پیش باز می آید تا آنگاه که بزمین رسد و اندران مادت او بزد
که بخارا از وی خاسته است و این مادت را و هر چه بر حواشی آن بود
بسوزاند و هر کسی که خواهد که بازگشتن شعله آتش بجانب زمین بر
العین ببیند دو شمع افروخته بدو دست بگیرد و اندر یکی دمد تا شعله

او فرو میرود و دود چرب از وی بر آمدن گیرد و آنگاه شمعی کشته و در زیر شمع افروخته دارد تا دودش بشعلهٔ او رسد بیند که آن شعله بر آن دود بزیر فرود آید یا سر شمع کشته و آن سر شمع را بیفروزد بقدرت باری تعالی **فصل هشتم اندر کواکب منقضه** و هرگاه که این بخار که مادت حرکت جون بسخت بلند شود و مدد او از زمین بریده گردد و بعد از آن که مدد او از زمین بریده گشته باشد بالا بر میرود تا آنگاه که از سر زمین بجوهر آتش رسد آتش در وی گیرد و شعله شود و بران بخار بر رود بزودی و چون بدیگر جانب او رسد و مادت غذا نیابد فرو میرود و آنرا کوکب منقضه گویند اگر شکل آن بخار مایل بود و موازی آفاق شده و وضعش از مشرق بمغرب بود آن کوکب منقضه چنان نماید که از مشرق بمغرب میرود و اگر وضعش از شمال بجنوب بود کوکب منقضه از شمال بجنوب رود و از جمله حرکات او بر حسب وضع او از جوانب آفاق اگر اندر زاویه بود با انعطافی ها بعوسی حرکت آن کوکب منقضه بر حسب آن شکل بود و اگر دو طرف او باریک بود و میانش غلیظ کوکب منقضه مانند او انتها حرکت او خرد بود و در میان حرکت بزرگ گردد و اگر دو طرف غلیظ بود و میانش باریک کوکب منقضه ابتدا و انتها حرکت بزرگ و در میان حرکت خرد شود و سبب آنکه او را مستطیل بینند و مدتی بماند آنست که آتش در ابتدا باز گیرد و بسخت سبک بر رود و بانتها او رسد هنوز ابتدا تمام سوخته نگشته بود و او مری بود چو تمام بسوزد فرو میرود و ناپدید شود والسلم **فصل نهم اندر نیزک و ذوات**

الذوائب و هرگاه که این بخار که مادت حریق و کواکب منقضه است بلند برنرود از مادت او از زمین بریده گردد و شکل او در فضا هوا مجتمع گردد و مدور شود چنانکه همه موجودات رطبت چون جایگاه بیگانه افتند و بقیتی مادت اندرو مانده بود تا بدان سبب بالا بر میرود و مادتش برودت مایل میگردد و بدان سبب کثیف تر میگردد چون بجایگاه آتش رسد آتش اندر وی گیرد و شعله شود و شکلش گرده شود و مانند شمش بود و بسبب کثافت مدتی دراز همیسوزد و باشد که شبها بماند و بسبب بالا بر میشود و باشد که بجایگاهی رسد از آتش که گرد آن بود بر متابعت فلک قمر وقتی دیگر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر همی بینند و چنان خیال افتد که آن کوکبی است سیار و تغیر از سیر قمر و همچنان می بینند تا آنگاه که مادت وی سوخته شود ٭ و اگر شکل آن بخار مدور شود و بعضی مستطیل بدان مدور پیوسته بود چون آتش اندرو شعله شود آنرا ذوالذوائب من خوانند و باشد که ذو ثلث ذوائب بود و اگر شکل آن بخار از یک جانب مدور شود و از دیگر جانب مثلثی باشد متساوی الساقین بصیر القاعده و آن قاعده متساوی قطر آن نیم مدور بود چون آتش بدو مشتعل شود آنرا ذواللحیه خوانند و علت صورت آن کوکب صورت آن بخار بود که همیشود والله اعلم **فصل دهم اندر نیازک و عصی** هرگاه که بر هوا بخاری باشد متوسط اندر رطوبت و حرارت و روی آن بخار صقیل بود و خورشید بر آفاق بود و وضع آن بخار بر اینجملت بود که چون بصر بدو پیوندد و بر زاویه متساوی ازو منعکس شود و بجرم خورشید پیوندد بسخت روشن و چون ممزوج گرداند بصر را سرخی از مز

مدرک شود و شکل این بخارات که بصر ازو منعکس شود و بخورشید پیوندد یا صورت
نیرها خرد بود یا بر صورت اعصاها و زین سبب او را نیازک و عصی خوانند و بیان
هندسی مقدر گفتست اندر اختلاف المناظر که شاید که بر صورت آن حمرت
مدور بود یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر الاشکال نیازک و عصی و این مختصر احتمال
نکند استقصا کردن اندر یعنی

فصل یازدهم اندر قوس قزح

اندرین باب
حاجت آید بتقریر کردن چند مقدمه یکی آنست که از انعکاس البصر گویند
و معنی آنست که هر گه که جسمی صقیل فرض کنی مانند آینه و تقریر کنی که شعاع بصر
بدان آینه پیوست و این شعاع عمودی توهم کنی بر بسیط آینه مثلثی تولد کند
یک زاویه او بجای اتصال شعاع است با آینه و دیگر زاویه انجا باشد از خط
شعاع که خط عمود انجا توهم کرده بیرون آوردن زاویه سه دیگر انجا سقط
حجر عمود است بر بسیط آینه چون این مثلث که بر یک سطحست بر استقامت
بیرون آرند خطی بر بسیط آینه بدید آید و شعاع بصر از موضع اتصال
منعکس گردد بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس زاویه افتد مساوی
زاویه با اتصال و هر چیزی که بدین خط انعکاس بود مرئی شود و مدرک شود
اگر چند میان او و بصر حائلی باشد و اگر کسی خواهد که این عیان کند آینه
پیش نهد و بدو در نگرد سقف خانه در وی بیند و اگر آن آینه بر کبیر دو برابر
روی خویش باز دارد آن اشخاص که از پس پشت او نهاده باشند همه را
توان کردن چون تامل کنند ببینند که زاویه اتصال شعاع و زاویه انعکاس
هر دو متساوی باشند و دیگر مقدمه آنست که هر گاه که این آینه سخت خرد بود

بصر اندر و شکل چیزها نتواند دیدن و رنگ آن چیز دریابد چنانکه اگر زنگی
با آینه سخت خرد بنگرد سواد روی خویش اندرو بیند و از شکل روی هیچ خبر
ندارد ٥ و سه دیگر مقدمه آنست که هر گاه چون آینه رنگ خاص دارد چون
اندرو چیزی مرکب باشد از رنگ آینه و رنگ آن چیز بوی چنانکه آینه
خارصینی بسبب رنگ لون مقداری زردی دارد چون مرد اسپید اندرو
نگاه کنند رنگ رویش دری چند که مرکب باشد از صفرت و سرخت
چون این مقدمات معلوم گشت وقتی اتفاق افتد که باران
می بارد و خورشید باتفاق نزدیک بود و رویش گشاده بود چون کسی
پشت سوی خورشید کند و بران قطرهای باران بنگرد بعضی ازان قطرها
بر وضعی باشد که چون بصر بدو رسد و بر زاویه مساوی منعکس شود و بجرم
خورشید رسد و از خرد که قطره باران شکل جرم خورشید اندرو بدید نیاید
و آن لون که مدرک شود مرکب بود از نور خورشید و ظلمت ابر و آن رنگ
زرد است که از کمال اسپیدی اندک مایه بجانب سیاهی آمده است
و بر محیط جرم خورشید قطعه از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن
قطعه دیگر باشد که روشنائی او کمتر از قطعه نخستین بود و باز قطعه دیگر
که نور کمتر ازان قطعه بود و قطرهای باران بعضی بران وضع بود که
چون بدو رسد و بر زاویه مساوی منعکس گردد و بران قطعه روشن
از آسمان که بر بالای خورشید است پیوندد و بسبب آنکه نور آن قطعه
از جرم خورشید کمتر باشد رنگ حمرت پدید آرد و پاره بسواد نزدیکتر از زردی

و بعضی ازان قطرها بر وضعی باشند چون بصر از وی منعکس شود بدان قطعه پیوندد از آسمان که سخت روشن بود هم لون حمرت بدیدار آید وزان قطرها بعضی چنان باشند که شعاعها بصر از وی باز گردیده بدین قطعهٔ ثانی پیوندد رنگ خضرت تولد کند و بدان قطرها که بصر از وی منعکس شود و بقطعهٔ ثالث پیوندد رنگ چیزی بدیدار آید که نزدیکتر است از سواد بسبزی بدان سبب که این نورها مختلف برابر خورشید و وضعش مخالف وضع اوست همیشه قوس قزح دور باشند و الوان یکی بر خلاف وضع الوان دیگر و این معتادست الا وقتی که مانع باشد اتصال بصره را بر سبیل انعکاس بدین نورها مختلف تا بر حسب آن الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب بدر چون ماه با فاق نزدیک باشد و باران همی بارد قوس قزح بدیدار آید و اگر کسی خواهد که معاینه چگونگی قوس قزح ببیند هر گاهی بنهند ساعتی نیک بپوشاند و تاریک کرداند و دور شود چنانکه هیچ روشنائی نباشد آنگاه سوراخی اندک باز کنند تا آفتاب در وجه و آب در دهان گیرد و اندر شعاع آفتاب دمد رنگها بدید آید اندر و مانند قوس قزح والله اعلم و احکم

فصل دوازدهم اندر هاله هر گاه که ماه بر میان آسمان بود و میان بصر و میان قمر ابری بود تنک چنانکه روشنائی را از نفوذ کردن اندر و باز دارد و چون میان بصر و میان جرم قمر خطی توهم کنی برین بر آنکه در نقطه بر و بدیدار آید که مرکز دایرهٔ هاله بود و بر حواشی آن نقطه اجزا خرد باشد از بخار چون بصر بدان پیوندد و بزاویه متساوی منعکس گردد

بجرم ماه رسد و دران اجزا نسبت حرد ی ایشان ماه بدیدار نیاید و سوی پیدا بود و ابعاد این اجزا از مرکز یکسان بود بهمه جوانب تا ازان سبب شکل هاله دایره تمام بود و باشد که هاله زیر خورشید بدیدار آید و زیر کواکب کبار و کرسی در هاله تامل کند و نگاه دارد و چون بیند که آن بخار نیک غلیظ گردد و کثیف شود و هاله را باطل گردد و ماه از چشم نا دیدار گردد انگاه حکم کنند که بر عقب آن باران آمد حکمش راست بود و اگر یک جانب از هاله باطل شود و جرم آسمان بدیدار آید انگاه حکم کند که بر عقب آن باز بیاراید آن حکم او راست بود و اگر همه هاله مضمحل شود و آسمان ظاهر گردد حکم کند که بر عقب آن چند روز آسمان گشاده بود و ابر نباشد آن حکم راست بود

فصل سیزدهم اندر صاعقه هر گاه که آن بخار که سبب رعد و برق است اندر کمیت سخت بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخالف چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری ماده مسافتی سخت دراز حرکت باید کردن و بسبب مخالفت کیفیت حرکتشان سخت سریع بود هوای که در میان دو بخار گرفتار آید و بسیار بود و از سرعت حرکت جملت آن آتش گردد و بخار سرد جملت آن آتش را بقسر بجانب زمین افکند و از بسیاری که باشد فرو نمیرد و بزمین رسد و ازان حرکت قسری اندر و نقیتی تمام نمانده بود و چیزی کافتد آن چیز را ببرد و بسیار دیده که بر کوه بزرگ خورد و از اشکافد و باشد که بزمین فرو شود تا بمسافت دور و تیز باشد که بر دریا خورد و بآب فرو شود و حیوانات بزرگ که در دریا

آب باشند بر دو ماهد بخته کردد و باشد که جرم صاعقه سخت تنک بود مانند
تیغی بر هر چه خود انرا بر دو میان دو قسم آنجز انفراح سفته الا بقدر سیری
آن صاعقه و ما دیدیم که بهراه بر مناره خورد و آن مناره اند قسم کرد و ازان
یک قسم بتقریب یک ثلث بود و قسم دیکر ملثان و این قسم که ثلث چند
کشت مصادوان ملثان بر پای بماند و هر جایی که اندران مناره چوبی بود
وبکار برده بودند آن چوب بر انفصال کاه سیاه شده بود و اثر سوختن
بر وظاهر کشته و شنیدم که در دشت اصفهان کودکی خفته بود این صاعقه
تنک بر و [illegible] وخورد و پهپا یها از باقی تنه جدا کرد و الیته چون
بیرون ساحد بدان سبب که داغ کشته بود و اثر تشنج داغ ظاهر بود و آن
کودک از بس این حادثه مدتی دراز بزیست و السلم **فصل**
مولف نزهت نامه شهمردان کوید بر مناره شهر بوحد طبرستان زخم
صاعقه دیدار است که چند جای رخنه کرده بود و بر پای بماند و آنرا انکار
فرمودند از بعدان و هنوز بر جایست و پیدا و بر باروی شهر کاشان
وقتی سه کودک ایستاده بودند و برق همی جست و من حاضر بودم
ان دیدند معاینه که یکی را سوخته مرده از جای برکرفتند و دیکری را
برداشتند و بمردند و روزکی چند اندک زنده بود و بر سوم زیر انکه
اثری اندک کرده بود مانند داغی که بر نهند از انجا بپای خویش برفت و مردمان
و نیم مرده و زنده را بهم می آوردند و تحقیق تاریخ بر خاطر نیست اما در سنه
سبع و تسعین و اربع مایه سنه هجریه بود ست والله اعلم **باب دوم**

جون کره زمین

اندر حادثهای که بر روی زمین افتد از دو بخار هفت فصل ه ه
فصل اول اندر چکونکی تولد کردن کوهها جون کره زمین اصل آن خاک
بود و بعرضی از اعراض آن خاک سنک همی کشت بدان برهان که چون
آتش یا آفتاب بر عرض سنکی مستولی شود و ان عرض که سبب سنک شدن
او بود از و دور کنند ان جوهر سنک جوهر خاک کردد و جون معلوم کشت که
خاک مایه زمینست جون بارانها بسیار بر و بارد و بر و برود جویها پدید آید
وجون بروزکار دراز آبها بسیار دران جوی میرود زمین او می رویید
وان جوی عمیق تر میشود و از اطراف آن جوی قطعها دران آب می افتد
وآن جوی پهن تر میشود و در مدتهای دراز و بارانهای بسیار مانند طوفانها
آب می بارد و دران جویها میرود و آن آبها کل و خاک میبرد و در پهنا
و عمق آن جویها زیادت میکرداند تا روزکار دراز انهار آن جوی سخت بزرک
شود مانند کوهها بزرک بود و جون باران بر و می بارد و آفتاب اندرو اثر
میکند جوهر او سخت کرداند مانند خشت پخته و سفال و جون بس از آن روزکار
دراز در تغیر ان زیادت حاصل شود سنک کردد و مانند بود بدانکه بعضی
کوزه فقاع سنکین می کنند از کل بسیاری تغیر و جون کوهها سخت بلند
بدید آید بالای او بمرکز زمهریر نزدیک بود برودت برو غالب شود
و سبب کردد انرا که بر و برفها بسیار بارد تا چون هوا سرد می بود آن برف
بجای می ماند تا انکاه که هوا کرم کردد و اغاز کداختن کند والله اعلم و احکم
فصل دوم اندر جویها و رودها ه ه جون برفها که بر کوهها بود

می گذارد و اندک اندک بهم می آید جویها خرد از وی تولد میکند و چون این جویها
بهم پیوندد جوی بزرگ پدید آید همی آید و چون از آن جویها بزرگ تا چند
بهم افتد جوی سخت بزرگ پدید آید و چون جویها بزرگ بسیار بهم آیند
رودی گردد و رودها که بدین صنعت باشد همه تابستان تا فصل خریف
آب آن منقطع نشود از بهر آنکه مادت از آن برفهای باشد و هر چند هوا گرم تر شود
آن آب زیادت گردد و رودهای که مایهٔ آن از آب سیل بود چون تابستان
آید منقطع گردد و باشد که رودی را ازین هر دو معنی مایه بود و وقت فصل
ربیع آبش بسیار بود و چون تابستان آید آب سیل منقطع شود و آب برف
جدا یگانه بماند والله اعلم **فصل سیوم اندر چشمها آب** اگر جایی باشد بر کوهی
که چون برف او بگذارد و بجایگهی رسد که زیرش ریگ بود و یا سنگ ریزه
آن آب بمسام سنگ ریزه فرو شود و از چشم پنهان گردد و همچنان در سبب
میشود تا آنجا که راه یابد آنگاه جمع شود و اگر راه نیابد بدان راه برود تا آنجای
که بصحرا رسد چشمهٔ باشد بزرگ و اگر راه نیابد بمسام زمین ببرود و همچنان در عمق
پدید می آید و اگر در آن گذار نمک باشد یا گوگرد یا شب یا جوهری ازین جوهرها
که اندر آن آب بگدازد آن آب با آن جوهرها بیامیزد و خوی جوهر بسیار محلول گردد
و چون آب از چشمه بیرون آید بسیار بماند و مقدار اندک مایه از آب بود
و بیشتر از آن جوهر محلول گشته پس چون هوا بر آن جوهر مرکب افتد
آن اندک مایهٔ آب از او برگیرد و باقی بسته گردد و مانند سنگ شود بیرون آید
و خوش خوار بود و لیکن بجای باشد دلیل کند که اندر آن راه که رفتست

ازین جوهر

ازین جوهر چیزی را اندیده است که بوی و طعمش بگردانیده ی والله اعلم **فصل چهارم**
اندر زلازل هر که بخارات بسیار در زیر زمین تولد کند و راه یابد
و زمین متخلخل شود و فضا بود آید مادت گرد حواشی این جایگاه متعاد
شود یا از بسیار آمدن گیرد و چون آن بخارات که در زیر زمین تولد کند
و راه نیابد که بر هوا آید بسبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا میکند
و زمین صلب بود و راه ندهد و چون بخار بسیار شود آن زمین را بجنبانیدن
گیرد تا آنکه جایگاه از او بشکافد و آن بخارات بدان شکافتن بر آید و آن
اضطراب ساکن گردد ۰ و باشد که قوت آن بخار با قوت زمین یکسان
بود پس این اضطراب و زلزله روزها بپاید تا آنگاه اگر بخار بسیار غالب شود
زمین را بشکافد و اگر آن بخار سرد گردد و قوتش کمتر شود و بسیار اعتدال گیرد
زمین را بشکافد و گرمی آن بخار زیادت شود و ما بخار افزونی بدو پیوندد
و قوی گردد زمین را بشکافد و باشد که پس از آن که زمین بشکافد از آن
بخار ظاهر گردد و از پس آن اگر مادت بسیار بود و پیوسته می آید دایم از آن
شکافتگی بخاری مانند بادی بر می آمد مانند این چاهها که اندر کوهها و کرد
باشد و دایم از و بادی بر می آید و باشد که تا بدان حد بود که قوت آن باد
چون سنگی بقهر در روی فکنی آن سنگ را بر گرداند و بالا بر آرد و بجانبی
از جوانب آن چاه بیفکند و اگر آن بخار دخانی بود پدیدار باشد که مانند
دخان از آن چاه بر می آید و باشد که تا بدان حد برسد که هر سوختنی که درو
فکنی مشتعل گردد و بسوزد از افراط گرمی آن دخان که از وی بر می آید

و الله اعلم و احکم **فصل پنجم اندر باز نمودن که روی آبها بسیطست**

هر جایکه آب بسیار انجا بهم آید بایستد و قرار گیرد روی آن مستوی باشد بلکه مانند بسیط کره بود و زین سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیک میشوند نخست سر درختان بینند که بر شط باشد و چون نزدیکتر شوند درخت بینند و همچنان مردمانی که بر ساحل باشند چون کسی که روی سوی ایشان آید نخست سر کشتی بینند و بعد از ان جرم کشتی و بدان همی ماند که از بن گنبدی بدیدار همی آید از بهر انکه اگر دوری مسافت نادیدار بودی چون نزدیکتر میشدی نخست جرم کشتی ظاهر گشتی انگاه سر و اما آبها که بر بسیط مختلف بود بعضی از مرکز زمین نزدیکتر بود و بعضی دورتر و اگر این معنی نبودی کاریزها بیرون نتوانستندی آوردن و استنباط انگاه ممکن گردد که آبی باشد و در جوار ان زمین و بعد بسیط آن زمین از مرکز زمین کمتر بود از بعد بسیط آن آب تا چون کاریزی از روی آن آب بر روی آن زمین آرند گذارگاه موازی افاق و نشیبش سوی زمین بود تا آب اندرو بتواند رفت و بدان زمین آید والله اعلم **فصل ششم اندر پدید بودن زمین و فرو شدن آب و بر آمدن از جایی که معهود نباشد**

چون جایی بود و اندر زیر زمینش آب ایستاده بود و در جوار این زمین قطعه زمین بود و بعد روی آن زمین بمرکز عالم نزدیکتر بود از روی آب و اتفاق افتد کان تربت که میان آب و زمین متخلخل بود آن آب بر تخلخل میرود و تقدیر بدان زمین می پیوندد همیشه روی آن زمین تر باشد

وآن زمین

وآن زمین را نز گویند و اگر اتفاق افتد وان مجاری بسته شود و پایان آن آب بجانب دیگر نشیبش زیاده ازین جانب بود راه یابد و این زمین خشک شود وآن زمین که آب بدو پیوسته است و خشک بود تر گردد و الله اعلم و احکم

فصل هفتم اندر سنگ شدن خاک و گل و خاک و گل سنگ شدن هرگاه که حرارتی بر گل مستولی شود اما طبیعی چون تابش خورشید و اما صناعتی چون بر گماشتن اتش بر گل ان گل فضله رطوبت بگدارد و یبوست برو غالب شود و چون اثر آن حرارت بسیار شود رطوبت آن گل سخت اندک شود و لزوجت برو غالب گردد آن گل سخت شود و مانند سفال گردد و چون حرارت اثری زیادت کند رطوبت آن سفال کمتر شود و لزوجت زیاده و جوهرش سخت تر بالفکه سخت گردد و اگر این گل عجینی باشد متخلخل و اندر حلال او اجزای هوای آن سنگ رجو باشد بمقدار از ان تخلخل و اگر عجینی بکسر بود و هیچ تخلخل ندارد آن سنگ بغایت صلب باشد مانند سنگ زر و سنگ نیز بر دو گونه تولد کند و آن چنان باشد که افتاب اندرو تربتی یابد در سنگی می تابد مدتی دراز تا آن سنگ را بسوزاند پس چون آب بدان سوخته برود و بعضی ازان سوخته محلول گردد و با آب بیامیزد و در صورت آب میرود و چون روزگار آن آب حقیقی خشک می گردد که محلول سنگی می پیوندد و چون آن بقیت آب ازان محلول نشود و سنگی گردد جدا یگانه و با سنگی دیگر پیوسته و ازین سبب کاریزها که در و سنگ باشد بسیار باشد که سنگ در جانب کاریز

زیاده می شود و بیکدیگر نزدیک میگردد تا آنگاه که راه آب بسته شود و محتاج
گردد بکندن آن سنگ تا راه آب باشد و هم ازین قبیل بود که این سنگها
که طباق باشد مانند جزع و چون هر طبقی از تربتی دیگر باشد رنگش دیگر
گونه بود اگر موقوف باشد بر دو تربت دو رنگ باشد که تا هفت و هشت
برسد و چون آفتاب مدتی دراز در سنگی می تابد آنرا بسوزاند و آن رطوبت
لزج کاندرو بود ازو بستاند چون آب بدو رسد اجزاء او ز یکدیگر بگشاید
و خاک گردد چنانکه در آهک بضاعت مشاهد است هر گاه که سنگی ما
و آفتاب برو بتابد مدتها دراز آن پیوسته کاندران سبک باشد ضعیف
شود و رطوبت در هوا برو مستولی گردد و صورت او صورت گل گردد و چون روز
بدان گل رسد آنرا خشک کند و اجناس این گلها خوردنی بدید آید و بهر
رنگ آن سنگ بود که ازو مستحیل گشته بود سیاه و سپید و کبود و سرخ و زرد
و آن گلها که بروزگار خاک گردد معلوم گشت و بیشتر از اسباب سنگ میگردد
و سنگ بروزگار خاک می شود چو اثر آن سبب ازو منقطع گردد والله اعلم

باب سوم اندر حادثهای که بر زمین افتد هفت فصل است

فصل اول اندر چگونگی تولد زیبق

پیش ازین گفته آمد از استیلاء
حرارت بر برودت دو نوع بخار خیزد یکی مای که از آب خیزد و دیگر دخانی
که از خاک خیزد و آثار ایشان در باب دوم گفته آمد چون این بخارهای
در زیر زمین تولد کند کند و از آب برخیزد و راه نیابد که بفضا هوا آید
و اندر زیر زمین گرفتار آید و جایگهی که سوخت بدان بخار نتواند پیوست

وماده حرارت ازو منقطع نشود و هم برین گونه روزگار دراز بماند و آن بخار
نضج گردد بسبب اتصال حرارت و نارسیدن برودت بجرم او و چون
نضج تمام بیافت و متساوی الاجزا گشت اتفاق افتاد که برودتی
بدو پیوندد و او را جامد کند آن جامد جوهر زیبق گویند و او مادتی است
برطوبت بیامیزد چون دو قطعه زیبق مماس بدیگر شوند جایگاه مماس
پوست ایشان گشاده شود و هر دو ممتزج گردند و شکل حمایت کرده شود
چنانکه معتاد است رطوبتهای را که در میان هوا گرفتار آید و شکل
کره گردد ما آن حدود که ازو با هوا شود مساحت کمتر بود و بدان سبب
استحالت کمتر پذیرد و اتفاق است میان حکما که بسبب هوا عالم
بسیط روی زمین چون سبب هوا سخت سرد زمستانست بسیط
آن همچنانکه هوا سرد در زمستان در غلیظ آب اثر کند با جمدی غلیظ
بدید آید و هوا عالم در غلط زمین اثر تواند کردن و اثر آن سبب
سوسی که بروی محیط گردد مانند سطحی بود کانرا طول و عرض باشد
و هیچ عمیق ندارد و اگر کسی قطرها آب بر روی خاک سخت خرد
براکند آن قطرها بروی آن خاک برود و آن خاک گرد برو محیط شود
و گرد گردد و مانند زیبق مسافتی دراز بماند تا آنگاه که آب او با خاک
بیامیزد و گل گردد و اگر کسی پیش از آنکه آن آب و خاک گل شود بعضی
از آن بشکند بیند که آب از خاک بیرون آید تولد زیبق خالص برین
گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که این بخار مصنع کشند کمادت

زیبق است یا خاک یا با گل بیامیزد بسبب فتقی که موضع آن بخار افتد ان زیبق
بسته شود اندر میان خاک یا گل و اجزا او سخت خرد بود چنانکه بحس بصر آنرا
در نتوان یافت و مالش جوهر زیبق را ازو جدا کند و بیشتر معادن زیبق
بدین گونه باشد والله اعلم فصل دوم اندر چگونگی تولد کبریت
و هر وقت که بخار دخانی اندر زیر زمین تولد کند و مجری نیابد که بهوا پیوندد
و برودت بدو نرسد و مادت حرارت ازو منقطع نشود و مدتی دراز هم برین
گونه بماند تا نضج کرده و متشابه الاجزا شود چون برودت بدو پیوندد پس آن
نضج جامد گردد و ان جامد جوهر کبریت بود و آن مقدار رطوبت کاندروست
و اجزاء او را با یکدیگر پیوسته میدارد و در غایت گرمی بود و با آتش هیچ
لجاج نکند متهرین رطوبتی که غذا آتش را بشاید او بود و ازان سبب آتش
آن رطوبت را مشتعل کرداند بیشتر ازانکه رطوبات دیگر موجودات را
و بخار کبریت بغایت گرم بود و چون بر چیزها رنج بکذرد رطوبت آن چیز را
گرم داند و با خویشتن سوی بالا برد و چون آن رطوبات حامل لون آن چیز
باشد آن لون باطل شود و سپیدی که عدم الوانست انجا بماند و ازین
سبب چون بخار گوگرد بعضی از چیزها ملون میرسد آن چیز را سپید کرداند
والله اعلم فصل سوم اندر انواع زاجات هرگاه که بخارهای با بخار
دخانی در زیر زمین جای گرفتار آید و بروزگار نضج کرد خلاص او از دو گونه
بود اما فتقی کان مکان را افتد بسبب قوت آن بخار و لطیف گشتن
اجزا او و فتق چنان بود که مکان شکافته شود و این بخار اندر شکافتی

برود و بخاک متحلل رسد اجزا آن بخار در خلا آن خاک پراکنده شود و
بسته گردد و این حال بخار زیبقی را بیشتر افتد و ازان سبب زیبق
با خاک آمیخته باشد اندر بیشتر افتد و بخار دخانی چون نضج شود غلیظ گردد
و کثیف شود اطراف مکان خود را فتق سوانید کرد و همانجا بند شود و کبریت
خالص گردد پس اگر وقتی اتفاق افتد کاندر بخار کبریتی قوت زیاده بود
یا اندر مکان محیط او ضعفی و این فتق بکند و این بخار کبریتی بدان شکافها
برود و بخاک در پیوندد اجزا این بخار با اجزا آن شود و منعقد گردد
آن جوهر منعقد زاج بود و اختلاف انجا بحسب اختلاف آن خاکها بود
کبریتی و اختلاف الوان زاجات بسبب اختلاف آن خاکها بود که با
بخار کبریتی بیامیزد والله اعلم و احکم فصل چهارم اندر تولد املاح
هرگاه که حرارت بر خاک مستولی شود و بیشتر رطوبت کاندر ان خاک بود
بستاند تا اجزا او را از یکدیگر فرو گشاید و سپید گردد و آن خاک سوخته را
با آب اندر فکنند بعضی ازان خاک اندر ان آب محلول شود چون آب
خشک گردد اندر و چیزها باقی بماند آن باقی جوهر نمک بود و چون خورشید
بر خاک بعضی می تابد حرارت او اندران خاک اثری تمام کند و آن خاکها
سوزاند از پس ایشان باران خاک بارد که خاک را محلول کند و با خویشتن برد اندر
وجای در آبگیری بیار آمد و بروزگار خورشید ازان آب بخار بر کیرد آن
باقی که بماند در زیر آن آب کیر جوهر نمک بود و چون انجمعی اندران
آب کیر با لها مکرر می شود آن آب کیر نمکسار گردد و اگر کسی خاکستر تمام

کاندران جوهر بیست و بحسب استحالت پذیرفتن آن خاکها از بخار

سوخته را در آب کند و نشان تمام سوختگی آن بود که سخت سپید شده باشد
و آب در و کند و بگذارند تا بیارامد و خاک آن بنشیند آنگاه آن آب صافی
از و جدا کنند و در آفتاب نهند چون آن آب او بخار برود چیزی باقی بماند
آن نمک مصنوع بود و اختلاف این بر حسب خاک آن نیز همی بود کان خاکستر
از آن آمده باشد والله اعلم **فصل پنجم اندر تولد نوشادر و شب**
هر گاه که نمک اندر زیر زمین گرفتار آید و حرارت بر آن نمک مستولی گردد بخاری
از وی برخیزد و بجانب هوا بیاید و چون برودت بدو رسد منعقد شود و آن
آن منعقد جوهر نوشادر بود و اگر کسی نمک در دیگی کند و ظرف و مکبه بر آن
سازد و این آن دیگست که آنرا دیگ اثال خوانند و آتش در زیر آن دیگ
بر افروزد برفق تا رطوبت آن نمک بخار از و برود و متلاشی گردد آنگاه
آتش زیاده کند آن نمک بخار برخیزد و از دیگ برود و اندر مکبه بگردد
و سپید شود و برف نشیند چون سرد شود تامل کنی آن نمک مصعد
جوهر او نزدیک یابی بجوهر نوشادر و اگر مصعد را دیگر بار تصعید کنی جوهر
بنوشادر نزدیک شود و اگر بارها تصعید او بکدار کنی بجایگهی رسد که از نوشادر
نتوان شناخت و همه خواص نوشادر اندر وی پدید آید و چون حرارت
بر جوهر سنگ مستولی شود و آنرا بسوزاند و آب بر وی بگذرد بعضی از وی
محلول گرداند چون آب از آن محلول جدا شود و باقی بسته گردد آن بسته
شب بود و اختلاف وی نیز بر حسب اختلاف سنگها بود اگر آن سنگ سست
باشد و مانند خاک بود آن شب که از و آید مانند نمک بود و اگر آن سنگ سخت

وحرارت

وحرارت بسیار حاجت آید تا سوخته شود شب او بنوشادر نزدیک بود و اگر
آن سنگ متوسط بود در سستی و سختی شب او نیز متوسط بود والله اعلم

فصل ششم اندر تولد هفت گوهر کانرا فلزات خوانند

لفظ فلزات بر هفت گوهر افتد و جوهر ششم خارصینی بود و تولد این هفت
زرست ٥ و سیم ٥ و قلعی ٥ و مس ٥ و آهن ٥ و سرب ٥ و خارصینی ٥
و آن بدیار ما عزیز الوجودست گاه گاه آئینه چینی افتد و جوهر خارصینی
بود و تولد این هفت جوهر از تاثیر بخار کبریتی بود و اندر بخار زیبقی و
امتزاج ایشان با یکدیگر و از این سبب کبریت را ابو الاحجار خوانند
و زیبق را ابو الارواح و بدین اجساد هفت گوهران خوانند والله اعلم

زر اما تولد زر چنان بود که بخار در زمین گرفتار شود و نضج تمام
پذیرد و در غایت صفا بود و هیچ آمیزش غبار ندارد و پیشتر از آنکه برودت
بدو رسد و او را منعقد گرداند بخار کبریتی در جوار او در زیر زمین
گرفتار آمده باشد و اندر وی هیچ غبار نباشد و نضج تمام یافته باشد
و برودت بدو نرسیده اتفاق افتد که از جایگاه بخار زیبقی بجایگاه
بخار کبریتی مجری پدیدار آید و این دو بخار با یکدیگر بیامیزند و یک بخار
به دیگر غالب نبود و برودت راه بدیشان نیابد تا با دیگر نضجی تمام
بیابند و ممتزج گردند و متساوی الاجزا گردند آنگاه برودت بدان جوهر
متساوی الاجزا پیوندد و آنرا منعقد گرداند آن منعقد جوهر زر بود و شرط
او آنست که بخار زیبقی بی غبار باشد و نضج بکمال یابد و همچنان باید

که بخار کبریتی بی غبار باشد و نضج بود و چون بهم پیوندند در کیفیة و کمیة معتدل باشند **سیم** اما تولد سیم چنان بود که بخار زیبقی و بی غبار بود و بخار کبریتی همچنین نضج و بیغبار بود چون بیکدیگر پیوندند بخار زیبقی بر کبریتی غالب بود هم بکیفیت و هم بمقدار و از پس امیختن نضج تمام یابد انگاه برودت بدو پیوندد و آن امید اندبسته جوهر نقره بود و بیشتر معدنها نقره چنان دیدم که اجزاء سیم با کل آمیخته بود فا هم جدا با بیست کرد و سبب آنست که بخار کبریتی و بخار زیبقی چون بهم پیوندند و نضج کردند مکان او را فنتی افتد و آن مجموع اندران فتق برود تا انگاه که بخاری بارد رسد و بیشتران بود کان جوهر بارد رطب بود چون منعقد شود با آن جوهر بارد رطب آمیخته بود **مس** اما تولد مس چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون هریک جدا یگانه نضج کردند و بهم پیوندند بخار کبریتی بر زیبقی غالب بود و چون مجموع نضج شود و پس منعقد گردد جوهر مس باشد والسلم **قلعی** و اما تولد قلعی چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی و خالص و بیغبار باشند پس از انکه بیابند بهم پیوندند و ممتزج کردند و بیشتر از انکه نضجی تمام یابند برودت بران مستولی گردد و منعقد شود بسبب انکه نضج نیافته بود چون بسته شود طباق باشد بر یکدیگر نشسته و از آنست که برو نیرو کنی صریری از وی بیدا آید بسبب هوا کاندر میان او گرفتار بود **آهن** اما تولد آهن چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی باشند و مقداری غبار با او آمیخته بود و نضج تمام نیابد

مانند [illegible]

دردی شوند چون بهم امیخته کردند و نضج شوند بکمال و انگاه برودت منعقد شوند جوهر آهن آید **سرب** اما تولد سرب چنان بود که اگر اتفاق افتد که بخار زیبقی و بخار کبریتی تیره باشند بسبب غباری کامیخته باشد با ایشان و هریک نضج تمام بیابند و چون بهم امیخته کردند و بیشتر از انکه ممتزج کردد تمامی برودت از ابسته کرد اند جوهر سرب کردد و اندر و جوهر زیبق و کبریت تمام مستحیل نگشته بود و ازان سبب چون هر او را بسوزانی سرخ گردد و چون سرخ شود مانند جوهر شنگرف باشند الا انکه جوهر شنگرف از زیبق و کبریت صافی بیغبار باشد و سرخ از زردی زیبق و کبریت بود و ازین سبب تیره تر باشد و آن روشنی ندارد **خارصینی** اما تولد خارصینی چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی در غایة صفا بود و هریک نضج تمام یابد و چون بهم بیامیزند بیشتر از انچه با یکدیگر نضج شوند و مستحیل کردند برودت برو پیوندد و انرا بسته کرداند جوهر خارصینی کردد و فرق میان او و جوهر زر انست که زر از بس امیختن نضج کامل یافت و خارصینی آن نضج نیافته است و ازان سبب با تش بسوزد و در رطوبت زنگار شود والله اعلم **فصل هفتم اندر اغراضی که سبب خاصیت جزئیات** اتفاقست میان همه حکما که اندر طبقات سخن گفته اند که موجودات مرکب اند از ارکان عالم و آن چهار طبایع است ٥ آب ٥ و آتش ٥ و خاک ٥ و باد ٥ و یک سبب از اختلاف موجودات اختلاف اجزاء این طبایعست و هر کس که خواهد که مثال آن حال مانند چهار سیاه بود و سوم مانند زعفران که رنگش زرد بود و چهارم شکر

رنکش سرخ بود واز هر یکی مقداری معلوم ساید آمیخت وانکاه اندران
مرکب نکاه کنند مر ورا رنکی بینند خاص وچون در یکی ازان جهارکانه
مقداری در فزاید یا بکاهد آن رنک بکردد و دیکر کون شود والبته آن رنک
نخست باز نتوان آوردن مکر ترکیبی هم بران نسبت بکنند که اندر نخست
ل کرده باشند تا همچنان رنک آید واکر هیچ تفاوتی باشد در یکی
جهارکانه یا در بیشتر بر همه حال آن رنک مخالف آید بی هیچ خلاف و دیکر
سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیت است ومثال این جنان
بود که جون کندم را جربش کنی واز قدری یا مقداری فانید کوفته بهم برآمیخته
ولختی روغن بر وی فکنی و بریان کنی نوعی حلوا حاصل آید اکر همچنان جربش
بود نشاسته بکیری وهم جندان فانید کوفته محلول کنی وبا آن بیامیزی
وهم جندان روغن کاندران کاندرا حلوا بیشتر بود بر وی فکنی و بریان
کنی جنسی دیکر حلوا حاصل آید که بدان حلوا نخستین نماند واین اختلاف
از جهت تفاضل کمیت بود وتفاضل کیفیت اجناس بسیار پدیدار آید
که همه مخالف یکدیکر باشند وصورت ومزاج وسببی دیکر هست
میان موجود از اختلاف پدیدار آید از جهت ان سبب وان آنست
که پیش ازین کفته آمد که دو بخارست یکی مای ویکی دخانی وهر که که
موجودی مرکب از جهار طبایع انکاه مقداری بخارهای با آن بیامیزد
ومنجمد شود سوست ان مرکب اندران بخارهای اثری کند از ان اثر
لزوجتی پدیدار آید وجون آن لزوجت بر جزوی ازان مرکب بسید

جملهٔ آن مرکب علک کردد واکر جنان باشد که با آن موجود که مرکب بود
از طبایع جهارکانه مقداری از بخار دخانی بیامیزند وبا آن منجمد شود
سوست ان مرکب با سوست ان دخان بهم شود با همه اجزاء ان مرکب
بر شد رطوبت آن مرکب را جامد کنند عرضی اندران مرکب پدید آید کانرا
قبقنت خوانند وآن آنست کاجزاء او باندک نیروی از وجدا شود
واکر قوت موثر بود آن مرکب خود مستحق شود ومعنی استحقاق
افراط لقیت بود وسبب این لقت وعلوکت نه اختلاف اجزاء بود
در کمیت وکیفیت وتفاوت کیفیه اجناس بسیار پدیدار آید وجون
بخارهای دخانی با مجموع هر دو بخار بهم شوند با آن مرکب از اجناس
اضعاف آن شود که باید وهمه این اجناس در طبقهٔ نخستین باشند
از طبقات ترکیب وجون این مرکبات در طبقهٔ نخستین باشند با یکدیکر
آمیخته شوند دو دو یا سه سه یا جهار جهار یا بیشتر با هم آمیخته شوند
وهر مرکبی را اندر کمیت تفاضلی بود واندر کیفیت تفاوتی ان اجناس
بسیار شود وبا بسیاهی کراید وهر یکی را غرضی وصفتی خاص پدید آید
وجملت ان مرکبات در طبقهٔ دیکر بود با مرکباتی کاندر طبقهٔ اول باشند
مرکب کردند مرکباتی پدید آید کاندر طبقهٔ سه دیکر باشد وهمچنین طبقات
زیاده همی کردد تا آنجا کانرا نهایت نبود وحقیقت هر یک را ازین
اجناس صفتی بود که دیکران را نبود واثری ازان صفت پدیدار
آید که بدان جنس از موجودات باشد ومرکب شدهٔ آن اجناس

در طبقات مختلفند آن ترکیب بران کونه که کفته آمد وقت باشد که نفس
نباتی باشد و بود که نفس حیوانی باختیار خود آن ترکیب بکند و باشد
که از بس تابش خورشید یا عرضی از اغراض سبب شود آن ترکیب را و چون
ترکیب کننده نفس نباتی بود و ترکیب را بدان مثال کو را حاجت آید
اندر اجزا نبات پوست نبات ممتد کرداند تا چون شاخها حرکت کنند
پوست او دریده نکردد و شاخها را متمایل کردانند تا چون باد او را بجانبی
مایل کرداند نشکند و اندر میان چوبها مجری باشد متخلخل تا غذا اندرو
رفت و همچنین در هر نباتی اجزا او چنان سازد که اندرو آن اغراض
که از آن نبات باشد از آن اغراض بحاصل بیرون آن اغراض مانند
صلابت و سخافت و تمدد و تسوق و دیگر اغراض که موجودات بسبب آن
اغراض از یکدیگر متمیز کردد و باشد که از بس آن نفس نباتی ازو شود
آن غرض اندر نبات بماند مدتی چنانکه اندر حبوب و از بس آن بروزکار
دراز بشود و همچنان اکر ترکیب کننده نفس حیوانی باشد اعضا
بدان مثال سازد که آن حاجت آید یا اندر عضوی از اعضا او و آن
اغراض پدیدار آید کان مقصود که از آن عضو بود از آن اغراض بحاصل
آید و باشد که پیش از انکه نفس از آن حیوان مفارق شود آن اغراض
بحاصل آید و باشد که پیش از انکه نفس از حیوان مفارق شود آن اغراض
در اعضا او مدتها بماند انکاه ازو برود چنانکه بدندان شیر استخوانها
که از دلند انها او سخت تر بود بتوان شکست و چنکال او بو سها قوی تر

و بهتر از انکه با لبنی دیکر و آن عرض بحقیقت خاصیتی باشد که طبیعت
ساخته بود با رکهن چکونکی خاصیت آن باره متعذر بود الا که در ترکیب
آن خاصیه پدیدار آید چنانکه در ادویه که اطبا بکار دارند انجه لذع و حرو بارد
زیاده بود مرض حاد را آید و علاج کنند و همچنین بارد و رطب
و اما چون خاصیت آن ترکیب دیکر باشد پدیدار آید بعرف حالش
مشکل تر بود و چون از ترکیب چهارم دیدم که مردمان را دهن مهره
می کردم و فرج زن همچنین مهره می نهاد می کفت در صبح اول با نکب
نماز میکنی تا مردم از نان خوردن و مباشرت کردن باز می مانند
والله اعلم و احکم **مقالت دوازدهم از چند نوع علمی و عملی ده نوع**
نوع اول شناختن کیمیا و تلاویح و جلی دادن مروارید و بلور و دیگر
اعمال شش فصل فصل اول کفتار اندر شناختن علم کیمیا این علمی است که هر کس
بدو نتواند رسید ان الا ما شاء الله من عباده المخلصین و جزوی است
از پیغامبری و نادانان طمع همی افتد که همچون زنک رزی است و
نی آنچه طبایع بشناسند یا میزان و کمیت و کیفیت آن دانند بدو رسد
و همانا پنج هزار ورق دفتر بیشتر نبشته و خوانده درین باب ما معلوم شد
کاین علم درست لیکن بدست ما نیاید و امیر المومنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه چون جو یکی این علم شناخت کفت
ما سضا ابیضی و یا صفرا اصفری و عی و عیری و جعفر صادق رضی الله
عنه چند تصنیف کردست درین باب و چنان افتاد که جابر حیان

صوفی اردی فیلسوف را دید و بپرسید ما درش ما بحلال بستاند
ما انس هر چند متکاری نه بر وجه تزویج و از هر گونه علم جابر را در آموخت که
سخت زیرک و هشیار بود و در یابنده انگاه او را از بعد مدتی دراز گفت
یا جابر امانتی است در گردن من و بضرورت بباید سپردن و از تو
شایسته ترکس ماندانم لیکن عهدی خواهم تا با هیچکس نگویی و پوشیده
ماند و آن علم کیمیاگری است جابر گفت مرا استواری در طبیعت و
پوشیده نتوانم داشتن پس یکچندی برین بگذشت دیگر بار معاودت
کرد و گفت ناگزیر است که دیگری را امین یابم جابر جواب داد که مرا نیز
از گفتن ناگزیر لیکن چندان بگویم و رمزها بنمایم که کس بدان [illegible]
الا از بندگان خدای مخلص مستحق و چون سر بر وکشاده شد و او را نیز
تصنیفات همی ساخت و عرضه همی کرد و صادق زیاده و نقصان همی فرمود
تا قریب سه هزار ساله بر آمد از آن جملت کتاب سبعین است هفتاد
مقاله و کتاب خواص موازینی هفتاد و یک مقاله و کتاب [illegible] و اثنا
عشر صد و دوازده مقاله و مانند این خرد و بزرگ چون صندوق
الحکمة و کتاب اثنا عشر و کتاب الاحجار السبعه و کتاب [illegible]
و آنرا فهرستی است و از آنجا معلوم شود و ابوبکر بن محمد بن زکریا
الرازی از چند تصنیف اندرین علم است چون کتاب الاسرار و
کتاب اثنا عشر و دیگر ما و بدین حکایت اشارت کند و گوید بمدرسه بغداد
بودم و خازن انجا دعوی داشت بدین علم و با او در معنی سخن همی گفتم

و خواستم تا اندازه و پایه او بدانم و بشناسم فاز هر گونه همی رفت مرا گفت گفتار
نشناسم کردار باید آتش خواست و لختی مس پاکیزه بگرفت و در بوته
نهاد و بگداخت و قدری اندک اکسیر سپید در و فکند و برجوشید چون از بوته
بر دید فرو ریخت نقره پاکیزه بیرون آمد و بمن نمود چون بدیدم گفتم سخت
نیکوست لیکن بمن ده تا بهتر بنگرم و با خویشتن پیوسته مقدار ده درم سنگ
اکسیر سرخ داشتمی از انجه کرده و ساخته بودم و بگرفتم و بدان اکسیر مالیدم
و در بوته نهادم و بفرمودم که آختن زر خالص بیرون آمد ای [illegible]
برگفتار این حکم فاصل ردی عیبست و نکوییم چنین نتواند بودن لیکن
اگر او بدانست کردن و ساختن و حاصل دانست چه مهم بود او را بخدمت
امیر منصور بن نوح پیوستن بخراسان شدن از ری و کتاب منصوری
در طب ساختن که اکنون در جهان مشهور است تا آنگاه او را [illegible]
بخشند دیگر چنان شنودم که هم بمدرسه بغداد پیری فراز رسید با جامه
خلق و در هر نوعی که سخن همی رفت او جوابها نیکو همی داد و چنانکه همه از و
عاجز شدند و در علم و دانای او خیره ماندند صاحب مدرسه چون آن جمله
دید گفت دریغ این فضل دستوری باشی تا از بهر تو جامه سازم و اینجا
مقام کنی جواب داد و گفت بفرمای تا ده مثقال نقره پاک بیارند تا اثر
خیری ترا بنمایم چون بیاوردند گفت برخیز تا در حجره رویم که این شغل تنهایی
خواهد رفتن و بوته و آلات این کار جمله حاضر بود آتش بدمیدند
و نقره نیک بگداخت آنگاه مقداری اندک بسر خلال از شیشه که در حجره نهاده بود

برداشت ودران بوته فکند بر جوشید نیک انکه ساکن شد برفت و بوته
بر داخت زر سرخ بود گفت ببازار فرست و بصرافان فروش عوض
زر درست آوردند برابر هم وزن انمزد گفت نشناسم که زر مرا عیار بسیار
ازین بهترست واجره خبز دارد که حق سلطان بدهم بجایگاه باز بردند
وصراف که خریده بود ر دمکرد وده مثقال نقره زیادت بزید آد چنانکه
این مرد خواسته بود جون نقره آوردند دیگر باره همان بوته در آتش
نهاد ونقره در وفکند وبگداخت بی اکسیر وفرو ریخت وگفت این
بفرست وبفروش هیچ دینار که این عیار نیم دینارست وبها کان
باشد صاحب مدرسه گفت جون این بدیدم متحیر ماندم وگفتم گواهی دهم
که صنعت وعلم ابنست ومرا معذور دارید انچه گفتم از نادانی بود انگاه
روزی چند دیگر در بغداد مقام کرد بس باز گشت وبرفت و همچنین
خالد بن یزید وحسین بن سهل این علم دانسته اند وجابر بن حیان
در تصنیفات خویش وبوبکر وحشی تیز که صاحب تصانیف بسیارست
یاد ایشان کرده اند اما خرجهای که حسن سهل کرد دست جز بقوتی
واستظهاری واعتمادی تمام نتوانند بودن که جون دختر خویش را
بوران نام بمامون خلیفه داد هزار دانه در بر پای مامون فشاند
جون بدیدن دختر آمد قیمت هر دانه هزار دینار واز نیکویی که بود مامون فرمود
که جمع کردند ودانه باز یافتند وبخزانه بردند واز مشک وعنبر فرصها
وگویها ساخته بودند هر یکی را کاغذی در میان نام دهی یا حصه یا ضیعه

بر روی نوشته بر و فشاندند هر که بر چید وآن خط پیش حسن سهل باز آورد
قباله از جای بملکیه بنام او بکرد وآن جایگاه بدو تسلیم افتاد و این معنی
در جهان هیچ کس نکرد است وموسی علیه السلام او کیمیا کرد است
وقارون از وبدزدید وسبب آن گنجها نهان که بدو مثل زنند این بود
در معنی بی حد واندازه حکایتها نتوان گفت لیکن خویشتن را ز اکثار
باز آن نتوان داد واگر غرض حجت ودلیلست کفایتست اما در
شرف وبزرگواری این علم شکی وشبهتی نیست وبدان همت
کاعمال روحانیان بی جسمانی کرده اند ونمود آن بخلقان آورده وهر که
در سقیه و تصفیه وتسوه وتحلیل وتعقید وتصعید وتقطیر وتسمیع وتکلیس
وقبول واذابات این اعمال نگاه کند عجب ماند وایمان او بقدرت
ایزد تعالی وبشناختن طبایع وکون وفساد وحشر ونشور ودار القرار
بیفزاید بس کاری بدین بزرگی چنان نهاده باشد که هر کس نتوان یافت
خاسه نادان ودر خبر همی آید من غشا فلیس منا واعتبار بدان
می کنند که روی پاکیزه کرده اند لیکن می باید که جون پاره باتش
برند وبگدازند تبه نگردد وبر حال خویش بماند بیرون آید از روباسه و تور
واز جمله مطلوب اعمال یکی گوگرد سرخست معمول از گوگرد زرد سپید
کردو سوزنده وتیره وگنده انرو بسته وجسمی صافی بیرون آرند بقیا
گند وصافی باشد انگاه سرخ کرده اند تا جون طرح کنی لون بیذیرد
ولاوزن السیر هیچ بیفزاید وصنعتی ثابت کند واگر کسی گوگرد بگدازد

[illegible]يا درو فکنند سپید آید لیکن سبیدی کج دارد چنان از ورقه
[illegible] رده ماند است بر عکس آنچه میباید واین علم میدانی فراخ دارد
و محائی بیحد واز بزرگی کتاب اندیشا کنم لیکن نکتهٔ دو بگویم از انچه در کتابها
خوانده ام ه اذا اردت ان تزرع شیا کبیرا التمر فازرع
بالارض الطیبه وروها من الما اللطیف فانه
یعو فیها ثم ادخل علیها الهوا الصافی فانه یمه
ثم ابتعه بالنار فسطح معا وبلزمه وبوبکر وحشی گوید
ذکر عشر اشیا مشروطه لمن یعرض لهذه الصنعه
ان یجمع له وهی متقدمه العلم باتفاق والفالح باللسان
مع الحده والامکان واختیار الوقت والزمان
ووجود الحلود والمکان وموافقه العاب من
الاخوان والفراغ للامتحان والصبر علی الکتمان
والحرص الی الادمان وترک الاعجاب قبل العیان
فهده عشره خصال متی اجتمعت للانسان کان
خلیقا بالظفر وان نقصت وان الظفر والاصابه
بقدرته والسلم فصل دوم اندر تلاویح اندرین کتاب
بعلمستنا عشر که جابر حیان کرد ست رسالتی دو آید در تلاویح و رنگ دادن بلور
وکداختن وحلی مروارید واز الدرة المکنونه خواندم و سخت غرض داشته
وسران عمل بتنور ساختست تا چون رنگها بر آبگینه طلی کنی و در آتش برگی سکسته شود

وهموار

وهموار بیرون آید و بر یک جانب آتش روز نکرده باشد هر که بر آبگینه این ساخت
و میزان آتش نیک دو بار بیاموزد بروا استان کردد و رنگ بیرون آید
و جمله اخلاط بیرکه رنگ سحق باید کردن انگاه بقلم نگارگران بر آبگینه
آن نقش کرباید نگاشتن تا بمراد بیرون آید اکنون رنگ یاد کنیم
یاقوتی زرد زرنیخ زرد دو جزو و رود سوخته بگو کرد و زرنیخ سه جزو
وشب یمانی یک جزو بنیک سحق کنند لاجوردی سیم سوخته دو ازده
جزو و توبال آهن هم چندین لاجورد چهار دانگ از جزو یک باب روز
کتد ماسحق کنند روز بسر که بکار دارند خلوقی سیم سوخته با زرنیخ
بوزن یکدیگر باب موی دیخق کنند نیک ه دیگر معنیا و توبال آهن
چند یکدیگر رنگ پیروزه زنگار و معنیا و سیم سوخته ، چند
یکدیگر ناردانی شنگرف شش درم و نیم و سیم سوخته یکدرم
قلقطار نیم دانگ سرخ سیم سوخته خرد بکوبند و باب مورد بر گیرند
رنگ زرد رود سوخته یکدرم زاج دو درم والسلم فصل سیوم
اندر رنگ دادن بلور وکداختن سرخ بلور خرد کن و سرنج بر و فکن و بگذار انگاه
بستان و باب نمک بشوی و یکپاره در بوته نه و بگذار و اندکی سرنج
دیگر پاره بر بوته و بدان قالب که ترا باید فرو ریز نیکو آید سبز
رود سوخته سه درم خون سیاوشان یکدرم بیج سه درم بر یک رطل
بلور فکنند و بگذارند زرد بر صد درم آبگینه شصت درم توتیا
و یکدرم زاج و یکدرم رود سوخته بر نهند و بگذارند زبرجدی بلور و آبگینه

وزنگار بوزن یکدیگر **دیگر** دو جزو سپریخ بر صد جزو بلور باید نهاد
آسمانگون رنگ آبگینه صد و پنجاه درم سریخ سه درم سیم سوخته چهار درم
باهم بگذارند **زرد** سندروس بار زر بیار کن و با گوهر آبگینه اندر کوره
تا نیک بگذارد زرد آید سخت نیکو و السلم **فصل چهارم اندر رنگ دادن**
بلور سرخ صمغ صنوبر دو مثقال خون سیاوشان هم چندین قطران
شامی و زیت از هر یک نیم مثقال جمله سوده یا نیم مثقال زهره گاو
بهم آرند و چندان بسایند که ترسی در و نماند و حل کنند انگاه بلور نیک
گرم کنند و در میان این اخلاط نهند سه ساعت و چنان باید که اخلاط
بلور را نیک پوشیده دارد زیر و زبر چون بیرون آری رنگ نیکو
گرفته باشد **دیگر** نگین گرم کن و در آب شب محلول نه و با آب
انگاه با بقم بجوشان نیک تا رنگ پذیرد و اندرین تدبیری ساخته اند
که از بلخش باز ندانند و ابدا بیرون آید و اصل آنست نگین گرم کنند
و در آب شب فکنند تا سته شود و رنگ نیک بجوشیدن پذیرد انگاه
گرم کنند و در آب بقم پخته فکنند و از بهر جلی دادن بروغن چرب
باید کردن و با مهک بمالیدن و اگر یک شب در رکوی یا کاغذی
بروغن چرب کرده بگذاری آنگاه با مهک بهتر جلی پذیرد و رنگ سته باید
دیگر و نگین بلور دو طبقه می کنند و آستان ابروز با آب بقم
مصطکی بر گیرند و هر دو بهم بر هم بندند سقاق نکو آید و گرم کرده در آب
[illegible] ابروز فکنند رنگ پذیرد چنانکه گفتیم و اگر زود تر

تر نگار رنگ کنند بهتر **زمردی** زنگار بزهره گاو سحق کن و مرقیشیا
زرد زهی بتان و در روغن بان فکن تا خمیر شود آنگاه دیگر باره
این هر دو بهم سحق کن و زنگار و مرقیشیا و بلور گرم گردان و در میان
این اخلاط فکن و سه ساعت بگذار زمردی بیرون آید نیکو **پیروزه**
ده درم بود سوخته و پنج درم آهک و دو درم توتیا باب قلیا سحق کن
و در قدح نه و نگین در و فکن و بجوشان تا رنگ پذیرد نیکو **فصل پنجم**
اندر جلی مروارید دادن اگر مروارید زردی در اندرون دارد
محلت و کنجد هر دو پوست باز کرده پاکیزه بکافور سحق کن هر سه بوزن
راست و لختی بشیر خرد کن و دانه مروارید در میان نه و از این اخلاط
لختی دیگر بروفشان و در کفجلیزی آهن نه و روغن ماچه گوسفند
لختی برو فکن چنانکه بر سر ایستاده باشد و بر آتش نه و نرم نرم بجوشان
زردی از و بشود و نیکو بیرون آید صافی و هیچ گونه نباید که از میان
اخلاط کث ده ماند و اگر سرخی دارد اشان بارسی و شب یمانی و کافور
بوزن چند یکدیگر سحق کن و بشیر خمیر کن و دانه در وی نه انگاه در میان
خمیر آرد کن و در تنور نه تا پخته شود دانه سپید بیرون آید و اگر از بوی
خوش تباه شده باشد صابون و نمک اندرانی و آهک خشک بوزن
یکدیگر نیک بسای و در جایگهی نهی از آبگینه و آب خوش در وریز
و دانه در و فکن و بر آتش نرم نه و هرگاه چون صابون کف بر آید
از و بستان و آب تازه بجایگاه باز کن چند کرت بس با آب پاکیزه بشور

نیکو و سپید بیرون اند بند بدیه همچنین اگر آب پاکیزه پیاز سپید ستانی
و بخته گردانی و بکوبی و آتش بگیری و بر دانهٔ مروارید بریزی و قدری
قلیا سپید نیک کوفته بر وی فکنی و بالای آنگاه در دهان گیری صافی و سپید
بیرون آمده زیر تو و چون بیرون آید ازو مانند شیر بیرون آید از ان پان
و مروارید درو فکن و بر آتش نرم گرم کن و نیم روز درو بگذار آنگاه در طلق
محلول کرده هیچ پاکیزه شش ساعت صافی و روشن بیرون آید بی سبب
و طلق چنان محلول شاید کردن که بکوبند نیک آنقدر که توانند آنگاه
بشویند و بکار دارند روی باز باره بر می گیرند چند انکه توانند و خرد کنند
آنگاه در کوی نو پاکیزه بستانند و اگر خاص شسته باشد بهتر و طلق درو
نایخ باسفا خرد و بدست نیک بمالند آب مانند شیر ازو باید و بگذارند تا
صافی بر زیر افتد و طلق محلول در بن بماند بکار دارند **فصل ششم**
اندر سخت گردانیدن آبگینه و سپید رو سیم خر یا سم اسب بسوختن کن
و بقرع و انبیق آب او بگیر و بخورد سپیده سوی با آبگینه ده سخت گردد
و محکم و بآسانی شکسته نشود و بهتر آن باشد کاندر تنوری نهی بر سیم
ملاوح تا هموار آب بخورد و بهمه جای برسد والله اعلم **نوع دوم اندر خضاب**
و رنگ و روغن ساختن و چند علمی دیگر ها فصل اول
خضاب و رنگ بر دست کاغذ باید گرفتن و بران شکل که تراباید
از نقش و صورت جانور و درختان بر و کردن و بریدن بر اندازهٔ است
وانگشت و رنگ بر زبر او نهادن **رنگ سرخ** قلقنت و بقم و زاج سرخ

وگل سرخ

وگل سرخ از هر یک بکدرم دار بزیان و خون سیاوشان و مصطکی از
هر یک یکمثقال حنا تا زه نیک پنج مثقال زعفران خالص نیم درم هر یک
جدا جدا باید کوفتن و بیختن و با آب برگ سجد و زرده خایه در آمیختن
و طلی کردن بر دست و یکساعت بگذاشتن رنگی آید سرخ نیکوتر زهرچه
خدا تعالی آفریدست **سبز برنگ طوطی** حنا نیک بیست درم اهک
دو مثقال مرداسنگ سه مثقال زنجار و صمغ عربی از هر یکی مثقالی و اگر
عوض صمغ کثیرا باشد شاید لاجورد چینی سی مثقال جمله بکوبند و بسرکه
کهن و سپیدهٔ خایه برگیرند و بر دست نهند سبزی آید سخت نیکو **رنگ**
زر نی نبطی تر پاره پاره کن بر مقدار چهار انگشت مکتر و بقرع و انبیق
آتش بگیر بعد ما که وصل محکم گرفته باشی اول آبی سپید بیرون آید
از بعد آن آب سرخ باید اگر خواهی آب اول دیگر باره با قرع بر دیگر
نی نیکو آید انگاه حنا بدو خمیر کن و دست بدان به بند و یکساعت
بگذار و بس بشوی نیکو باید و هر که ببیند صورت بندد که بزر طلی کرده اند
سرخ بستان حنا و قلقند دو جزو و سراده اهن یک جزو در سرکه کهن
ترش فکن تا کفک برارد مانند سپیده ماهی و بباید خشک کن و
مصعد کردان بقرع و انبیق با آب انگبین انگاه حنا بدان خمیر کن
و یکساعت بگذار پس بشوی رنگی مانند زر بیرون آید از نیکوی و
روشنی **لون سیم** اسفیداج ارزیر سه مثقال سرگین کبوتر سپید خشک
یکمثقال صمغ عربی یکمثقال کافور نیم مثقال بکوبند و سپیدهٔ خایه

وسرکین برکیرند و بردست نهند برنک نقره بیرون آید **خلوقی**
خون سیاوشان دوجزو شنکرف و وسمه و زعفران از هریک یک جز
ومصطکی نیم جزو وخرد بکوبند و آب صمغ برکیرند وخمیر کنند و بردست نهند
طاوسی ملقمه بس دومثقال توبال اهن سه مثقال پوست انار ترش
نیم مثقال چاره مثقال جمله خرد بکوبند بیزند وخمیر کنند باب برک حنجند ر
وبردست نهند ویکساعت بکذارند پس بشویند رنک نیکو آید **سیاه**
حنا بیست مثقال و وسمه و زاج از هریکی دو مثقال مازو وصمغ عربی از
هریک یکمثقال توبال آهن و زرساد از هریک نیم مثقال جمله بکوبند و بکر
کهن ویکدرم زعفران سوده و دو دانک کافور باب کل نیک سحق کن
برصلایه واین اخلاط دروفکنند تا همه نیک نرم شود و بس خشک کنند و بر دارند
مطرا یک وقیه عود و دو مثقال سنک سوده و یکمثقال زعفران
سوده باب کل برآتش نهند تا سبز شود انکاه دو دانک یا نیم درم کافور درو
فکنند واکر خواهی مقدار دانکی عنبر که حنته یا شکر بر وطلی کنی **دیکر**
یک وقیه عود خرد بدان اندازه که خواهی بشکن و سه شب در سیکی کهن نه
چنانکه هر شب سیکی تازه کنی آنکاه برآر و خشک کردان و سه مثقال
سنک چینی باب کرم بکذار و برونه و عود دروفکن با یکمثقال نمک نیک و نیم
مثقال کافور و از آتش بکیر و بکذار تا خشک شود و اکر خواهی بقدری
عنبر و مشک عطرا کن **دریره** دو مثقال سنک سوده باب کل بکدار
برآتش فرو کیر و نیم مثقال کافور و یکمثقال سعد و دو دانک زعفران سوده

یاعلی حب تست ایمانم

دروفکن و نیک بمال آنکاه بر عود طلی کن **دیکر** یک وقیه عود هندی خارجی نسیم مسیا
مطرا کن بسه درم سنک و یکمثقال کافور بروفکن **دیکر** یک وقیه عود
مشک و عنبر از هریکی یکمثقال و نیم بر عود طلی کن باب کل چنانکه رسیت
دیکر دو مثقال عود هندی کوفته بیخته و دو مثقال صندل سوده با تیل
و یکمثقال سنک چینی خرد کن و بحریره بیز و بزن و در شیشه ابکینه کن قدری
آب کل خوش بوی دروفکن و سر به بند و هر کاه چون خشک شود قدری
آب کل بیفزای زان خوشبوی نیک شود بندید انکاه خشک کن
ترنجی پوست ترنج تازه بستان و شحم همه از وی پاک کن و هر نیک تر
توانی زرد از و باز کن و بسایه خشک کردان و بکوب و به بیز انکاه قدری
مشک بروافکن و اکر خواهی آب کل و کوزه بویا دروفکن چند بارت
تر کن انکاه خشک کردان و بکوب و بحریر بزن **لفاحی** لفاح همچنانکه
ترنج کفتم پوست از و باز کن و مشک و عنبر دروفکن و بکدار تا نیک
خشک شود انکاه سحق کن و بحریره بیز بزن نیکو آید **دیکر** صندل
مقاصری که زردی تمام دارد باب کل بسای انکاه بر صلایه فکن با قدری
مشک تبتی سحق کن و قدری اندک کافور بروفشان و بر دار و خشک
کردان بر ریسم عود هندی نیک و سلیخه سرخ خوش بوی و پوست ترنج
و سیب و الی هر سه خشک کرده و صندل و مرزنکوش و سیسنبر خشک
همه بوزن راست یکدیکر راست و قرنفل و قاقله از هریک نیم جزو جمله
خرد بسایند بل یک یک مفرد تا نیک خرد شود و به بیزند و بر یک وقیه

دو مثقال سنگ چینی سوده بروفکنند و باب سیب بسرشند تا مانند انگبین
شود و بسته و خشک گردانند و دیگر باره بسایند و قدری کافور بر و فکنند
دربیره اسبرغمها شکوفه مشک بید شکفته و شکوفه ترنج و بادام و سیب و نرگس
و نیلوفر و بنفشه و منثور هریک در سایه خشک گردانند خاصه مشک بید
که از همه لطیف تر باشد و اگر در آبگینه پهن نهی و آبگینه دیگر چون طبق
سازی بر سرش و بافتاب خشک کنی شاید که چون در آبگینه باشد سوخته
نشود و پیش همی باید و همچنین سوده سوسن آزاد و نسترن و سمن بستانی
و هریک بوقت خویش نگاه می باید کردن انگاه از هریک یک جزو بستانی
الا نرگس که دو جزو باشد و مشک بید سه جزو و بهم آمیخته گردانی چون
بحریره بزده باشی و قدری مشک و کافور و نمد سنگ چینی بکوبند و با
مثقال مشک و سه مثقال روغن بان در شیشه بروفشانی غایت آید
غالیه عود هندی یک وقیه پنج مثقال سنگ چینی بکوبند و با آن
مثقال مشک و سه مثقال روغن بان در شیشه نه و یکماه بگذار انگاه
بکار دار دیگر یک وقیه عود سوده و سه درم عود پخته و سه درم سنگ
چینی غایت نیم درم عنبر بگذار و این اخلاط در و فکن انگاه روغن بان
در و فکن و از آتش فرود آر و نیک بزن و اگر قدری مشک در و
بهتر نسترن زردی نسترن تازه بستان و بر جامه پاکیزه و در سایه
خشک گردان انگاه نرمی بسای چنانکه نرم سوخته نشود و یک جزو
از و با نیم جزو مشک بهم آر و روغن بان گرم کن و در و فکن نیک آید

و از نرگس

و از نرگس همچنین خواهی بکن ساختن بور شکوفه مشک بید شکفته بستان
و با زعفران تازه تر کن و قرنفل و نشاسته سوده و قدری کافور بر و
فشان و بمیعه نقط بزن دیگر منثور سرخ با بنفشه تازه و نرگس
مضاعف و سیسنبر تازه از هریک یک جزو چنانکه تر باید با ندام سپید و آب
گل بروفشان با قدری کافور سوده دیگر پوست ترنج و آبی و سیب
خوش بوی بر صلایه سحق کن و آب گل با کافور بروفشان با قدری کافور
سوده و بزعفران نقطه بزن و بدانه قرنفل سارای نیکو آید و زیبا
ساختن روغن بان سیصد درم زیت بستان و گل خوشبوی خوش در و
فکن و چهار دفعه باب بجوشان چنانکه آب نماند و هر بار عوضش
تازه بجای باز کن انگاه برگ وی پاکیزه بپالای و ثقل گل بینداز ه
دیگر باره چهار دفعه با قرنفل و صندل و سلیخه بجوشان از هریکی دو درم
و هر دفعتی اب بشود و عوضش بجای باز کن و دیگر باره بپالای ه
دفعه سیوم با سه درم سنبل و ده درم صندل همچنین بجوشان چهارم کرت
و هر کرتی اب بشود انگاه بپالای و دفعه چهارم ده درم صندل و ده درم عود
قماری هر دو سوده در و فکن و چهار کرت دیگر همچنان بجوشان و
بپالای از بعد شانزده کرت بچهار دفعه روغنی خوش لطیف باشد
در شیشه کن که آنرا مانند نیست و اگر بر صد درم روغن یک درم
و نیم مشک و یک درم عنبر بنهی بغایت نیک باشد و الله اعلم اندر ساختن
سک مشک الجه باز ندبرین گونه است مازو بستر که در وی سوراخ نباشد

خرد بکوب و بحریر بیبیز و آب در وکن چندانکه بر زبر او بایستد و در افتاب گرم
تا چنان شود که مانند صمغ انگشت بگیرد پس سرکه قوی سقطار و دیگر باره
آب در وکن و چون قوی کرد دیالای و ثفلی که مانده باشد بیفکند و آنرا
اینها در افتاب خشک کن و خرد بسای و اخلاط برونه دیگر مازو خرد بسای
و سه وزن او و یک وزن آب گل و سه یک مازو و شکر سپید و ده یک او
زعفران و چهار یک او لاذن این همه بهم کوفته و صمغ عربی و سرش
بشویند سیاهی باب آهک بباید و مغز نان بخایند و باب گرم جامه بگستند
آنجا که سیاهی رسیده باشد و بصابون بشویند پاکیزه کرده و گل چوری گرم
جوشانیده باب گرم پاکیزه کرداند و همچنین آب قلند و ترشی ترنج و آرد
برنج خمیر کنند و بر جامه فکنند سیاهی ببرد و چون بکوکرد دود کنند سپید
کرداند والسلم فصل دوم اندر رنگها از هر گونه دست بحنا بسته باشد سرخ
شده کوکرد زیر بش دود کنند سپید کرداند و اگر سیاه کرده باشند [illegible]
بترشی ترنج و برکه و باشنان بباید شستن و آب قلیا و صابون انگاه
بکوکرد دود دادن ه شوخی دست و سیاهی ترشی ترنج ببرد و چون
دست و پای از سرما بز شده باشد سرکین گاو گرم چند کرت بر و نهند
رنگ بگرداند و پاک شود جامه را رنگ زعفران رسد زود تر بصابون
بشویند پس بکوکرد دود کنند و دیگر باره بصابون بشویند یا انجیر
باب بجوشانند با اشنان و شیانی یا آب بوره جوشانیده بهر کدام
که باشد بشویند پس بکوبند انگاه با صابون کیسه تد ه رنگها که بر جامه شود

بکمیزد

بکمیز کودکان بشویند انگاه بصابون یا بترشی انار و اشنان و اگر رنگ
سرخی رسیده باشد باشنان نیک بمالند پس بکوکرد دود دهند و اگر زرد
شده باشد باب بوره بشویند والله اعلم واحکم فصل سیوم اندر میوه
و دیگر چیزها رنگ انگور سپید در جامه با انگور سیاه بباید شستن و انگور سیاه
با سپید پاک شود ه و همچنین اگر آب غوره بشویند رنگ بیاید رنگ توت سپید
بیارد و برگ توت همچنین چون دست برنگ توت سیاه شود برگ نیک بمالند
پاک کرداند شراب بصابون و برف و سرکین خر بباید شستن باب گرم
و اگر باب ترکنند و بکوکرد دود دهند سرخی شراب و دانه انار ببرد
رنگ مویز بکمیز خر و آهک ساده و رک خارک خرما بکمیز خر و رنگ پوست
انار باشنان و صمغ عربی قیر بر جامه شود روغن کنجد بر وکنند
و در افتاب نهند تا گداخته شود آنگاه بشویند ه و قطران بشیر تازه و
اشنان و حلو و باب انجیر خون بجامه رسد همچنین باب انجیر و صابون
بشویند تا لحم کوفته و صابون و نمک و اگر در وکهن شده باشد
خون کبوتر یا مرغ بر و کشد و بشویند چون یکشب در آب اغاز نند کر روز
صابون پاک شود چون موم که خسته در آب شود یخ بباید ستدن و بر
همی مالیدن تا از و بر خیزد و ازین بهتر اگر بر جامه رنگین یا پشمین شود
معرفه بباید ستدن که در و تغییر باشد بشت بر آمده و گرم کردن و کاغذ
بر جایگاه موم نهادن و کاغذ گرم بر زیر کاغذ همی نهند تا موم نرم نرم
همی گردد و کاغذ همی خورد و جامه پاکیزه شود و کاغذ دستمال آن کار را

بهتر باشد والسلم ۞ عود قصعی از چین آرند و چرب باشد و چون بدندان گیری
بزاید و بیرون این بسیار گونه دیگر است لیکن از هر جنسی طرفی گفته آید
بر قاعده **کافور** اندر طیب چون بجای نمک اندر طعام و از چند
جنس است و ماحی و بهترین آنست که نمک را ماند بروشنی چون آبگینه باشد
باریک نه گران و اسفرک انجه کمتر که معمول است و باشد که مصطکی و
سندروس در وعش کنند **مشک** بهترین سعدی تازه است
نافه کوتاه موی و این از تبت بسعد آرند و لون مشک چون بهای
بازردی گرآید و چون بشکافی درو دانه خرد و بزرگ باشد و دیگر هندی
است و از بهر آنکه در دریا بیارند بوی کمتر شود و لونش با سیاهی گراید
و صینی از بهر آنکه در دریا بیشتر بماند تباه تر گردد اما هر چیزی که موی آن بیشتر است
و دراز تر ست و نافه گران تر و بزرگ تر و هر چیزی غالیه را نشاید لیکن
از بهر آتش افکندن و بدو مطرا ساختن را نیک باشد نیکی مشک آن
که رنگ او چون تر کنی بر جامه سپید بماند و زرد نماید و شیاف باید که چو
که چون تر کنی و در جامه مالی رنگ او سخت زرد بود و چون بدست بیفشار
سخت گردد و چون نافه بمکی طعم او تلخ باشد و بوی آن در دهان بماند
و چون نافه بشکافند مشک از وی بیرون آید بقیاس باید که دو چند آن
بیشتر باشد که در پوست گنجد همچنان که زبین است چون خاک باگیره
از وی بکنند اگر باز جای کنند بسیار فزون تر باشد والله اعلم
عنبر بهتر ازرق است و غالیه را سخت پسندیده است و سهلاطی

از هند آرند

از هند آرند و عاملی از همه سپیدتر باشد و بوی خوش دهد و از همه بحری و
سمکی است که از شکم ماهی بیرون کنند چون بخورد از آن بمیرد پس از بوی
زهومت ماهی ناخوش باشد **مشک** بهترین زرد باشد و سک بر آتش
خوشبوی و اسفید رنگ بکار نیست الحجه از مازو همی سازند و بعد ازین
گفته شود اما سک مشک را در عطرهای عملی و فعلی هست قوی و از و
تماثیل سازند و معطر و معنبر کردانند **عطر آمیختن ند** بهتر آنست که یک وقیه
عود هندی نیک سحق کنی و به بیزی و یک وقیه مشک سوده بر وی افکنی
و دو وقیه عنبر ازرق و با آتش نرم نرم بگذار چنانکه سوخته نشود آنگاه
مشک و عود در وی کنی و البته نباید که بوی روغن بشنود و بردار و بگذار
تا سپید شود خوش بوی آید غایت **دیگر** اندر مشک سودن باید که
علم و تجربت آن شناسی و البته نباید که موی نافه در میانش ماند که اگر هم
دو شاخ باشد زیان باز دهد و سحق باید که برفق کنند تا سوخته نشود
و الا بوی سیر کین گاو باز دهد **دیگر** یک وقیه عود هندی و یک وقیه مشک
کوفته و بیخته با آب گل تر کن و بر صلایه فکن نیک بزن تا نرم شود و از
بهر آنکه مشک درو ست زخم سخت نباید و اگر مشک بسته چهار یا بر آن فکنی
نشاید و از وحبها و دانها ساز چنانکه ترا باید آنگاه یکمثقال عنبر اشهب
بنرمی بر آتش بگذار پس آنچه از عود و مشک ساخته باشی از حبوب زود تر بر کاغذ
نه و بایش گرم کن تا چون در عنبر گداخته فکنی سرد نشود و نیک بعنبر
بگردان تا جمله بگیرد و از آتش بستان و درین وقت اگر قدری مشک

بروفشانی بهتر دیگر یک وقیه عود هندی کوفته و یک وقیه مشک و دو درم
بنک و یکمثقال کافور باب گل برگیرد و دانها کن بعد ان که دو روز سحق کرده
باشی انگاه هر وقیه را انبین نیم مثقال عنبر بکذارد و در و فکن با دو دانگ کافور
واین را جزو الفار خوانند از انچه مثال گوی موش است بدان اندازه بکنند
عود هندی یک وقیه دو درم بنک دو درم زعفران شش درم مشک
یکدرم کافور باب گل بر گیرند و جبها سازند چنانکه گفته شد جزو الفار معتبر
کردانند بهار قدر عنبر نیکو خوشبوی آید دیگر عود هندی کوفته و بیخته
یک مثقال و دو مثقال و نیم مثقال کافور ریاحی یک مثقال زعفران
یک مثقال عنبر اشهب خرد کوفته همه بر صلایه فکنند و نیک سایند تا نرم شود
انگاه باب گل بر گیرند و از ان دانها کنند و خشک کردانند دیگر عود
ده درم مشک چهار درم زعفران سه درم بنک سه درم باب گل بر گیرند
دیگر عود قماری هفت مثقال سنبل و قسط و زعفران ریشه دار
هر یک یکمثقال مشک دو مثقال نیم باب گل بسرشند و باب سیب و از ان
سازند و چون خشک شود بزعفران و مشک و کافور مطرا کنند مثلث
یک وقیه عود خرد کنند و یک وقیه سک مشک نیم هم در اندازه ان
بشکنند و نیم مثقال عنبر گداخته بکردانند با یک مثقال زعفران بر
ناسوده و یکمثقال کافور زعفرانی عود و سک و سک آن هر یک یک وقیه
خرد کنند جمله سه وقیه و نیم مثقال عنبر معنبر کردان و بر هر وقیه یکمثقال
زعفران شعر و دو دانگ کافور بر فکن دیگر دو وقیه عود و یک وقیه سک چینی

غایت یکمثقال

غایت یکمثقال کافور و یک وقیه زعفران بر ریشه بزرگ فربه و نیم وقیه
سک و دو مثقال مشک و دو مثقال عنبر این اخلاط همه چند یکدیگر خرد کنند
وآمیخته کردانند و بوقت بر آتش نهادن آب گل خوش بروز نند بسیحت
خوش آید دیگر یک وقیه عود هندی و یک وقیه سک مشک سا
خرد کن و در قدح فکن و نیم مثقال عنبر اشهب یا بیشتر بر اتش مطرا
کن و دیگر یک وقیه سک مشک و بمثال عود و اندازه ان پاره پاره کن
و نیم مثقال کافور ریاحی باب گل بسای و برو مطرا کن و همچنین یک وقیه
سک پاره کن و نیم مثقال مشک خالص و دانگی سک باتش بر اورده
و زعفران بر ریشه همچنین بران اندازه برو چون همه خشک شود بهم بر کن
از چهار گونه بیرون آید عود معنبر سپید و سک بکافور اعنبر و سک بمشک
سیاه و زعفران بلون خویش زرد نیکو آید و خوشبوی دیگر عود
هندی یک وقیه و نیم وقیه مشک و پنج مثقال سک بعنبر مطرا کن
و بگذار تا خشک کردد و یک مثقال و نیم زعفران بر بیه کن و یکمثقال
کافور بر و فکن بوتماشه عود هندی نه درم قسط و صندل
ولاذن و اظفار و نیل و زعفران سعد و کافور و میعه از هر یک یکدرم
مصطکی و قرنفل و سنبل از هر یک دو دانگ جمع باندازه یکدیگر پاره
پاره کنند و پنج درم سک چینی ۵ اسانت و بنکو در نجی در و شود
مازو بیست درم و رود سوخته و شب یمانی و کثیرا و نمک
اندرانی از هر یک یکدرم و دانگی جمله خرد کنند و بروغن گوز چرب کردانند

وآنگاه بر آتش بریان کنند چنانکه سوخته شود و سیاه شود دیگر باره بکوبند
و بنهند تا بوقت حاجت قدری در آب کنند و بر موی نهند و یک ساعت
بگذارند آنگاه بشویند و رنگی نیکو کند دیگر زهره گاو [illegible] خطاف بر موی
سیاه نهند سپید گرداند دیگر بزغی در طاسی از آبگینه نهند و روغن
زنبق در وی فکن و بگذار تا بزغ در میانش بمیرد بر هر موی که از آن روغن
بر کنی سپید گرداند دیگر تخم ترب و تخم ملوخی و شب و زهره گاو بهم
سحق کنند و بر موی نهند سپید گرداند اندر روغن این روغنی است
که بر جامه کنند و در آب نهند تر نگرداند بستان تخم بید انجیل نو و پوستش
باز کن پاکیزه و بکوب نیک آنگه در دیگی نو آب در وی ریز و بر آتش نه چون ساعتی
تا روغن بر زبر آید آنچه صافی و روشن و پاکیزه باشد و همچنین روغن
کوز مغز پوست کنده بگیر و هر دو اندر شیشه کن و بر آتش نه تا آنچه کثیف باشد
جدا شود تا در آب کن تا تیره فرو شود و صافی بر زبر آب افتد این هر دو روغن
صافی و نیم وزن هر دو سندروس پاک و مصطکی مفرش با آتش بگیر
آنگاه روغن بر آتش نه تا گرم شود و مصطکی در وی فکن تا بگذارد پس سندروس
تا آن نیز گداخته شود و این سر است و هر کس نداند و بدین راه نبرد
که چگونه باید گداختن و چون جمله گداخته باشد قطره از وی بر آبگینه نه اگر فسرده شود
بجایگاه خویش سپید است و الا بگذار تا نیک شود چنانکه بفسرد پس بر جامه
و سلاح طلی کن و گرد بر آن کار نکند و این لطیف است دیگر چوب چنار
زبین یا هر چوبی که خواهی بستان و بوی نیک بمال و با ب چنار

انگاه

آنگاه خشک گردان و آب بقم کشت یمانی در وی باشد بمال تا آنکه رنگ آن
نیکو پذیرد پس گوی تر بگیر و لختی آهک بر وی فشان و بدان نیک بمال
بقوت تا تاریک و صافی گردد و پاکیزه و نیکو بیرون آید پس بدان روغن
که خواهی سندروس در وی کن نیکو آید و لطیف دیگر اگر خواهی بر جامه حریر
سپید کن و اگر خواهی بر جامه منقش که رنگ بصنع عملی کرده باشد تا نماید
و ساختن روغن بر این گونه است سندروس سپید بر آتش نه و جایگاه
باید چنانکه آتش پیرامن و گرد او نگردد البته و بگذارد تا گداخته شود
نرم نرم و با آهن همی جنبان چون همه گداخته شود زود تر بوزن مصطکی
در وی فکن و بگذار آنگاه هم چند وزن سندروس روغن کوز در وی کن
و یک ساعت بگذار تا همه یکی شود دیگر بار سه وزن سندروس روغن
بان بر نه و بگذار تا همه بهم قوی گردد چنانکه چون یک قطره بر ناخن یا
بر آبگینه نهی چون بلور فسرده شود اگر بدین گونه بیرون آید و الا
روغن بان دیگر باره بر نه تا چنان شود که بر جامه برود پس از آتش
بگیر و بر جامه طلی کن از هر نوع که خواهی که آب در خویشتن نپذیرد
و اگر از و خریطه سازی مانند زق و باد در وی کنی و بر آب فکنی بر آن
اشنا توان بردن و این نیکو آید و اگر باران بر وی بارد نگذارد و
سبک باشد و زیبا دیگر چوب سپید و چرب بستان و بر آتش نه و بر وی
تا همه سوخته شود و دودی که بر زبر نشسته باشد سریش ماهی بر وی نه نیک
بکوب آنگاه دست تر کن و از آن هاون بگیر و نیک بمال تا مانند ناطف شده اند

از و قرصها سازد و در سایه بخوشان هر وقت که حوی باید بکذار و برا بچه زال
که ترا باید سیاه آید و نیکو **دیگر** روغن کاو در جابجهی کن و بر آتش نه
وانرا بجامی دیکر بپوش و آتش زیر او کن تا جمله روغن دود شود و بر زیر
نشیند انکاه آنرا با روغن بنفشه طلی کن و این رنک خضاب ریش را
نیز شاید **دیگر** هشت جزو اسفیداج ارزیز و چهار جزو قلقند در شیشه کن
و سر بکل بربند و یکشب در کل ابکینه کران نه انانچه در شیشه یابی بیرون کن
و بکوب و با صمغ حل کن و انچه خواهی بدو بنویس والله اعلم **دیگر**
سنک دیک بسوهان بزن و پنج جزو از ان با یک جزو مرداسنک و یک جزو
سریخ و کثیرا در اب کن تا کداخته شود و بر کوی کتان بپالای تا آب صافی
بیاید انکاه سنک سوده و مرداسنک و پنج کوفته و بیخته بر وی نه و همه با کثیرا
خمیر کن وانچه ترا باید از دیک و غیران بستان و بکذار تا خشک شود
انکاه در تنور کرم بپخته کن تا نیک بریان شود از سنک سخت تر بیرون آید
و قوتی تمام دارد **دیگر** رسن قنب بدان ستبری که خواهی مقدار
دو ورش بتان و سر ریشها هی بکذار بر عاده وان رسن در روفکس بکذار
تا نیک تر شود انکاه میان دو میخ که بزمین سخت فرو برده باشی ماب بند
زه کمان و مدتا خشک کردد بس باندازه تازیانه بکیر و بی کو وقت که
کمانکران بر کار کنند بر دراز او بهنا آن فکس بر تار و بود تا هموار کردد
و نیک نیک بمال تا کردیک سان اند و اکر خواهی کرباس باریک بر وفکس تا نرم
و هموار کردد انکاه ان روغنها که کفتیم یکی بر وطلی کن با دوده لفظ

فاهی

خالص رنک دما سیاه دارد و دیر بماند و شکسته نشود و این سخت عجب است
و لطیف والله اعلم **فصل سوم اندر خاصیه چیزها از هر کونه** ده درم زعفران
باب بهم آرند سخت و از کوی سازند و بموی خوک سوراخ کنند و بر رشته
بر زن ببندند که فرزند از وجدا شده باشد و مشیمه به نیفتد در زود کا
از وجدا شود و پاک کردد و راحت یابد و خاصیت آنست که قرن دو درم
باید نه بیش و نه کم **دیگر** زن چون فرزند از شکم بیفکند و بماند
سه مثقال کهربا بر بازو او ببندند وا مین کردد و بچه بماند و نیفتد **دیگر**
اکر خواهی تا بدانی که بیمار به شود یا نه یا انسان علت که در وست بمیرد یا نه
هجده درم سنک خیر بتان و بچهار قسم کن هر یک چهار درم و نیم
و در چهار دست و پای بیمار بند هر یکی را باره و یکساعت بکذار انکاه
بردار و بسک انداز اکر بخورد بیمار به شود و اکر نخورد بمیرد **دیگر**
سنکی بدان وزن که باشد چون یک نیمه از میان او بردار ...
لاکه با زورقی سازی و بر آب نهی بایستد و فرو نشیند اما کتب طب
و علاجها جمله بر او زاق نهاده اند و اندازه پیدا کرده تا فایدت
و تاثیر کند والله اعلم و احکم **فصل چهارم اندر خاصیة حساب و
نوشتن ان** اندازه این بدید نیست که چند است و چند نوع اند بود
و کتب نیرنجات و طلسمات که بزرکان و دانایان ساخته اند و قوم
بسیار است لیکن یکی دو ظاهر تر باز کوییم چون بر زیر کلبه بنویسند
برین صورت و زن ابستن بر و نشیند با سانی بزاید و باید که در نشستن

بغلط نیفتد سه در سه وهمچنین شکلی دیگرست مربع وبسیار آزموده اند
ودرین فایده و برکست نه خانه باشد خانه میانین را عدد پنج در نبشته و
ازین همه حاصل شود که هرانچه در سطر زبرین فزاید اندر سطر زیرین مقابل
آن بکاهد وانچه در زیرین فزاید در زبرین بکاهد وچنان باید که اگر بطول شمر کنی
واگر بعرض وبر زوایا نیز جمله پانزده باشد بی زیاده ونقصان واین بر دو پاره
رکوه نویسند آب بدو نارسیده وزن آبستن وقت زادن بگیرد و نیک
در هر دو نگاه کند آنگاه در زیر هر دو قدم خویش نهد در زودی بزاید و باید
که قمر اندر تاسع باشد یا متصل بخداوند خانه تاسع واگر بچهار جانب این
مربع این نیز نویسی تاثیری قوی دارد و در زودی باسانی بزاید
بار نهد وابتدا بر سطر اول ٥ اخرج نفسی من الحبس ٥ بر دوم از جانب
دست چپ ٥ اذا انت کانسی ٥ وبر خط فرودین ٥ ولو ارضی ان یدرکی
وبر سوم دست راست ٥ لاشکی لاشک وچنان شاید که سه پر نبشته
بر چهار خط بر زبر باشد و زیرین نبشته سوی خلها مربع مقابل یکدیگر
چهار در چهار وهم ازین جنس مربعی سازند چهار خانه و آن اعداد
درو نیستی وازهر سوی که شمری وچهار آید وحساب وفق خوانند و
وضع این آنست از یکی تا شانزده بترتیب درین خانها نویسی یکیک
انگاه از زوایا بگردانی اول با شانزدهم وچهارم با سیزدهم و در میان
همچنین ششم تا یازدهم وهفتم تا دهم وچون تامل کنی وبجای باز نوا
آوردن واین را وفق از انجه باهم موافقند وپنج خانه وشش وهمچنین تا ده خانه

نیز بتوان بنهاد

نیز بتوان نهاد و بیشتر وآنرا طریقی است واین شکل بر دوستی وموافقت
بکار افتد چنانکه اعداد متحابه از ارثماطیقی که گفته شد وخاصیتی لطیف است
چون یکی را خون از بینی آید باره رکوبتان ونام انکس بر و نویس و
بدو نمای چون اندرو نیک نگاه کند خون باز ایستد دیگر و در باب
کبوتر گفته شد که چون بر چهار گوشه برج آدم بر نویسی ماده اینجا نشود

فصل پنجم اندر خاصیة وتاثیر آواز خاصیه وتاثیر آواز کاری بزرگست
و هندوان بوهم فرابستن آنچه خواهند بجای آرند چنانکه چهل مرد مستعد شوند
و وهم بچیزی فکنند وجمله خاطر بدان آرند ویک قول ویکسخن کنند
بر آنچه فلان شخص بیمار است مثلا و مدت چهل روز و باشد که زودتر همی
بران موجب تمام شود ومقصود ایشان بر آید ٥ و در خبر همی آید نیة المومن
خیر من عمله از آنچه نیة صافی از صدق دل باشد وگفتار از نیة بر بست
از آنچه کارهای جهان بدین سه پیوسته است ٥ نیة ٥ وقول ٥ وعمل ٥
وپارسیان منش ٥ وگوش ٥ وکنش گویند و در امثال عرب همی آید
اذکر غائبا تراه و رازیان گویند چون سگ بری سنگ بدست نه
و مردم یاد از شرف یافتست وتفضل بدیگر جانوران از ینجهت بدید آمد
وجمله گفتار آنست که در حق گفتار پیش از آنست که بتوان گفتن اما
در معنی اذکر غائبا تراه بعضی گویند گرد از همه حال قوی تر از
از گفتار است و واجب نکند که ضعیف تر بر قوی تاثیر کند لیکن آمدن
غایب وحرکت او تاثیر کرد بر خاطر اینکس وسبب یاد کردن ازین بود این مغالطه

طرفه است وبدان همی ماند که گفته اند جواب احمق السکوت بلی گفته اند
جواب کردن احمق را نه خاموشی است بل بهتر پاسخ کاحمق کند خاموشی باشد
و ناگفته از آن نیک تر بر و قاعده این روم و موجز و مختصر چندی گفته آید
اگرچه بعضی مکرر آید والسلم **دیگر** چون کنیزه دوشیزه زن آبستن را
در وقت زادن آواز دهد و گوید من دختری ام دوشیزه و باسانی بزادم
تو هنوز نزادی اشرم نداری در زودی بار بنهد و بچه بیارد **دیگر** همچنین زنی
آواز دهد و گوید هم اکنون اگر از زادن بپردازی والا شتر آورده تا به ابادانی
برم و رها کنم باسانی بزاید **دیگر** درخت خرما و گوز و انجیر چون بر نیارد خداوندش
تبر بر دارد و نماید که بخواهم فکندن دیگری دست او بگیرد و گوید من ضامنم
که دیگر سال بار دهد سال دوم بر بسیار دهد **دیگر** مار از او از جعد و شیر و خروس
بترسد **دیگر** کژدم گزیده در گوش خر گوید مرا کژدم گزید درد از وی بشود
و بخر باز دهد و اگر زنبور گزیده همچنین کند ساکن گردد **دیگر** چه گوی در انجا
کسی را تب شطر الغب آید یک نوبت خنکی تر باشد و یک نوبت سبکتر
چند شب بر بام [illegible] آرند و بانگ زنند و فریاد از دست مادر و دختر آن اثر
پیدا آید و تب باز برد و سحر و عزایم و فسونها بسیار است چنانکه در آن معانی
ساخته اند **نوع چهارم رنگ لون بره گوسفند گردانیدن دو فصل** چون گوسفندان
سپید باشند و خواهی که بره ابلق آید شاخ درخت انار ریز باز کن و اگر
سپید باشد بهتر و مقدار چهار انگشت پوست از او بر دار و چهار انگشت بگذار
و همچنین تا آخر چوب و در آنجای که گوسفندان آب خورند نهند بره ابلق آید و هم ازین

حبنس

حبنس کبوتر گفته شد که بچه بران رنگ آید که تا باید و در اسب گره
همچنین گفته است از آنجا باز طلب **فصل اول گریختن شیر
از کاروان** چند جای گفته شد که شتر از خروس سپید بترسد اگر از گل
چند صورت موش کنند خرد بصنعتی نیک چون شیر آید از موشان بیم
چهارپا و مردم بنهند شیر در آنجا هیچ گزند نکند و باز گردد و چون آتش
بر فروزند بدان نزدیکی نیارد آمدن و شنودم که مردی نداف برای
میرفت شیر برو آمد از آن بیم کمان برداشت و بزدن گرفت شیر آهنگ او
نیارست کردن و مرد بدان خلاص یافت و بسلامت بیامد **فصل دوم
جانورانی که بی حرکت شوند مانند مرده و باز در حرکت آیند و بدان
مانند که مرده زنده شود** ططط بنغ را در سیکی فلفلی مرده کرد و حرکت
در و نماند پس چون در آب فلفلی زنده گردد و حرکت در وی پیدا شود **دیگر**
زنبور را در روغن فلفلی در وی هیچ حرکت نماند پس در سرکه فلفلی نیک شود
و بپرد **دیگر** صفا و جعل را در گل فلفلی مرده شود آنگاه در سرگین فلفلی بحرکت
آیند و بروند **دیگر** همچنانکه مگس که در میان گل باشد در سرگین فلفلی بجنبد
و از حرکت باز ماند دیگر باره چون در گل نهی زنده شود **دیگر** مگس را
در آب فلفلی بمیرد چون با آفتاب نهی و گرم شود بپرد و آنچه از سرما بمیرد
خشت پخته بر وفتانی نیک شود و بپرد **نوع پنجم اندر تیغها ساختن
چهار فصل** ساختن تیغ برنده آب سم خر و اسب که بقرع گوفته باشی
تیغ دهی از کارد یا شمشیر برنده گردد و قوتی تمام دارد همچنین گرم

که از گوشت بیرون آید تیغ را بدان آب دهی آهن ببرد بر روغن تره
آب دهی آهن برباید چنانکه مقناطیس بگیرد آب دهند زخمی که بدو کنند
باز نروید والله اعلم **فصل اول اندر کند کردانیدن تیغ** سنگ حجامان را
شب بر مالی چون حجامان استره بدو برزنند هیچ کار نکند و موی نبرد و هر
تیغی که گرم کنی و در دوغ ترش فکنی یا آب انار ترش عشه مانند ماهی
شود و قوت ندارد والله اعلم **فصل دوم اندر آب دادن سبز**
آب کند تا و آب گشنیز بگیر هر دو کوفته و بپالوده و یک لخت زاج سبز
در و فکن تا بگدازد و قدری زهره گاو همچنین و تخت تیغ را آب پاک
بده پس دیگر باره بتاب و باره رگو سبز در بن آبها اغاز نیک تر شود
و تیغ اندران و سر محکم ببندند آن مرد بصلاح باز آید و خوش خوی شود
دیگر قضیب گرگ بنام زنی ببندند هیچ مردی با او نزدیکی نکند و نتواند کرد
تا آن بسته باشد و همچنین اگر زنی بنام مردی ببندد تا هیچ دیگر نزدیکی نتواند
کردن زی کرک نر همین خاصیت دارد دیگر نیش کژدم در جایگاهی
که مرد کمیز کرده باشد بزمین فرو بری مرد را زحمت پدید آید و رنجور شود
تا آنگاه که آن نیش از انجا بر دارند و اگر زن کمیز کرده باشد همچنین
تاثیر کند **دیگر** اگر خواهی که یکی از خواب بیدار نشود [illegible] با
یک دندان مردم که از درد بر کنده باشد در زیر بالش او نه و خاک
گور یک مرد و خاک گور یک زن برو افشان تا اصحاب کهف بخسبند
دیگر بیه خرگوش بنام زنی که خواهی در رگوی ببندد و در زیر بالش او

درخواب

درخواب از رازهای خویش خبر دهد و باز گوید **نوع هشتم عملهای**
که خداوند زرق و ناموس نمایند خایه مرغ در سرکه نشانده
کردن خایه مرغ در سرکه فکن تا پوستش بخورد و چنان شود که از شکمش بیرون
آرند سست انکه در شیشه کن و آب سرد بر وی ریز تا پوست سخت شود و دیگر
باره قوی گردد هر که ببیند بداند که خایه چگونه انجا نهاده است و عجب دارند
خایه پرانیدن قطره سرشک که بر کشت زار و برگ نی باشد بامدادان بستان
و در پوست خایه کن که سوراخ در وکرده باشی و سپیده و زرده بدین و نمکدان
بیرون آورده باشی و چون پاک شده باشد آن سرشک در انجا کن
و سر بموم ببند و در آفتاب نه چون گرم شود بپرد و بالا گیرد و انکس را که آن کنند
چنان نماید که بعزیمت و افسون کرده ام آب در آب کنند و زیادت نشود
آب سرشک بامدادی از نیستان و اندر کوزه کن از آبگینه که
اسوبه تنگ دارد و آب صافی اندر قدح کن و در آفتاب بالست
و سر کوزه بگشای و بپا کنی بر آن انبوه اندر قدح همی ریز که آن آب هوا
می ستاند و زیادت پدید نیاید و همه از ان شگفت بمانند دیگر آتش
بجوش همی بیرون دیگ بسته **نوع** مندای نمک چون آتش زیرش
بر کنی هیچ بجوش نیاید و همچنین ماهی استخوان در مرغ باشد در دیگ افکنی
همین فعل بکند و آنکس که این سازد تعوذی بر سر دیگ بدارد و گوید
از هیبت و عظمت این نام آتش کار نمیکند دیگ بجوش نیاید دیگر آرد
خمیر در آب بجوش لختی آرد خمیر کنند و بوره مانان بسر شد چون در سرکه فکند

در وقت برجوشد اصحاب خیل سپه کرا مضطر گردانند تا مانند آب صافی
شاید وازان خمیر چیها سازند مانند سنذق وآن آب خمیر مانکی متهم دهند
ودیگر چیها بدیگران وگویند تا در آب افکنند همه بر حال خویش مانند انکه
برجوشد وگویند از فیلسوف مرا معلوم شد که این خاین است آتشی بر
کار نکند پاره گوگرد آبنه سخت اندر گیر و آتش بر وی نه و عطر بر آتش افکن
تا عطر میسوزد برو کار نکند تا آنگاه که آبنه گرم شود و همچنین شب نمانی گو
یا سپیده خایه مرغ بر کرباس افکن آتش در نیوفتد وطلق را درین
خاصیتی بزرگ است خاصه محلول اگر خواهی که مهر پیدا نیاید و چون بر
آتش بدو رسد نتوان خواندن همچنین بزهره کشف بحری چیزی بنویسی
نتوان خواندن و بر وی نه اما نقش و نوشته بر سنگ سپید ساده برگیر
وانچه خواهی برو نقش کن آن صورت و کتابت واندر سرکه افکن
یک شب دیگر روز چون برکشی برگیری هر انچه در زیر موم باشد بر سنگ خوش
یابی وآنچه گشاده باشد سرکه رنگ او بخورد و بگرداند و چنان دانند که این
صورت خدای آفریده است ٥ مدادی که بدو هیچ نتوان نوشتن
خرمای هندی باب محلول گردانند و با مداد در دواة کنند سیاه باشد
کسی ندانند و چندانکه جهد کنند بدو هیچ نتوان نوشتن و صاحب
زرق نماید که از بیم سن قلم [illegible] و این نوشتها گفتیم هر یک جدی
بر بندند بدید آوردن آتش یکی بسندانی بطق در میان کنند
نرم سخت ساکن وانگه مزدو دست بگیر و میانش بر چوب بال سخت

آتش

آتش در افتد و همچنین آبنه زدوده اگر اندکی نقعه باشد بسر در آفتاب گرم
نرم بجایگاهی نقعر زد که بر آتش در و جهد و اگر شیشه باشد بر آب
آبگینه صافی ساده و هیچ خط بدو نباشد از آتش بیرون آید و خداوند
زرق نماید که این همه من بیرون می آرم و بعزیمت سوی ونمان
با خرده کاه بیامیز و در آفتاب بریزد آتش ازان بر آید آتش در وغن
در شیشه می سوزد شیشه ساده بگیر و مقدار یک ثلث سرکه با یکی
در وی افکن و لختی نمک خوش کوفته در انجا افکن و بر آتش نرم نرم
میگردان تا همه جای گرم شود و نظر درونگاه می کن تا بخاری
که از سر شیشه بر می آید و چراغی با جوی افروخته بدو نمای در حال
بگیرد و چون شمع میسوزد و می افروزد و سخت نیکو روشن باشد
زیادت کردن نمک مقداری نمک در دیگی روئین کنند چندانکه
خواهند و چندان آب برو نهند که نمک را بپوشاند و بجوشانند نیک
و جایگاهی دیگر باز کنند و آب شور بکار می برند و آب صافی
دیگر زیادت می کنند و باقیات میدارند نمک بر جای بماند وانچه
زیادت باشد بکار میبرد و این تدبیر حصار ما را بکار آید فتح
عدل کتاب حل سی موسوی صدویک شکل است از آنجا چیز نا
طرفه نماید و چگونه سازند ابتدا بدین شکل کنند بر قاعده رقم حروف
اشکال و چگونگی معلوم گردانند و اینست ساختن جامی با قدحی
که مقداری شراب با آب در وریزند اگر مقدار یکمثقال از اندازه

زیادت افکنند همه برود و هیچ دران نماند مثالش هر قدح آب انبوه
ذرج که بر زبر ست اسوله ۵ سانیم و غلاف اسوله ح ی باشد و طرف
بسته و طرف که در زیر ست کشاده هر انگاه که در قدح آب همیکنی با علامت
ح رسیدن در اسوله و ک طرفای کشاده براوست از انجا
علتی پیدا آمد و چرهای روند سایل بطبع لسر طلبند و خواهند که فرود آیند
وجون راه یابند همه بروند و ذلک اردنا ان نبین واین حسن
ظاهرست که رشتة از شمع و مافتله و یک سر در طرفی نهی با شراب اندر
ویک سر در جایگاهی نهی فارغ بران شرط که آنچه اندرو باشد قدری
ارتفاع و بلندی دارد چون فتله برسد همه بجوشش کنند و همه بجای
آمد که فروترست و سبب دیگر همچنین اسوله بساز دازآبگینه خمانیده
بدین شکل و هم بدان شرط که گفتیم یک سر در جایگاهی فارغ واین سر اسوله
مری نک چندانکه شراب مد هر رسدانکه سر اسوله از دهن بیرون گنجی
هم شراب بانجا آید و نیز القمع حاجت سفتد چند فصل که نموده آمد تمامست
واگر چه مانند زرق و مخرقه است ببرند با تشنی نرم و بکفچه همیکرد اند
تا درین نگیرد و چون بقوام انگبین آید بگیرند و در سایه خشک گردانند
وبنهند **دیگر** سنبل و قرنفل و صندل و عود و مورد تازه در آب
کن و بجوشان تا سبز شود و بالای انگاه آب مازو که گرفته باشی
و خشک گردانیده بدین آب خمیر کن و اگر قدری اندک دوشاب
خرما با او باشد شاید و ازین قرصها سازند و برشته از جایگاهی بیاویزند

درسایه

درسایه و چهار ماه بگذارند تا بو سیاهم بشود و مازو عفص و پست کرد دانگاه
بستان و بکوب نیک و پانزده من ازین یک من عود و بیست درم عنبر
بر نه جمله سوده و باب گل خمیر کن و قرصها ساز و در سایه برشته بیاویز
جایگاهی که باد بران جهد چون یکسال تمام برو بگذرد چیزی اند غایت
خاصه چون بنزدیک مشک و دیگر عطرها نهاده باشد **نوع دهم**
اندر شافها و دار و ها چشم شاف سپید در دچشم اشفته را سود دارد
اسپیداب ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون و کثیرا
از هر یک یکدرم بکوبند و به بیزند نیک و با سپیده خایه نیک بر گیرند
و شیاف کنند **دیگر** گرمی و تبش بنشاند و درد ساکن گرداند صمغ
عربی و اسپیداب ارزیز و نشاسته و عنزروت بشیر خر برورده از هر یک
یکدرم کافور خالص و افیون از هر یکی دانگی بلعاب به دانه حب کنند و وقت
حاجت بشیر دختران بسایند و در چشم کنند **دیگر** اسپیداب ارزیز
ده درم عنزروت پنج درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی چهار دانگ نشا و افیون
از هر یک یکدرم با سپیده خایه نیک برگیرند و شیاف سازند **دیگر**
گرمی بنشاند و درد ساکن کند همچنین اسپیداب دو درم کثیرا یکدرم
کفک دریا نیم درم بکوبند و به بیزند و بسپیده خایه برگیرند **دیگر**
از بهر ضربان و درد و ریش و آبله اسپیداب ارزیز هشت درم عنزروت
برورده و صمغ عربی از هر یک چهار دانگ کفک دریا و نشا و کثیرا از
هر یک یکدرم باب باران بر گیرند و حب کرد انند بعد آنچه کوفته

وبیخته باشد **شاف سبز** کر و سبل و سلاق را سود دارد شادنه شسته
شش درم صمغ عربی پنج درم رو سوخته و قلقطار سوخته از هر یک
یکدرم صبر سقوطری یکدرم نیم زنگار صافی دو درم و نیم زعفران نیم دانگ
و نیم جمله بکوبند و بآب سداب تر کنند **دیگر** سبل و کر و سپیده و درد چشم را
فایده دهد زنگار صافی سه درم اقلیمیا سیم و صمغ عربی و اسپیداب ارزیز
از هر یک دو درم جمله خرد بکوبند و ببیزند و باب سداب بر گیرند و شیاف
کنند **دیگر** سپیدی چشم و شبکوری را زنگار و نوشادر از هر یک چهار
دانگ سرگین کبوتر دشتی یک درم صمغ عربی دو درم بآب بر گیرند **دیگر**
از بهر کر و خارش صمغ پنج درم اسپیداب ارزیز و اقلیمیا سیم از هر یک
سه درم بآب سداب بر گیرند **شاف سرخ** از بهر تقویت
روشنائی و آب باز دارد شادنه شش درم روسختج چهار درم بسد و لولو
از هر یک دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یک پنج درم اسپیداب یکدرم
خون سیاوشان و زعفران از هر یک نیم درم برسم بر گیرند **شاف
زرد** سپیدی را که بر چشم افتد سود دارد زرنیخ سرخ و عنزروت
و افیون و صبر سقوطری و زعفران بوزن یکدیگر بآب بر گیرند **دیگر**
از بهر باد و ناخنه شادنه دوازده درم صمغ عربی هشت درم قلیمیا
نقره مر و صبر و زعفران از هر یک سه درم کثیرا پنج درم زنگار دو درم
عنزروت شش درم **شاف سپید** باد که در چشم و کفله باشد سود دارد
رو سوخته و افیون از هر یک یکدرم نیم زعفران نیم درم بسد و مروارید

از هر یک

از هر یک یکدرم شیاف مامیثا نیم درم بآب باران بر گیرند و بوقت حاجت
بمیل در چشم کشند و بیرون هم بدین طلا کنند **سماقی** سماق آن یک
بپزند و صافی کنند دیگر باره از آن آب بر آتش نرم نهند تا ستبر شود دس
جزو اسپیداب و یک جزو و نیم کافور و یک جزو کثیرا و یک جزو افیون در و کنند
وحب سازند برسم **حصرمی** باب غوره همچنین بکنند **دیگر** شبکوری را
مر و زعفران از هر یک دو درم سنبل پنج درم صمغ عربی چهار درم بآب باران
بر گیرند و شیاف سازند **دیگر** از بهر درد قوی و ناخنه و حرارت قلیمیا زرد
و رو سوخته از هر یک دو درم بسد و مروارید و خون سیاوشان از هر یک
چهار دانگ کثیرا و زعفران و زرد چوبه و نشا و قیا از هر یک دو دانگ
زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یک نیم درم بآب بر گیرند و شیاف کنند
درد چشم را منفعت کند و ساکن گرداند عنزروت سپید پرورده پنج درم
نشا دو درم شکر طبرزد دو درم کفک دریا نیم درم حل کنند نیک و به بیزند
و در چشم فشانند **دیگر** پوست خایه مکلس سپید شده و شکر طبرزد هم
وزن یکدیگر سحق کنند نیک سپیدی را فایده دهد و ببرد **دیگر** درد چشم
کهن را سود دارد عنزروت سپید سه درم شاف مامیثا و نشا از
هر یک دو درم شکوفه گل و زعفران و مر از هر یک نیم درم **دیگر** از بهر حرارت
و درد ساکن گردانیدن عنزروت و نشا و طبرزد از هر یک یکدرم صمغ عربی
نیم درم **دیگر** آبله از چشم ببرد و منفعت کند نشا و کثیرا چهار درم
صمغ عربی هشت درم پوست خایه تازه مکلس دوازده درم اسفیداب

درد چشم و تری را سود دارد
بعد تنقیه و استعمال طبیعت و اسهال

پانزده درم دیگر کرو سبل و ریش را سود دارد توتیای کرمانی پرورده
و سنج سوخته ده درم و شکر طبرزد پنج درم کحل باسلیقون کرو سبل و ناخنه را
سود دارد بلیل و داربلیل و زنجبیل چینی و هلیله سیاه و زرد بی دانه و شکر
از هر یک پنج درم صبر سقوطری یک درم و نیم کفک دریا شش درم سلیخه
و قرنفل از هر یک چهار دانگ نوشادر یک درم دیگر چشم را جلی دهد و
روشنائی بیفزاید استخوان خرما و لاجورد و سنبل بسویت بکوبند و بکار دارند
دیگر کرو سبل و ریزش آب را سود دارد مامیران چینی دو درم توتیای
کرمانی پرورده و سنج سوخته و بومال شب و کحل اصفهانی از هر یک ده درم
دیگر قوت روشنائی بیفزاید و نگاه دارد اثمد شش درم مرقشیثا
چهار درم اقلیمیا و بسد از هر یک دو درم مروارید و زعفران از هر یک
نیم درم شادنه هندی یک درم مشک نیم دانگ دیگر روشنائی چشم
بیفزاید و قوت دهد شادنه هفت جزو توتیا سه جزو اقلیمیا از یک جزو
بکوبند و باب مصول گردانند بجای کحلی که جالینوس کرده است
از جرافوحی باید دیگر توتیای اصفهانی بشسته بهفت آب مروارید
و مرقشیثا و رصاص و اقلیمیا از هر یک دو درم توتیای هندی یک مثقال
نیک بکوبند و بیزند و تابستان نیم دانگ کافور بر و نهند و در زمستان
یک حبه مشک دیگر روشنائی بیفزاید و قوت دهد سرمه اصفهانی
شش درم هفت روز در آب کن توتیای سبز چهار درم دو روز در گمیز شتر
فکن انگاه هر دو خشک گردان و بکوب با دو درم قلمیا تر و بیست دانه هلیله زرد

بستان و استخوان از وی بیرون آر و یک شبانروز در آب کن انگاه صافی گردان
و سرمه و توتیا و قلمیا سحق همی کن و آب بر وی همی زن تا گزارده شود و
دو درم عنزروت پرورده بر وی فکن کحلی آید غایت نیکو والسلم کحل جواهر
دهنه فرنگی توتیای هندی و توتیای طباشیری و توتیای کرمانی و مروارید ناسفته
و بدخش و بسد و صدف سوخته و خرچنگ نهری و قلمیا زر و سیم و مرقشیثا
زر و سیم سحق و فانصه خرد و ساده عدسی و سرمه اصفهانی و [illegible]
فدلک این نوزده جنس از هر یک یک جزو و سادج هندی حب البلسان دارو
فلفل فلفل هلیله زرد سلیخه [illegible] ارزی در فخطاف [illegible]
قد لک پانزده جنس از هر یک نیم جزو این همه کوفته و سوده و بیخته بکار
چنانکه مانند گرد باشد و بکار دارند منفعت کند والسلم اندر برود ما و
ابها از بهر روشنائی و قوت مامون ساخته است پوست خایه
چهار درم حصص مکی سه درم زعفران دانگی با آب غوره بکار دارند
سلاق و نزی و سبل را نافع باشد توتیای کرمانی و زرد چوبه از هر یک یک وقیه
هلیله زرد و زنجبیل از هر یک پنج درم داربلیل و مامیران از هر یک دو دانگ
و چهار دانگ نمک هندی خرد بسایند و آب غوره بیرون ندرو سنانی را
سود دارد و قوت دهد و این را جلی عیون العاشقین خوانند دیگر
آب انار ترش و شیرین خدا الگانه هر یک در شیشه کن صافی کرده و سه ماه
یکرما تابستان در آفتاب نه و هر ماه یکبار بر گوی کتان بپالای آنگاه
به هر یک رطل نماینم از این صبر و بلیل و نوشادر از هر یک یکدرم خرد بسا

ودروکن و بردار و بگذار که چندانکه کهن تر باشد بهتر بود **دیگر** علاجی نکو
در خاصیه زهره کبک گفته آمده است از انجا طلب کن و در خارپشت
همچنین **دیگر** از بهر تاریکی و آب که در چشم آید و روشنائی تیز گرداند مامیران
چینی و دار فلفل و تخم کرفس دشتی و تخم سداب دشتی و تخم ترب از هر
دو دانگ هلیله زرد نیم درم باب انار ترش بیرند و زهره کبک
فکنند و در آفتاب نهند تا خشک شود **دیگر** اب دو انار ترش و شیرین
واندکی آب غوره و انگبین پاکیزه بهم بجوشانند و انچه بر سر آید از کفک
بگیر وان دارو ها که گفتیم درو فکن و در جایگاهی از آبگینه کن تا خشک شود
دیگر چهار درم حضض مکی خالص و دو دانگ افیون و از مامیران
کافور و زعفران از هر یک دانگی بسای و باب غوره بپرورده کن **دیگر**
آب دو انار و سپیلان انگبین از هر یک یک جزو و در جایگاهی کنند
از مس و در افتاب نهند چهل روز و بشب پوشیده دارند انگاه زهره
کبک و نهند نیک آید **دیگر** توتیا خراسانی و زهره خارپشت بپرورند
سپیدی از چشم ببرد وی ببرد و نیک گرداند **کحلی غایت** روشنائی چشم
ضعیف را خاصه از رطوبت فایده نیک کنند توتیا شسته خشک کرده
سی درم آب مرزنگوش بگیرند و یک شب بنهند تا صافی شود و توتیا
بدو سحق کنند و بگذارند تا خشک شود و از دار فلفل و فلفل و مامیران
از هر یک دو درم و نوشادر یکدرم خرد بسایند و حمت بهم آب یا دیانه تر کنند
صافی کرده و سحق کنند انگاه خشک گردانند کحلی آید غایت بلند به والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

یگانه ایزد سخن آفرین و برآرندهٔ چرخ برین را کدام زبان نام آفرین جوابی
برم و بچه رو راه سپاس رانی سپرم که خامهٔ شکسته نگار من هیچکاره را
خار خود روی روستای زواره ام روشناس سواد اعظم شهرت
گردانیده و نگاشتهٔ نامهٔ بی‌هنری من گمنام را که بیگانهٔ شهرستان اقبال
و قبول و پای بستهٔ پس کوچهٔ خمول ام تا روی استفاضهٔ مبدأ فیاض
و خال رو سفیدی بیاض اصحاب سواد و مجموعهٔ اهل استعداد ساخت

نامه کجا گنج ثنایش کجا • خامه و توصیف عطایش کجا
این بچه یارا سخنی گسترند • وان بچه رو روی بسط کند

و برگزیدهٔ حضرت آفریدگار و مردم دیدهٔ اولی الابصار رسول
مختار و آل ستوده کردار او را خاصه خداوند ذو الفقار که نقرهٔ
بر جبههٔ انشاء روزگار و واسطة العقد سلسلهٔ هفت و چهار است
تا بهر روی چه معنی و میانجی کدام بیان نعت گزار و مناقب نگار گردم

که برکت اقتباس سخن اعجاز اساس و یمن انعکاس صور معانی کلام
وحی نظام عترت پاکیزه فطرتش بر طرف از دفتین مجموعهٔ منشآتم
شهرستان خورشید دید و مطالع نجوم تایید است صلوات الرحمن
علیه و علیهم سماء نجوم الیقین و الهما نجوم اسماء الدین لاسیما حجة الله
علی الخلیقة و عروة الوثقی صاحب الزمان و امان اهل الایمان خاتمه
فاتحه عترتش مجتبی آخر علل فطرتش • نور زمین قطب مدار زمان
مرکز منطقهٔ آسمان وبعد چون ابنای زمان که مانند اخوان کنعانی در
شست مهری خلف الصدق آبای آسمانی و در سرد خوئی دست ناشاده
شیر دایهٔ سیاه پستان نامهربانند از پستی پاکی همت و شست پاکی
فطرت در رشتهٔ جواهر عدن و چهار بازار بحرین سخن جزع
یمن با سنگریزهٔ معدن برگزیده اند و از گلگشت گلزار جاوید بهار
اسرار جیب و کنار اختیار رنج را نباشته و از تفرج چار چمن گلشن را
زخم فراز و دست بخفضار من دراز کرده از گلچینی دامن در
چیده اند لاجرم از ترجمان رموز حال و قال و پرده دار اسرار
جلال و جمال محمد ملقب بجلال لعفا الله عن عثرات مزالق
المقال که شاهدان سایه پرور سرپرده سرای کمال که جمال باقبات
نموده اند از دور رمیده گیرند و سر پوشیدگان خلوتکدهٔ اسرار
عقل مغال که وصال خیالشان هیچ خاطری را رو نداده چهره
از وی نمی پوشند • در صورت تمنی در خواست ایمنی نموده که

قلم مانی رقم را چهره‌گشای شاهد انشا کنند و خامهٔ اعجاز طراز را در افشای
اخبار نیرنگ نگار سازد ولا محاله زبانِ حال خاطرِ دانش نگار حکمت
علمی نگابرد و عنقاء نظرد و آهنگِ بلند اندازد که قله‌نشین قاف
فلسفهٔ نظریست با شعهٔ آفتاب بالِ همایون فال پرتوِ سایه‌گستری
بر ساحتِ عرصهٔ سخنوری افکنده گاهی از راهِ اتباعِ بدیع الزمانِ
همدانی با بداعِ رساله و اختراعِ مقالهٔ انشا و پیرِ بدیعه می نگاشت
و گاهی بطرزِ امام ابو محمد حریری در نقش طرازی حریرِ مقام این فن
و نکته پردازیِ پرندِ معلم این علم علمِ یکتائی بر می افراشت و
احیانا که از دستِ آشنائیِ عزیزان بیگانه تمیز و بی امتیاز بی
خویش از انشاءِ تازی بعقوبتِ زمهریرِ سرد و مهریِ خون گرمانِ
زمان و دم سردیِ دل مردگانِ دیولاخ کون و مکان و اهنسوت حیثیت
دادِ سخنوری بلهجهٔ دری داده باتشِ قاضی حمید الدین سوختهٔ نکاتِ
انشاء مقامهٔ گرم میساخت و آبِ و تابِ سخن شاداب زبانه‌اش
انداده که مانند نار فارسی در آتشکدهٔ خاطر گرم شعله‌کش بود فروغ نشانده
آبله دلی می شکست بچاشنی همتِ بلند و ذوقِ فطرتِ ارجمند سوگند ا
وانه لقسم لو تعلمون عظیم که صریرِ کلکِ عدن سلکِ واسطی نژادم که مانند
طوطیانِ هندوستان دستان زن شاخچهٔ باغچهٔ حمد خداست از داستان
طرازی و افسانه پردازیِ هزار دستان بی نیاز است من که در تحقیق
متشابهاتِ قرآنی عنقاءِ قافِ تاویل دانی توانم بود چه افتاده که

مانند موسیچهٔ زنده خوانی کنم من که در رموز دانی اسرار
منطق الطیر سلیمانی رطب اللسانِ مرغ ربانی باشم چه لایق
ارزق منشورِ زبور داودی و دار الکتابِ حکمت لقمانی و
فصل الخطاب و باب الصواب را مانند نقطهٔ شک برگزیده
کتاب مانده قضایا خطابی و قیاساتِ شعری برگزینم من
بکودکی قرائتِ سبق از صحیفهٔ لوح محفوظ نموده چون مقری سحر
گوی یعنی خروسِ عرش حافظِ وقت باشم حیف باشد که
قمریِ کوکو سرای در بوستانِ چمن و جلوه‌خانهٔ سرو جانان چشم
معشوق دروغ زن گردم با این عرب که اگر فی خامه را از خشک
مغزی سودای خام بر سر نزدی تصورِ صریرِ سحر طراز و اعجاز
مسیح دم روح پردازم متنبی زندگی از سر گرفته در نبوتِ سر
ایمان بمن آوردی و اگر سرچشمهٔ خضرِ سخنم یعنی بحر اسودِ ظلمات
دوات چون دریاءِ اخضر دم از طغیان نزدی از فیض سجع سحر
گفتارِ سحر کردارم که باعجاز شادابی در مثلثهٔ آبی قرآن گردد
طوفانِ انجیات کاینات را جان دادی امروز درین عرصهٔ سهم
سرخ خنگِ قلم خورشید رقم لغت عرب یکه تازِ معرکه سحر طراز
و علمِ میدانِ سرفرازیست و انشاء تازی بزبان دارزی سنانِ کلک
نیزه بازم که صلاءِ هل من مبارز بر عرب و عجم میزند گرم عنانِ بلعجب
لهجهٔ پهلوی پشنگیِ دلیریانی تیغ زبانم چون زبان تیغ دو

۲ کتاب

پهلوانی سرخ روست • و ملاحت مجاورات پارسیان از پهلوی
شیرین زبانی طوطی شکرشکن سخنم چرب پهلو لتکلف برکران معرکه
بیان درمیانست اینک گوی دوات و چوگان خامه
و صفحهٔ میدان نام کرم هنگامه هر که دارد سر همپایی ما گو پیش آ •
اگر ادیب خوارزمی ارزمی میداشتی در رزمگاه سخن سر حضور
فن ادب نگاه داشته پیش از من قدم نگذاشتی و علم مبارزت
نیفراشتی • کیست که در عرصهٔ دعوای من • پای نهد پیشتر از
پای من • آب رخ آیینهٔ جم منم • هیچو منی گر بود آن هم منم •
گرچه سخن جادوی افلاکیست •• معجزهٔ دعوای من خاکیست
صاحب اصحاب استعداد وزیر سعید اسمعیل بن عباد اگر فصاحت
من استعداد یافتی از استادی ابن عمید امید بریدی ••
بدیع الزمان که معجزهٔ همدان بود اگر شرف همزمانی من دیدی
و اعجاز همزبانی من دیدی هر آینه همه دانیم پرستیدی شعر
بیا بنگر اگر باور نداری •• دروغی نیست تا ان برهان من ما
عبد الحمید که فرید دهر خویش بود اگر خود را بسایهٔ خورشید لوای
حمد محامد من رسانیدی در عرصهٔ خالی نداء لمن الملک
در ندادی و ملک الملوک دار الملک سخنم خواندی استاد
ابی الفضل بن عمید که عمدة الملک دار السلام هفت اقلیم کلام
بود اگر دریوزهٔ فضل از آوازهٔ فضایل من نمودی عماد الکتاب

بر مباهات منشات خویش ننهادی • و خامهٔ ام راسیف الدوله
قلم و سخنوری و عضد الملة شریعت معنی گستری خطاب دادی •
اگر ابی اسحق صابی هیکل جهانتابی آفتاب فصل الخطاب یعنی
ابواب مجموعهٔ آدابم را برای العین دیدی چشم از عبادت
ماه و مهر پوشیدی و دامن از پرستاری کواکب در
چیدی و برهان لا احب الآفلین بر زبان و ایه انی وجهت
وجهی خواندی • امام الائمهٔ لغت ادیب فاراب اگر تفحص مطالعه
اسرار مجمع البحرین لغت تازی و دری من کشتی آب دادی
دست از دیوان اللغهٔ خویش داشتی و غرق عرق خجالت گشته
دفتر ناموس گزاف بقاموس انصاف شستی ذو الریاستین قلم
دو زبانم که خاکش بخون ذو القلمین برابرست تهمت عار شکسته
زبانی بر لسان حسان و ننگ باقل بیانی بر زبان سحبان بسته •
و ذو البیانین لسان جادو بیانم بمعجز طرازی انشا دری و تازی
سخن بر دهان زبان درازی ذو اللسانین نظری شکسته •
فی الواقع مرا که روشناس سواد اعظم شهرتم از انبازی روستا
پرورد کرج ابی دلف کدام پایه قدر و چه مایه شرف افزاید مین
که تربیت دیده کنار و تربیونان فضیلت و فیض پرورد مبدا
فیاض یعنی ایران معرفتم از هم آوازی طوطی افسرده نفس آهنین
قفس ابو الفضل بو الفضول کدام مرتبه مزیت و چه درجه سرافرازیم

رو نماید ما سپاسی پیشه میکنیم و از اندیشه حق شناسی می اندیشیم هر چند
از خشک مغزی ترهیهای حساد آیینه طلب نژاد استعداد م
در بند طالع بد و غلاف تیره روی اختر خرد فرسوده زنگار
بخت زبون و رو نموده بد طلعتان زنگبار طالع وارونست
هنوز از کوچک دلیهای بزرگان خردپسند خرده دان روشن بین
عزیزان مصر دانش و رونمای یوسفان دیده ببینیم و اگرچه قیمتی دُرر
دُرج هنرم از جوش کساد بازار خواهش خریدار در بازار اظهار
جوهر گوهر خویش بر طبق عرض ننهاده ولیکن با بروی خردمندان
قدرشناس و قیمت سنجان میزان قیاس در رسته جوهریان عدن
سخنوری و بحرین لالی تازی و دری بی منت انتظار مهر مهره
از سرمایه خودنمایی با خود دارد و هر چند از کینه توزی اخوان
کنعان زمان که کلاه خران یوسف فروشند دکان عرض هنر
برچیده ام و در بازار سرای سخنوری نکل برآورده سرمایه خود دوی
زبان زد سودای خموشی کرده تخت نشینی بزم سخن آفرینی تفرد یکان
نسبت فطرت واگذاشته ام ولیکن در دار الملک مصر تمیز عزیز تن
و سخن عزیزم بر کرسی سلطنت نشسته و اگرچه بسبب بی تمیزی ابنا
دهر که آباء الفضول و اطفاء العقول اند از کمال بی امتیازی ارباب کمال
سرافرازی بدست نیاورده ام اما هنوز بنیروی بازی سحر پردازی و
زور سر پنجه ید بیضا و اعجاز طرازی اساس سر همت قوی پایه ام عرش

پایه است خدا را سپاس که ارباب کرم که مانند قلم بیر چشم کرم
شکمند از سیاه و سپید این کارگاه بوقلمون میباض چین نامه و سواد
هند خامه ریست خرسندی برافراشته نوبت سلطانی بل دم از خسروی
و خاقانی میزنند یعنی خضرآسا از ظلمات دوات آب حیات نصیبه یافته
مانند مرده دلان چشم بخضراء دمن این چار چمن سیاه نمی کنند
باری چون چارچار گوی قلم دو زبان از اندازه هزار نیزه بالا دو با
دو دیده یعنی از قلم و خط صفحه بیرون رفته پای از اندازه گلیم خویش
کشیده بیش ازین دراز نفسی کوته اندیشی است قطع تطویلی اگر در طی ذیل سخن و
اطاله سر رشته تحریر که لازمه پیوند سلسله مرسله این قصت رفته باشد بزرگان
خرده دان از لوازم بلندی قامت فکرتش شمرند نه از باب نتیجه پستی
فطرت و کوتاهی همت و اگر بدو را از گسستی سلسله فقرات که از ثمرات بلندی بالای
معانی والا و رفعت رتبه مطالب رسا است تقصیری در حق رعایت حق
سخن رفته باشد در عذر خواهی آن اگر عمر کوتاهی نکند عنان زیاده سری کرم
لگامی از خامی بدست خامه سخنوری نخواهد داد چه گویم جوهر گوهر آسمان
بهار را جز در هفت طبقه ارض بر طبق عرض نتوان نهاد جایی که جلیس
معنی جوش زند در تنگنای عرصه حرف تنگ ظرف داد پهلوانی سخن چگونه
توان داد و بر بالای رسای سخن که دیبه والای افلاک جامه نا قصت از
تار و پود حروف معهود و پیچ بیچ کردن نارسایست و اساس تهیه لباس
نهادن خلعت لباسی دادن و در معنی شاهد یکتایی من همین بس که شاهد معنی

که وسعت آباد فراغ خاطرشان در امضیق حوصلهٔ تنگ میدانند در تنگنای
ساحت الفاظ از دست بیداد من داد خواهی میکنند بحیرتم که درین خرگاه
جانب خاطر نازنین سخن نگاهداشته از باطن معنی براندیشم یا از کار
حفظ صورت خود نموده ملاحظهٔ خبث باطن ارباب ظاهر نمایم

نازم بسحر کلک گهر سلک خود که باز ⁂ از نثر شره بر رخ پروین کشیده است
از لعل تاب برده و از عقد گوهر آب ⁂ انصاف کو لآلی رنگین که دیده است
پستی قد ز شاهد طبعم طمع مدار ⁂ کین سرو قد ز جای بلندی کشیده است
این نو رسیده نوبر بستان فیض قدس ⁂ والا منش ز عالم بالا رسیده است

اکنون در خاتمهٔ این خجسته نامه خادمیش بین را قرار داد استعداد
و خرد بالغ رسید رایش دید دیده تایید است که پیشکش پس اندکاران
انصاف مند را گنج خانهٔ سختی بس افگند کند و از فیض ریاض این مجموعه
که بریاض فیض موسوم شده با آنکه از هجوم خیل خیال پریشان مسودهٔ
اوراق مشق جنون سودا اندیشان و نمونهٔ منام ارباب اضغاث
احلامست تعلیم گفت وگوی اطفال کوی را سرمشق سخنی نویسد امّا چون
شاهد سخنم که روی سخن در صاحبدلان دارد در بسط نمط معنی دو اسبه
رخ بر بساط انبساط نهاده و میزبان فیض ضمیرم که چهره اش چون
خوان کریمان روگشاده است بناء ضیافت عقول و حواس بر بساط
نشاط اساس نهاده ترتیب دو مایده فرموده و از سبع الوان
خوان سخنوری و مواد انشاء تازی و دری موایدِ اقسام نعم خاص

وانعام عام آماده نموده و درگاه پیشطاق دار الاحسان پیا
چون محراب طاق ابروی خوبرویان گشاده و گرسنه چشما
سخن را از عرب و عجم بندار کرم صلا در داده

ای که چو من زینت و زین ملکی ⁂ نه سخنی قرّة عین
از سر کلک گهر افشان من ⁂ در مگذر جان تو و جان م
باز ز من طرز نوی یافتی ⁂ همچو زبانم گروی یاف
خامهٔ من دستخوش کام نیست ⁂ ناطقه را نقش نگین نام نیس
نور تو شد طرح بنای سخن ⁂ خطبه بخوان نقد سخن سک
وی که چو من نامه سخن میبری ⁂ سود خود از مایهٔ من می
طفل خرد را سخن آموز کن ⁂ ذائقه را چاشنی اندوز
نان سخن اندوز که بهبود نیست ⁂ جمله زیانست سخن سود نیس
از سخنم صرفه جان میکنی ⁂ سود رها کن که زیان می
تازه سخن از سخن تازه ام ⁂ یافته آوازه چو آوا
از سخنم پایهٔ کرسی فزود ⁂ آمده هرچند ز کرسی ف
خامهٔ من جان سخن در دهد ⁂ گر سخن ناطقه تن در د
طیره مشو از سخن راستم ⁂ مایدهٔ معنوی آرا
شکر که این راحت روحانیان ⁂ قوت روح آمد و قوت ر
آنچه برین سفره آراسته است ⁂ روح امینش بدعا خوا
گر رسیدیش ترا نوش باد ⁂ ور نه زیاد تو فراموش

بسم الله الرحمن الرحیم

چهره گشایی تصویر سپاس بهار پیرایی که گلبن با هزار دهان شکفتن
غنچه شاخسار حمدش لبی نتواند گشود و سوسن با صد زبان تعهد ادا
هزار یک حق ثنایش نیارد نمود خامه دو زبان حیران از عهدهٔ تحریر
آن بر آید ∴ و ثنا سزای چمن آرای که سبحه شماران بوستانی با هم هم
آوازی و یکزبانی در ذکر صوت نیایش و زمزمه حرف ستایش حضرتش
بصد بی برگی گل و هزار بینوایی بلبل ستایند بیان ما مشتی گنگ زبان
چگویان در معرض بیان آن در آمد ∴ غنچهٔ گل بلبل گلزار از و
پگرده گل آغوش و بر خار از و ∴ خاطر گل نازکش از بلبلش
مرغ زبان بر سر خار از گلش ∴ کام و دهان شکر گذار وی‌اند
دست و زبان سبحه شمار وی‌اند ∴ جوش خم و بیهوشی مل از وی است
خندهٔ گل گریهٔ بلبل از وی است ∴ آنجا که تیر پر طایران نشیمن قدس
در طیران هوای فضایش پر شکسته پرواز و پای بسته انداز قدم جوهر
منشان آشیان بی نشانی چه مایه جلوهٔ بال افشانی توانند نمود و
جایی که ساده باطنان صاف لوحان چمن زار سدره و طوبی نظر بقا
چیار با دست طریق تهی دستی و دست آویز عجز انجا پای سپر نهند
قدم سبکان پس کوچه شکستگی در مراحل آن وادی مقدس بی‌شکر می کدام
دسترس گام فرسایی پای پویه توانند گردید آری بی دلالت مسکنت و
نامرادی بمرحله پیمایی این وادی نتوان شتافت ∴ و بی روشنایی

درد مندی عشق گو هیچ راه رو نتوان یافت ∴ از این رو لاله داغ نهاد [illegible]
خونین سوخته ∴ و از این راه نرگس نگاه حیرت بر پشت پا دوخته [illegible]
عالم بالا درین تمنا مانند صنوبر بهمت دل پاره پاره بر خویشتن [illegible]
و از این ره درویش ضمیران صومعه غنچه در حسرت داغ لاله در عین
تنگدلی پهلوی یکدیگر نشسته اند سایهٔ تاک پاک سرشت بدست آویز [illegible]
صد دانه خوشه بهمین منت سرگرم تسبیح شماریست ∴ و دوشیزه شاهدان
پرده سرای غنچه در آرزوی این ابر و بگلگونه تحمید در عین تازه
کاری اگر بنظر تحقیق درنگری اوراق دفتر گل برگ طری که دیباچه حقیقت
نسخه رسایل اثبات وحدت رقاعیست که سوره توحید و آیات
تحمید بخط یاقوت و قلم ریحان بر ضمن و عنوان آن نگاشته
و اگر بدیدهٔ حقیقت بین باز بینی مجموعه نباتات که همانا منتسخ کاینات
کاینات و مرآت جلوه ذات و صفاتست مصحفیست بخط مصنف نوشته
چمن در چشم آنکش عقل والاست ∴ دبیرستان ذکر حق تعالی
در و گلبن کتاب حمد یزدان ∴ و زو مرغ چمن طفل سبق خوان
زبان هر ورق با لهجه خاص ∴ کند تفسیر حمد از روی اخلاص
گل از بر سوره توحید خواند ∴ چو شد کر عنبری وکوی [illegible]
رساند دمبدم از راه تکرار ∴ بگوش گل دهان غنچه اسرار
ثنا خوانیش وارد گل تمنا ∴ بختم سوره انا فتحنا
عندلیب بستان با هزار دستان بذکر کمال محمد و جلال آلش بر جا گل

محمدی صلوات رسان و سوسن تیز زبان بر گلدستهٔ اغصان
با علان اذان مناقب اصحاب والا مناصبش رطب اللسان
جعد بنفشه در حسرت ابروی دراغ هلال مثال جبههٔ بلالش داغ داغ
لاله و نرگس شهلا بطاق ابروی سجده خاک کویش چون ساغر آفتاب
جرعه نوش زرین پیالهٔ غنچه بجرب زمی روغن یاسمین نعمت حلقش
مانند زنبق تر دماغ و مشعلهٔ گل سوری پرتو وصف جمال آتش
چون ایاغ لاله افروخته چراغ سنبل سبز خورده اگر مانند لاله داغ
لالا پیش زیور ناصیه نسازد از پریشان مغزی دماغ آشفته است
و لاله سیاه دل اگر بداغ غلامیش سرخ روئی نجوید خوش گرفته است
سهی سرو آزاده اگر مانند قمری جز بطوق مدکش خط آزادی خواهد
افسردگی سرش بداغ تدبیر محتاج است و دراج اگر چون هدهد خاک در
افسر نکند مانند طوطی طوق آتشش جانشین زرینه تاج است بیت
من و فکر مدحش کجا تا کجا ◦ چنان کار نعتش کنم با بجا ◦ کسی را که
مدحش خدا گفته است ◦ خرد در وصفش خطا سفته است ◦ ز گفتار
پیشینیان سخن ◦ همین مایه بس عذر تقصیر من ◦ کیم من که با این تنک مایگی
به نعت افکنم طرح همسایگی ◦ و بعد من که دست پرورد مبدا فیض
الهی و سرمایه دار خرید جای آگاهیم از درست مایگی فطرت سود ازده
سود دست مایگی نگشته عمر با عمر گرانمایه در جویای کالای والای معنی بسر برده ام
و از بلند پایه طلبی و والا رتبه جویی دمی نیاسوده همواره خواهان متاع

دشوار یاب سخن نمایان بوده ام و از عالی ملکی همت بیت فطرتی
خرسندی بخجسته لب سوال مدبریوزه انتحال کلام ارباب قال و حال
و سر پنجهٔ دست درازی باخذ بضاعت فرومایگان رنجه نموده
بال همای همایون فال همت افشانده ام بر زاده خیال استغنا
فرسود دکان نگشاده و بالغ سهام فطرت خدا دادم از مبدا مرتبه
عقل هیولانی تا بالفعل دامن این ملکه فاضله از دست نداده
استفاده خود بر خزانه عقل مستفاد نگشاده اکنون بدلگرمی قدوم کا
در کاروان حقایق و هجوم خیل در خیل اسرار در خلوتسرای دل
الهام منزل برروی آمد شد خیال و تردد اندیشه بسته و همت کلفت
فکر و تکاپوی ظفر نوظیفهٔ مقرر از اجری خانهٔ فیض مبدا خشنود
اینک اینک برتبه خواری نعمت خانه عالم بالا والمنة لله تعالی
عیسی دمم گرسنه چشمان سخن را از عرب و عجم بموائد نعم صلا در داده
و از فیض شکرستان هند دو اتم در تنگنای چین نامه مصر مصر تنگ
برروی یکدیگر افتاده شکر شکن طوطیان سبز چمن عهد بر نوشتن
نی کلکم چون شیر خوارگان مهد دهان گشوده اند و خوش خرام طاوس
خرم بوستان هندوستان از نمانمای سرو خورشید تذرو بیانم ترک جلوه
خود نمائی نموده اند چاشنی نبات مصری چون کعب الغزاله افتاد
از شکر زار صبحستان بیاض گفتارم چاشته خوار شام بهره وزه و چشمه
سار حیات چون وظیفه طلبان این گنبد فیروزه از شرب عذب نجبه

چشم بر راه کشاد او بر دریوزه دیده حقیقت بینم تا چشم بر روی کشاده
دریچه فیض مبدا کشاده دیگر هیچ بابی روی دریکی بچشم خویش ندیده
و گوش الهام نیوشم تا لب بسوال عطا کده عقل فعال آشنا کرده دیگر حرف
بیگانه برومش گوشزد سامعه هوش نگردیده یعقوب نظرتم در بیت السرور
کنعان فکرت از شواهد معانی و بدایع بیان در آغوش هوش یوسفستان
بار رسانیده عمر تا چشم بر راه جذبه خواهش عزیز مصر تمیزی بوده
که از کرم بازاری خریداریش خرمن خرمن لآلی احسان و دامن
دامن جواهر تحسین از کفه ترازو در کنار و برابر زو کند انعام ولی نعمت
حقیقی را منت و احسان بقیاس منعم علی الاطلاق را سپاس که عنایات
خاصش بر وقت بخت سخن افتاده مشتری فطرت یوسف طلعتی از عزیز
همتی بخریداری خز این فن رغبت نموده و خورشید سایه آسمان پایه
از ذره پروری تربیت من با قل سخن نظر عاطفت بذل فرموده
که از کمال مرتبه دانی و بنهایت پایه شناسی دقیقه هنر را بدرجه
افتاب میرساند و جوی سخن را بقدر خرمنی حساب میکند هیچ خزد را
بهای همه میخرد و در هر خزدی از هنر بچشم کلی مینگرد قطره بفیض عهدش
موج عمان و ذره بپشت گرمی دورانش چرخ آسمان میشود سرمشق
نویس طرز تازه ظهوری کو که بلندی آوازه سخن و علو پایه این فن
دیده داند که با آن مایه ظهور در عهد خویش خفاسی بوده دقیقه رس
اسرار سخنوری انوری کجاست که با سطرلاب همه نظر ارتفاع درجه افتاب

هنرگرفته

هنر گرفته و بال زدگی و تیره روی اختر طالع خویش و آینه آه زنگ زدوده
بخت سیاه معاینه ببیند بحیرتم که جواب دعوی غبن پیشینیان سخن که برآورده
این دولت عظمی و پرورده این خلافت کبری نبوده اند که میگویند و
تاوان خسران زدگی معاصران که بدریافت سعادت تربیت بندگان
این حضرت سرافرازی باوج رفعت نرسانیده اند که میدهد مگر آنکه این
کور سواد و بستان خود نمای محمد ملقب بجلال الدین طباطبایی که لطف
پرورده خاکبوس این بارگاه رفعت پناه و تربیت یافته احسان و
تحسین جواهر این دربار آسمان تبار است از راه کمال مروت که شعار
کرا زفیض آب و هوای این سرزمین بهشت آیین استعاره نموده بنابر
رعایت صله ارحام فضل و دانش تفضل و ترحم کرده بعموم ارباب هنر همت
کشور و خصوص ادب منشان دانشکده ایران یونان نشان که هما نا برو
زمین جانشین مبدا فیض است ترغیب نامه قم زده خامه التکلیف و تحریص نموده
آن قدر مندان پایه طلب را از انزوا بیغوله جای حضیض پستی پایگی بترقی
اوج رفعت و جلالت دلالت کند و از غربت جوئی تنگنای مغاکستان
تنگ عیشی بوسعت آباد فراغ خاطر شاد راهنمای نماید شاید که از زاویه این بادیه
کمراهی با سرشاهراه وادی آگاهی آمده باقی راس المال عمر گرانمایه را
در حسرت محرومی از دریافت بندگی این حضرت زیان زده سودای غفلت
نکنند و از بشش جبهه اسلام چهار سوی این کعبه مراد را شناسای همت
خداداد و نموده از اداء مناسک طوف این آستان که قبله راستین و

کعبهٔ راستانست مربع نشین چار بالش کامرانی دیو زیبای فیض سعادت و جهانی
گردید باری اگرچه بنابر رعایت آداب ارباب ادب مراسله خالی فرستادن
و پیام خشک دادن ترانه بی روستی سرودن و آهنگ پردهٔ بی را
ساز نمودنست ولیکن من که خرسند همت بلند فطرتم سوداگر بیدر نیست
که مشتریان رواج بازارش از سوداء دستار علاقه زنار صحیح و مندیل
کار شناسنگاه مسود و سوداء سیاه و سپید کاغذ و مداد ترک بوده
نابود مقصود گفته اند قومی مایگان بضاعت سخن و تنگدستان تنگنای این
فن را در چه لباس بالای فتن و متاع عدن و معدن یاد کنیم که بادی
از نادیدگی و سواد زدگی نه بهذ خود انصاف دهد که پاکیزه فطرتی که خدا
داده مهاد بالغ استعدادش را خمیرهٔ سرشت از گل بهشت که عبیر بیزان
حلقه جانش از نفحه ریزی شمامهٔ گل بهشت و دماغ آشفته اند غالیه بیزدان طینت ستان
معانی و عطر کدهٔ روحانی را بخور سوزی تحفه سازی و مایه اندوزی سیج
بدیه طرازی بچه رنگ خرد آشوب کرده که بوی آشفته خیالی از تخیل
آن استشمام نتوان نمود آری پیداست که ارمغانی یاران جانی کنج خانه
ایست ارمغانی و شایسته تحفه برادران روحانی لطیفه ایست آسمانی نه حرف
ریزه یمانی و صدف پاره عمانی یا دبود سود جویان سرمایه این سوداخ
بیان ایان نتواند بود در رهنوردان این راه حرف سخن نمایان تیسیر بدیهتا
رایان بیار ند نمود و ظاهرست که امتیاز اشعار نزاکت شعار سخنوران تحت

همایون

همایون بخت که از ثناخوانان دربار صاحبقران ثانی وا ز مرغ زبانان
والا بارگاه حضرت سلیمان مکانند از سخنان تازه و گفتهای بلند
آوازهٔ شعراء عهد مشابه امتیاز بندگان این حضرت از سایر ملوک
عالمست لاجرم از اشعار شعری شعار این بلند قدران نامدار فرعه اختیار
بنام مخازن اسرار الهی و مطالع انوار آگاهی یعنی ابیات دیوان فیض
رسان و کلیات دلنشین بلاغت نشان دو گوشوارهٔ عرش معرفت
و دو گوهر شبچراغ بحر حقیقت دل و دماغ انسان فطرت چشم و چراغ انجمن
فکرت بحرین لآلی سخن عدن و معدن جواهر این فن نورین نصاب
بصیرت نیرین اوج رفعت و فرقدین قطب ایقان سعدین فلک دریافت
و وجدان کعبتین میزان استقامت کردار و گفتار نقطتین اعتدال مزاج
روزگار مردمان دیدهٔ مردمی نوعین مخضر در فرد آدمی اعنی خلیل کعبهٔ
ایمان و کلیم وادی عرفان دستان سرای سرابستان قدس و ارنی
گوی طور انس آفاق و رخسار خورشید آثاران پری طلعتان حجرهٔ راز
را که صادق خلفان دودمان استعداد و نام آوران نامبردار
خانوادهٔ فطرت خداداد اند بمجال اختیار و نقطهٔ انتخاب ارزانیست
با آنکه ذهن سخن سنج در گزین جواهر مرسله کلام ثریا انتظامشان حیران
و دوشیزهٔ شاهدان ناز پرور سخن جهان نوردشان دلبرانه
یکدیگر نازان بی تکلف پایه سخن اعجاز مایه شان از آن گذشته که
از ان توان گذشت و شگفته روئی گلستان بیان نمایانشان نام خدا

بدان مثابه شایان و بایان که نظربازان کرسنه چشم این فن که نظارکیان
کلشن راز سخنند از کلکشت آن سیر تواند کشت زهی کلیم کلامان مسیحادم
وخضر ومنشان شکرین قلم که آب وتاب آتشین سخن سیرابشان جانشین با دفس
روح الامین وجراغ دودمان آتش طوریست وطراوت رخساره شواهد
بیانشان که از کمال لطافت زلال آسا در جداول انهار سطور شیق
روانی میکنند وسبق ابداری روان مینمایند نمودار جنات تجری
من تحتها الانهار وبیاض مسوده ریاض حور وقصور از تصور طینت
بهشتی سرشتشان که مرآت جلوه قدرت کامله خدا است معنی آشنایی
وروشنایی صورت بسته واز تعقل کنه حقیقت کامل خلقتشان که بهترین نمودار
صنع پروردگار است مفهوم ذات قدسی صفات معلوم کاینات
کشته پاکی دامان نیکنامان بدست پاکدامنی فطرت پاکیزه فطرتشان
لحظه بلحظه بیعت ایمان تازه میکند وفیض پرورد آب وهوای جمعیت
آباد طبع ازادشان دفتر پریشانی روزکار ابتر را هر لحظه از سر نو
شیرازه میکند فکرت عالی فطرتشان را جنبش از انجاست که سیمرغ پرواز
آشیانکاه تجرد را در هوای قصاید رخصت جنبش بالی نداده اند
وفرهنک بلند آهنکشان بمقامی پی برده که در انتقام مضراب ناخن ورق
هیچ مخالف ترانه آهنک بی پرده ساز نمیتوان کرد کارنامه والا
پایه سخن بر طاق بلندی نهاده اند که حرف کیری زیاده سران
انکشت رد بران نتوانند نهاد وعلو رتبه سخن بالادست بجایی رسانیده اند

که دست بلند پروازان بدان نتواند رسید هیچ وتاب طره شاهد
نامه طوبی خامه شان از زناف هیچ رنک خونها در دل ناف غزال
ختن کرده واز تصور آب وتاب سخن شاد ابشان کام صدف
از مروارید عدن آب بدهن آورده از رشک رنکینی ریخته ورشح
آب وتاب زاده استعداد آفتاب نژادشان عقد کوهر رنک
بر روی جواهر فرنک کسیخته ازاده سرو چمن زار معنی پروری یعنی خامه
سخنوری را اکر تربیت فطرت والا فکرتشان بدان پایه سرافراز
رو داده که از فرط شادی پایش بزمین نمیرسد ومنبع زلال
حیات یعنی دهان دوات بتصور انکه از چاشنی زبان قلم نوشین
رقمشان بکام رسید لبش از ذوق بهم نمی اید رشته ناف غزال
ختن چون سیاه قلم بهزاد از ازاد کرده زاده طبع ازادشان وبیتیمه
وشیمه عدن مانند جکر کوشه معدن درم خریده صغار طبیعت روان
ایستاده شان مفتاح معانی وبیان از فتح الباب بیان معانی
سبع معلقات کلام بلاغت نظامشان دندانه فکنده وچاره جو
کره کشایی خرد از حل عقده ما لاینحل مشکلات سخن جادو فشان دندان
کنده از خجالت رنکین غازه رخسار سخن تازه شان کلکونه عارض
کلک طری موجه تری بر آورده واز کمال لطافت چشمه سار
نوشکوار دیوان بیانشان عذوبت زلال حیات در رطوبت
شبنم انفعال غوطه خورده کلک اعجاز پیشه شان رک وریشه شجره لب

باصلِ عصای موسوی دو اندهٔ و منبع الحیاتِ دواتشان سررشتهٔ
پیوندِ نسبت بسلسلهٔ حکمدهٔ افلاطونی رسانده سحر طراز اندیشهٔ
شعبده کارشان بخیال بازی صور اسرار از نهانخانهٔ پرده برا
افکار رهبر لحظه نگارین لعبتی پری پیکر جلوه گر میسازد که عقلِ خرد بند ازا
دیوانهٔ خویش دارد و رنگین خیالِ نقشبندِ فکرتِ ارجمندشان
بگوشوارهٔ کشیِ دستیارانِ والا کارگاه و هوش هر لمحه در نظرِ
باریک بینانِ تماشاکده گوش قدسی تمثالی خرد نگار روی
کار می آرد که خط خطا بر روی زنگار صفحهٔ نه حسن کشیده ثمرهٔ
استعدادشان عرقِ شجره نژاد گلستانِ بستان قدس سازندهٔ
وزادهٔ طبعِ عرش نهادشان در انجمن دعوی سخنِ اعجازِ سخن یکی
نشانده زهی حذا و بذا انِ نظری معرفت افزای و ضمیری حقایق زای
اندیشهٔ همت بلند خردی دانش پسند فکری سدره پرواز آهنگی تیز تک
پرواز کلامی کلیم نژاد دمی مسیحا زاد کمالی روز افزون مکرمی مطلب
همنون ولی النعمهٔ ارباب ادب رقمی مالک الرقاب ذهن اهل کتاب
طینتی چون سرشتِ قدسیان پاکیزه گوهر فطرتی چون منشِ روحانیان
روح پرور سلیقهٔ در استقامت شاهین میزان خرد طبیعتی در درستی
معیارِ تمیز نیک و بد گفتاری مایلِ نسبتِ جادو نسب ادب ادای سخن
و بیانِ معنی دستور العمل ارباب ادب طرز بلاغتی وحی طراز طوطی مقالی
سر خط مشق اعجاز زخشان گوهرِ سخنشان از کان جانیست که لعل بدخشان

در خاک

در خاک و خون نشسته اوست و سهربانی یاقوت سیلان رنگ شکستهٔ او قیمتی
جواهر معانیشان تمام عمانیست و سهاور گوهر سخنشان همه عدنی نشاء و تماع
خردمندیشان از سرچشمهٔ حکمدهٔ الست و شادابی گلشن اندیشه درستشان
از نشاء فیض نخست سرشتشان قدسیست و طینتشان فردوسی نهادشان
آسمانیست و نژادشان روحانی نسبتشان الهی است و نسبشان آگاهی پایه
تختشان والاست و کالای هنرشان از دستِ دست بالا منبع چشمهٔ سار
ضمیرِ صبح نظیرشان فیض سحر گاهیست و خمیرهٔ طینتِ قدسی نهادشان سر
رشتهٔ ید الهی و همانا که در حقِ هر یک ازین دو یگانهٔ مطلق گفته اند تخمیر
ید الله چون فرو شدند فیض آنچه بد در کار او شد باری چون ادا حق
ثناء صنایعِ کلام اعجاز نظام و بدایع سخن جادو فشان از یکتایی معنی
و شناوری لفظ و ملاحت طرز و حلاوتِ روش و رسایی انداز و سیر
آهنگی پرواز و تراکتِ ادا و لطافت نکتهای رسا و تیبتِ ترکیبات
و نشستِ مفردات و تنکد رزی کلمات و بلندی فقرات چسپانی
سلسله و تندرستی مطالب و صحت مقاصد و رنگینی خیال و شیرینی
مقال و دلنشینی سوق و سیاق و خاطر نشانی انتظام و انتساق و رنگینی
الفاظ و پختگی معانی و آیانی و قصد نمایانی فکر و شگفتگی زمین و شستگی
و رفتگی مضامین و متانتِ استعارات و رصانت تشبیهات سخن
کوتاه حسن در آمد و لطفِ برون شد آغاز خوش و انجامِ دلکش کشاده
روئی مطلع و شیرین ادائی مقطع حد خامهٔ شکسته زبان این عجز

بیان منیست تا اینجا لاجرم ادای حق مرتب رنگینی این کارنامهٔ بیمکار
یعنی مناقب زادهٔ اندیشهٔ این دو شاعر ساحر پیشه بتقریر دلپذیر
مثنویاتی که در ستایش و آفرین گلشن خدا آفرین یعنی کشمیر عدیم النظیر
فرموده اند وامیگذارد و با کمال قدرت سخن و لله الحمد بعجز نا
رسائی خویش اعتراف نموده بلا تشبیه لا احصی گویان معذرت
جویان آمده پیش ازین طریقهٔ خویشتن ناشناسی نمی سپارد و زبان
ازین عجز خود را لنگ و لال نمی نماید و بر سر شاخ مکنون ضمیر کسی ابدا اکنون
چون مخزن جواهر ثمین را از پاس داری قفل آهنی ناچار است و شمامهٔ
کافور بهشت را صحبت سواد انگشت در کار جگر گوشهٔ آفتاب تابان
یعنی ربیبهٔ کان در آغوش خاک و خزف بسر آرد و قرة العین سحاب
نیسان یعنی یتیمهٔ عمان از همسایگی گل تیره و دایگی صدف پرورده بخاطر
فاتر رسید که فرخنده نامه که در ینولا در توصیف کشمیر مینو نظیر قلم پریشان
رقم که یعنی منکسر ناموس بلاغت انشا بر کردن گرفته لنگ لنگان در
پیروی خامهٔ این پیش آهنگان طریق ترک ادب سپرده و لوی راهبری
سر کرده سینه عین الکمال این نازنین شاهدان جلوه خانهٔ جمال نماید
و ابیات این دو مثنوی وحی نسب اعجاز حسب را که هر یک
بیت المشرف آفتاب معانی بل بیت المعمور آسمان بیانست در ضمن
پرداختهٔ کلک پراکندهٔ سلک خویش در آرد و بروشناسی
این کلام اعجاز نظام سخن روستا پرور دخود روئی خود را از

مغاک

مغاک دیولاخ خواری و خمول بر آورده باوج عزت و شهرت
شهرستان سواد اعظم اقبال و قبول رساند و بدین وسیله ا
رای بیگانه نمای خویش را با روشناسی این شهری منشان در صدر
انجمن دلهای ارباب الباب و اصحاب ادب با کمال نقص عبارت
مربع نشین چار بالش اقامت گرداند راستی اگر بذوق این ارتباط منتج
منشانم که از فرط نشاط سرشار فیض انبساط گردیده چون بادام دو مغز
در پوست نگنجد گنجایش دارد و اگر گفتار سحر آثارم که در انجمن دعوی
سخن سخن دعوی بکرسی نشانده نظر پیله برابر کرده خود را با عرش
و کرسی سنجد طریقهٔ انصاف راه اعتساف نسپارد و باری درخواست
از بلند نظران حق بین و هنرگزینان انصاف پسند است که نظر بمقتضای الحق
متون نموده بحکم آنکه بر دیوانه قلم نرود تیغ انکار را در غلاف انصاف
گوشه نشین زاویهٔ اعتکاف گردانند و با این نورسیدگان ناز پرورد
و غربت کشیدگان جهان نورد شیوهٔ غریب نوازی پیشه نموده سخن
از دم تیغ سیاه تاب یعنی خامه تصرف بیحساب نرانند و حرف گیر
حریفان سخن چین و شوخ کمان ستم ظریفان کشاده کمین را در جرح کردن
دخل بیجا مدخل ندهند و از حق شناسی ممنون بوده منت بر جان
رعایت حفظ الغیب نهند و عیب عیب جوئی بر خویشتن نپسندند
و اندرز دستان سرای گلشن راز یعنی نغمه پرداز عندلیب بستان
شیراز را کار بندند بیت شنیدم که در روز امید و بیم ، بدان را به نیکان ببخشد کریم

تو نیز ابجدی بسپنم در سخن ؞ بخلق جهان آفرین کار کن ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان جهان آفرین جهان آفرینی را که تصویر کلک تقدیرش
از مرقع اختران سپهر بتذهیب ترنج سیمین ماه و شمسهٔ زرین مهر کار
نامهٔ نگارین بر طاق بلند چرخ برین نهاده و خامه کوتاه زبان
نکدستان جهان امکان را دسترس انتخاب فصل الخطاب از مجموعه
تصویر کون و مکان یعنی کتر الاداب ام الکتاب داده و عالمی
درود عنوان صحیفهٔ وجود را که تبر دستی قلم ابداع بر لوح اختراع صور
مانند او صورت نبسته و صفحهٔ هستی را نقشی بدان درستی نشسته گرایاد
که تصویر مناقب آل والا مناصبش خامه صورت هیولای فطرت معنی بصور
عالم صورت یعنی علی مرتضی شاه صورت و معنی که نقشبند زمین و زمان
در کارگاه امکان نقشی چون او بزبان پرکار نداده زنگاری پیرکار او

لمدرکار

بروی کار نیاورده و بخاطر تواند آورد مراحد که در عدد فضایل عزت
پاکیزه فطرتش که آخرین نقش مصور نوع عالی انسان و روی کار دیباے
امکانند سیما صاحب زمین و زمان که متاع بس دست دکان کون و مکانست
صورتی بر لوح زبان توانم نگاشت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
و من توسل بهم و توصل الیهم   این نگارستان صور نو آیین که
آب روی بهارستان معانی رنگین ریخته و خون نگارخانه چین بخاک
برامیخته فی فی غلط گفتم و راه خطا رفتم سر لوح چهره چون آینه صبح منور صفا
پیراسته و صفحه رخساره مانند صحیفهٔ منشاتم بزیور ضیا آراسته بلاتشبیه
در رنگ لوح ساده ایوان نقاشان خطا در برابر رواق مصوران
چین روبروی مرآة الصور عالم بالا علم برابری برافراشته نقوش
انتخابی بر داشته تا بمیزد نگارش سر لوحش تحیب مرقع مشرق و سوهر
رقعهٔ خورشید ماند و تصویر شمسهٔ تذهیبش در شکفته روی بطلوع صبح امید
بوصل هر قطعه نقش چون سکهٔ درست مغربی درست نشسته و بوصال شاهد
هر تصویری از روی خاطرش بروجه دلخواه صورت بسته آب و رنگ
جواهر فرنگ از شرم و تابش چون آب و آتش در نهانخانه سنگ رو نهفته
و از رنگهای مانند لعل بدخشانی از رشک در خاک و خون خفته از
تاب و رنگ خودنمایی تصویرش نقش و نگار صحف الکلیون در آب
و عرق تشویر نشسته و از خجالت رنگین گلستان اوراقش که اوراق گلستان
شیرازه ریخته است گلشن ریاض رضوان از خار بست غنچه در بر روی گلکشت

تماشاگران لب بسته تفرج این تماشاکده نظربازان را از نازکاری خان بی نیاز
دارد و گلبانگ آوازهٔ این گلزارِ جاوید بهار گل را مانند بلبل سرگرم
آهنگ سوز و گداز دارد آیینه صفحاتش مانند صفحات آیینه در حفظِ خاطر
صورت کار بار رعایتِ جانب معنی بکر و کرده و باشناروی
تصاویرِ خاطرپذیرش در محکمهٔ انصاف دعوی رجحان صورت
و معنی را کار یکسو شده اگر زبان خامهٔ انشا در شمار محاسنش مانند قلم
تصویر صد زبان بر خویش بندد سر موی ادای حق ثنا ناکرده زبانش مو
بر آرد و اگر مشاطه کلک وصاف شانهٔ زبان را که یک سر دارد و هزار
سودا در آرایشِ پرچم دلارا شاهد ادای اوصافش مانند زبان شانه
موی شکاف کند چون آینه روشنست که از یک کوچه راه بسر بدست
بیرون نیارد و در توصیف این صحیفهٔ معنوی کلک بر اگند سلک بد ستار
خیالاتِ الوان و مقالاتِ گوناگون بر پرندِ سادهٔ خاطر چه نقش طراز د
و قلم اندیشه چون موی قلم حفاظ پیشه بر حرفِ پریشان کدام نگار بر دازد
لاجرم خامهٔ اعجاز طراز را چیره پردازِ شاهدِ ایجاز ساخته و طبع فنون
کار بنقش و نگارِ صورتِ اختصار پرداخته تصویر این دو سه بیت
شاهدِ نامه را چنین افروز و سودای خام خامه گرم هنگامه را خام
سوز میگرداند شعر تعالی الله چه خرّم بوستانیست
چه میگویم بهشت جاودانیست ∴ چه خط قطعه اش خوشتر نوشتند
خطوط سرنوشت از سر نوشتند ∴ نگارستان از خط و تصویر

بتوصیفش

بتوصیفش زبان عاجز ز تقریر ∴ نظر چون با خطش همخانه گردد
نگاه آشنا بیگانه گردد ∴ بود صورت چو معنی دلنشینش
خطا گفتم نگارستان چینش ∴ در و دیوار جسته از خامهٔ مو
مصور صفحها را آشنا رو ∴ کشیده نقشها با گل نشاط با مل
فغان بلبله با صوت بلبل ∴ همه مردم نشین چون خانهٔ چشم
خردمندان از او دیوانه چشم ∴ چو معنی صورتش بتوان بجان
ازین بهتر چه سان صورت توان بست ∴ ز چشمش غمزه با نظاره در جنگ
∴ زمانی مانده است از نقش ارژنگ ∴

کعبهٔ کرم و قبلهٔ کرام قدوهٔ نکته دانان قدر شناس خرده دان
سلامت این غریب کشور [illegible] پاکی همت
وست پاکی فطرت مانند کودکان [illegible] چشم از ملاحظه
حفظ صورتِ معنی دوخته حرف شناسی را [illegible] و
و دست از نگاه داشت رعایتِ خاطرِ دانش دوشته کلوخ حسنی نقط
را معنی بندی انگاشته و از افسردگی شعلهٔ طبیعت دلمرده و گل خاطر
پژمرده شمار ابجد را از حساب دانش شمرده اگرچه مانند آفتاب
خانه زاد دانش آباد صفاهان است ولیکن چون ذره خاکنشین
خاکروبه روستای آن سرزمین بومان نشانست ازین رو چشم
آن دارد که بفیض نظر اکسیر اثر که همچشم افاضهٔ مبداء فیاضست
مانندهٔ مسیح همخانه سریر نشین چهارمین و چون کلیم همزبان روح الامین

کرده گرفتم که فکرِ بکرم چون مریم عذرا روح القدس پیوندِ مسیح زای
باشد در نظرِ روح الامین بچه این جلوه خود نمایی تواند نمود و الکلام
که طبعم در استقامت شاهین ترازوی فطرت باشد در برابر طبع وقا
دِ ان افلاطون دانش نژاد که معیارِ نقدِ خرد میزانِ تمیز نیک و بد
چه مایه معنی تواند سنجید و لیکن چون عزم بوازی راشحهٔ کریمهٔ خاطر آگاه
نواب قبله گاهی که لوح محفوظ اسرار الهیست میداند در خواست
ان [illegible] که غرابتِ بعضی از الفاظِ بیگانه با بروی برخی از معانی
که متوجه نواب جذالکانی بود یافته هم از اشنار وی میرسید
[illegible] دِ اعظم اقبال [illegible] قبول گردید باری چون در پیو لا جمعی از حسد
[illegible] کنعانِ [illegible] نزانِ یوسف فروشند و در خرید
[illegible] سخن هائی نارا ز بود میشناسند و زبان از
[illegible] سر تند که دکانِ عیب جوی بر کالای والای
من [illegible] بی توجهی صاحب درمیان آمد و نظرِ عنایت
[illegible] که جریفانِ سخن چین که در صدد خرده فکری فقیر و تتبع الفاظ
سخنکان شوخ گمان که در کمین این صغفند بدین شکر می رو یافته دست
از زبان درازی باز نخواهند داشت و از گستاخ روئی ناخن وقت
برخراشِ چهره آیینه ضمیرم خواهند کاشت • شنیدم که
در روز امید و بیم • بدان را بنیکان بخشد کریم • تو نیز ار بدی بینیم
در سخن • بخلق جهان آفرین کار کن

میر باقر علوی علیه ما علیه اعدی عدوه نفسه التی بین فخذیه در ریاضتِ
نفس سرکش طریقهٔ حقیقت راحق میدانند و سر سبزیِ خرم گیاهِ هشیاریش
شجرهٔ نسبِ بیداری با سرارِ لالِ شهبازِ سرمست میرسانند در رویرا
معمورهٔ باطن مینگویند که حفظِ صورتِ طاهر حجابست پردهٔ ناموسِ
عفاف میدرد که جمال شاهد کمال را نقابست بوصال شاهد آن
دلخوشست که واصلم و با باطن خراب در صدد مصطبه خراباتشا کشیده
که کاملم گستاخانه در تنگنای روش اصحابِ حضرت لوط گام های فراخ
مینهند که شاه راه وصول بوصال سنیت و الا ابالیانه در کوره های
توفیق رو بکوره راهِ دیار نهاده که [illegible]
زمینت مسکین طاعت امرِ نفس را غایتِ نفس [illegible] میدانند و
اسباب کبایر را جبار اکبر میخوانند چون پرورده کن [illegible]
از جملهٔ مطالب فلسفهٔ نظری بعلت تنگ چشمی [illegible]
مسطورست و از مقاصد حکمت عملی نظرِ وحدت نگرش [illegible]
مقصور ازین راه که خود را در منزل میدانند راهنمونی هدایت العیال
واصل می پندارد و چون خود را کامل می انگارد تکمیل نفس را تحصیل
حاصل میشمارد در وسعت آباد عالم الی دش محرمات جمیع مذاهب
مباح و در راحتستان الموت اباحتش من الغداه الی الرواح گاه بانگ
صلا حی علی الراح نفس ناطقه مقدس را دستخوش هوا و هوس ساخته

و از کمال عموم دست باعتقاد ناقص خود تمام عمر در کورهٔ مجاهده
نفس گداخته در هر گوشه از فجورستان عیب اللطف شهوتش هزار
شاهد عفت بجرم لو شهید افتاده و در حقیقت شاهراه خلاف شریعت را
بس کوچهٔ طریقت نام نهاده هر کام صد راه کام یزید نفس داده
در امن آباد غرورش اختیار صلاح محض فساد عقیده است و از خطا
نگرهای نظر توحیدش ارتکاب طریقهٔ صواب عین دو بینی دیده
از بس که غایت مرتبه رجا را حق میدانند بشارت لا تقنطوا را آیات
یاس میخوانند و از [illegible] کرم الهی در مهد عالم امن و امان آرمیده
[illegible] بجز دیر داختن راه غفلت در اکثر
[illegible] خلاف یأجوج خواهش نفس لجوج را سد راه می پندارد
آن سالک اطوار از جمیع [illegible] کمال امیدواری را برگزیده مطلقا
اطلاق امکان بر تمکین خوف نمیکند و انخراط کمان وصول مطلوب
هیچ معصیتی را حجاب مقصد نمی بینند در صحبت کده عالم شرش کبر و مسلمان
چون شیر و شکر با هم میجوشند و در سواد اعظم صلح کلش دوست و دشمن
مانند غنچه و گل اتحاد گشوده در بغل [illegible] تنگ در میکوشند زهی عرفان
که بی میانجی دلیل و یا مردی طلب بی مطلب برده و آشنای وصول
که بی کشاکش کوشش و منت تکاپوی سلوک رو بر مقصود برخورده
تمکامی در درمندی کامیاب دوست و بی ساز و برگ بینوایی کامروا
نوا بر در ارادت بی نغیر شده پای گنج خانه مراد فرو برده بر فغت

بنیوش

پایهٔ همت از و اینچنان گذشته که اگر پای علمان در میان نباشد و
یا دهشت ننماید و از قلت سرمایهٔ شهوت در تنگنای کریوه راه نامردی
که لغزشگاه نظر از او کاست چنان ثابت قدم گشته که از روی قصور و
هوای وصال حور را حرف یاد در هوا میگوید بزور شور شوق و نیروی سودا
هوا ترک در دسر ماسوی بخودی کرده که سر او همش بد و ترکی ماه و مهر
بل بد و از ده ترک سپهر فرو دنمی آید با وجود آنکه از سربلندی پایه همت
و قوی پاکی راس المال فطرت پشت پا بر اکلیل کیانی و سریر ملک
سلیمانی زده در پیروی خواهش نفس سرکش عصیانی مانند [illegible] بر سپهر
سیلی زده و با آنکه در تکمیل اخلاق انسانی نغمهای ملکوتی [illegible]
و خلع خلعت بشریت نموده دعوای درج ملکه ملکیت [illegible]
هوای قوای حیوانی [illegible] [illegible] از جهاد عشق [illegible]
بصواب دید دیده توحیدش پرتو نور ذات بر کعبه و سومنات یکسان [illegible]
باین بهانه که نور شناسی در مسجد و میخانه نداند و بفتوای خفی خال طرف
حرم در بیت [illegible] میکند و دین قرانه نیز زبانست که
تن در حی و رقص بیابان و صورت دعوای صاف باطنی و پاکبازی
مانند آئینه کار با عالمی یکرو کرده وصال خوبرویان عالم را در حقیقت تحقق
نفس خویش میداند و تکیه بر استحکام احکام آیات توحید و آیات احکام
و اتحاد کرده خود را و حقوق الله حاکم خلیع العذار و سلطان مطلق العنان
میخوانند می نوشد و بچه کاید و میگوید حق اللهیست این حق الناست

بر هنگ تیر شریعت از تار و پود خیالات سست تنیج عنکبوتی می تنند و اشتغال
بزمزمهٔ اعمال نتیجه را بپرده پوشی شبکه حق خویش میکنند موحد است اما از عالم
عدم تعلق و دلبستگی بلا تشبیه مانند مشرکان مزدکی عدم شرکت همه کس را در همه
چیز شرک حقی میدانند خدا نخواسته باشد که طریقه باطنیان داشته باشد
اما از ساده لوحیها و پاک باطنیها با کمال فساد ظاهر و باطن دعوای انشراح
خاطر و صفای باطن میکنند عیاذا بالله چنین نیست اما خود را در امر و نهی امر
دان از اختیار معزول نموده مجبور دانستن نمیباید حاشا عن ذلک محمود نیست
لیکن با کمال اطاعت شریعت اباحت بمقتضای احکام نص مقطوعه عمل سماع
و وجد و حال چو بیها دریوزه بحر فیض از فیض بحر کوزه میکنند باری در حق
ان نامحقق بیچاره که گرفتار توسنی نفس اماره است دعایی به ازین نمیدانم
که در جهاد نفس بر اجتهاد هوا و هوس مظفر و منصور و در زمره فرقه ناجیه
محشور باد و مانند رستگاران دین احمدی و ملت محمدی صلوات الله
علیه عاقبت محمود بود بالنون والصاد

عتبه والای نواب مستطاب آسمان جناب [illegible] مکانی قبله گاهی
که قبله روی دل ارباب الباب است همواره چون [illegible] پذیرای صاحب
ادراک مهبط انوار فیوضات عالم بالا و مظهر آثار برکات ارتفاعات
باد و جناب اقدس که وجهه توجه قدسیان و مقصد عالی ساکنان ملا اعلاست
پیوسته چون محراب سجده گاه ساجدان و بوسه جای سرفرازان آفاق بوده
من که از بیگانه طرزی و بیگانه روشی طور شناسی اهل تعارف را نمایند ارباب

عرفان

عرفان و ناگوار اصحاب ذوق و وجدان میشمارم و طریق عام فریب
خداوندان تکلف را لگد کوب عوام و کام فرسوده جمهور انام می پندارم
مبتذل رسم مترسمان را چگونه دستور العمل خرد خرده بین بسازم و با شناسائی
آیین مترسلان راحیان قانون اندیشه سخن آفرین دانم آداب ادب
گذاری و وظایف القاب نویسی با آنکه پایه بیان و اندازه زبان چه
می منت اسما را بلندی نبود آفتاب را بروشن وانمود نیست و اضافه
صفای ارادت و خلوص اخلاص خود با وجود آنکه اجلی بدیهی اولیات
از عالم العبد نویسی غلام و بنده گفتن بنده شرح مراتب خواهش بدر بایست
سرفرازی پابوس با وقوع و حمت ترک ادب از دست اظهار ظاهر
و عرض شکایت شداید الم محرومی از سعادت ادراک ملازمت بالاتش
عیب کهنگی روش از باب تحصیل حاصل شکر عنایات صاحب مهربان با
وجود عدم قدرت بر ادای هزار یک آن خود نا سپاسی است و ذکر منافی
حذایکان قدردان بانتهای عدم نهایت مراتب آن غایت پایه نمایی
عرض احوال اگرچه طول امتداد مدت روزگار و فا بشرح طول و عرض آن
نمیکند مستلزم تصدیع و رقت شکوای ابنای زمان با آنکه دفتری جداگانه
خواهد غبار آلود ابتذال کلک ارباب تمیز بنا بر آنکه دلیل جرح و تعدیل اقبال
و نفی ثبوت خود است علت طغیان قلم بل سبب اثبات جهل مرکب و تشنیع
تشبه ارباب آداب با آنکه متضمن تشنیع دعوی تفرد درین صناعت خود در بین
حضرت ترک حفظ مرتبه و رقص مذهب ادب باری هرچند پیش خردمندان

ادب آیین تجاوز حد و فروگذاشت اندازه که از باطنی و زندقه معنویست و
پاس ادب و نگاهداشت سررشته خودشناسی رعایت آداب و کار
بستن سنن نبوی ولیکن بنابر آنکه جویای سر و پژوهش سبب در کردار
و گفتار حکیم از قانون حکمت بیرون نیست تکیه بر عنایت صاحب منش
نموده و باذن فحوای من امارات حسن الارادة سوء الادب طریقه
جرات پیموده درخواست رفع خدشه که از عدم تسلیم کلیت مقدمه مسلمه
القلب مرات القلب خله خاطر ارادت سرشت و همیزه اخلاص تخمیرت
می نماید صاحب دل جلال الدین محمد سلامت حاکم عقل بر وقوع تطبیق این
قضیه حقه با واقع ناطق است و شارع نقل بتصدیق مضمون این خبر قدسی
اثر مخبر صادق مشاهده بر شهود و همعنی شاهد است و قیاس تجربه بر اثبات
این دعوی دو گواه عادل استفاضه سفلیات از علویات با وجود عدم
نسبت ظاهری و فقدان مناسبت معنوی ظهور روشن دارد و استفاده
مادیات از مجردات با وقوع کمال نقص تباین کلی و مباینت جلی
میان نیازمندی ندارد و پرتو صورت این معنی در آینه معاینه ارباب
کشف و اصحاب تصفیه باطن ظاهر است و گواهی دل بر ثبوت این مدعی
کافی ما افتقر ب الهدایه اراه السبیل ذمنی احتاج النهار الی الدلیل هرچند
خود را در ان مایه نمیداند و دل فرومایه خویشتن را آن مقدار قدر نمی نهند
که ظرف نسبت باطن حقیقت گزین حق موطن و دل وحی مقام الهام منزل
صاحب صاحبدلان و مالک قاب آزادگان شود ولیکن هرگاه نسبت

اتحاد محب بمحبت و ارتباط مرید بمراد ملحوظ می افتد و عنایت مخدوم بخادم
و توجه صاحب بغلام پیش نهاد نظر حقیقت نگر میگردد بر صحت شهادت این
دعوی مهر میکند و چون نظر با خلاص و ارادت خود و حرمان نصیبی از
سعادت ملازمت صاحب مهربان خویش میگمارد و باانضمام فی عنایت
عام تمام نواب خدایگانی را که نسبت باین فدوی غلام خصوصیت عموم
من جمیع الوجوه دارد پیش روی اندیشه ارادت پیشه می آرد با سر
احوال سراپا اختلال خود باز میگردد نظر باین امور کرده در مبادرت
باذعان این امر توقف مینماید در اثنای تردد نظر و تحیر اندیشه و طی عرض
داشت احوال که تاریخ روزگار رجب اتفاق موافق غره فروردین ماه
سال حال بود یاوری بخت گذری بر وقت بیدلان افگند و باد تخم
حسن عقیدت و صدق ارادت اخضر سعادت در دمیدن ان با وج مراد و کوکب
استعداد و نامرادان باعلی درجات استعلا رسید همایون فال طایر طالع
سایه بال اقبال گسترد و خجسته پی برید بشارت نوید امید داده برات نجات
آورده   ارج النسیم سری من الزوراء   سحرا فاحی میت الاحیاء
اهدی لنا ارواح نجد عرفه   فالجو منه معنبر الارجاء
یعنی فرخنده خطاب مستطاب و خجسته کتاب کامل نصاب از مبداء
فیض و منبع لطف که مطلع آفتاب ذره پروری و مشرق انوار
عاطفت گستریست شرف صدور یافته پرتو ورود افگند و بدو معنی
نور و ز طبیعت اخلاص اند و ز بل بهزار وجه عیدی تلافی نا امیدی

خاطر ارادت اموز کردید سرافرازی سجده فشانی پیشانی در اداء وظیفه
شکر پروری آسمان و زمین را از زمین تا آسمان رهین منت سرمدی
ساخت و سربلندی سرمباهات لب بوسه ریز بدریافت سعادت
زمین بوسی سرمباهات باوج فلک علا برافراخت و چون سایهٔ رفعت
این آیهٔ رحمت بل سورة الفتح مصحف نصرت بر ساحت مسکنت پرتوافکن گشت
و مصدوقهٔ کریمهٔ القی الی کتاب کریم مصداق حال من حالی معلم تنبیه از راه
تلطف در روی توجه منصدق تاثیر صدق ارادت گوش هوشم نشنیده
و فحوای این آیت هدایت از همان آمن بادیهٔ گمراهی باسر شاهراه وا
آگاهیم آورده لامحاله علی الحال لاحول بر زبان راندم و سورهٔ توبه خوانم
و لب ندامت باعتذار و زبان عزامت باستغفار کشادم و آن سواد نسخه
سرمهٔ سلیمانی بل اصل جوهر کحل الجواهر بصایر انسانی را مردمک آسا در سواد
حدقه و بیاض مقله جاهی داده قرة العین و مالت الکرمینش خطاب
دادم و آن سرمایه خرد و راس المال هوش را که سند افتخار و سجل اعتبار
این کمقدر بمقدار است چون منت بر سر و چشم نهاده درة التاج سر جان
و مرسلة الصدر روح و روانش نام نهادم نسخهٔ بال هما ز اوج سعادت
چون سپهر من فکند سایهٔ رحمت همواره اوتاد و اطناب سرادقات
جاه و جلال و خیام دولت و اقبال نواب مستطاب قبله گاهی که مطلع
افتاب آگاهی است قطب ثبات و مرکز درنگ و زمان امتداد و جاوید
موند باد بحق جمال محمد و جلال آله الامجاد

سرمایهٔ خرمی خاطر احباب وصاحب سرار باب الباب
درین گل صبح گه آب و تاب غنچهٔ دل ترخنده بر گل افتاب می زند
و تردماغی هوش از سرجوش خمکدهٔ صفای دماغ کاسه کاسه می ناب
میریزد نشاط نشاط خاطر بر سرکار رسته کاری آرایش باغ جهان آرا
وطربخانهٔ طبیعت چون فضای روح افزای بوستان نورفشان
صفا پیرا بوستان انجمن دوستان چون گلستان سعدی رنگین
و طلبنکدهٔ بزم اخوان صفا ماتد ابواب محاضرات راغب مرغوب
و نمکین خاصه گلزار صحبت همیشه بهار مردم چشم احرار و آب روی
ابنای روزگار میرزا محمد ربیع سلمه الله نام خدا چون گل محمدی
و دم عیسوی دمبدم سرشار نو شکفتن گل شکفتن است و پرتو حضور
جاوید سرور سایر حضرات چون گلستان ابراهیم و دست کلیم نور
افشان و پرتوافکن نسیم روضه جهان آرا از اکبرآباد در بستان
صفاهان را صفای دیگر داده و فیض سرشار رود جوش آب رفته
بجوی رکنا باد شیراز داده طرهٔ سنبلش چون سنبل طرهٔ هندوان بطریق
هندوی از هندوستان تحفه و تاب بسنبلستان چین فرستاده
و آب رنگ گلهای چمنش چمن چمن رنگ و آب بعنوان ارمغانی بترکان
ختا و ختن داده درین گونه گل زمینی اعذوبکده سینه از گل نشاط مفرح
خویشتن را بر روی گل تپه فرح اباد گشیده شادابی گلزار طبیعت از جوش

طوفان نشاه میان کالبیات چو آب روی نزهت زار باغ زاغان
مهری را آب داده سرمستی دل طرب منزل حریفان از پهلوی نشاه
نشاط و بالای کیفیت و بالای پوست سراپا مغز پر سر پر طبیب دماغ
و سرشار کاسه سر احباب از پرتو تردماغی حب حیات بخش هیچ موت
چون پیمانه لاله سرگرم ساز و برگ ایاغ و با این همه گلدسته دماغ
بی گل رویت دم بدم بر سر بزم مردگیت و شعله شان گرمی هنگامه صحبت دوستانی
بی پرتو جمالت مشرف برافسردگی از زمین رو که جای خالیست دل بری
داریم و ازین راه که بی وجود شریف صفای منبت عدما دماغ تری
هنوز که صفا پرور دلها از شگفتگیهای گلزار دل کشمیر میدهد دماغ نشاط
خاطر فرح بخشی چو چار شاله مار را از یاد می برد هنوز که موسم بهار گل
تریاک دست فرسای خزان خمار و پامال دستبرد مدهکان خمیازه نشده
اگر خود را چون نشاه باده زود برسانند سرافرازی مسطران ما
سرکشی شعله گرمی صحبت اصحاب باسمان میرسد دم امید زود برسد گویم

آن صاحب سر که جای او بر سر ماست / پنهان شده از دیده و جانش پیداست
چون نور نظر ز روی لطف و ره مهر / گر جای کند بدیده ما بر جاست

درة التاج سر ارادت فقرا همواره واسطة العقد عقد انجمن ارباب
اقبال و قبول و جواهر کلام ثریا نظام مرتبه الصدر عقایل عقول باد

یعنی

یعنی آن قرة العین اصحاب جاه و جلال پیوسته سر حلقه سلسله جمعیت
خداوندگان کمال و قلاید اشعار شعری شعارش سر رشته سود صحبت
اهل حال شود باز شوق گستاخ روی زور آور سر زیاده سری
دارد و خواهش جرات منش شوخ نظر روی در پرده دری
جاذبه سلطان اشتیاق در کشاکش است و سرکشی زبانه نیران فراق
چون مد الف بر سر آتش از روی طفل طبیعت دیوانه خوی در زنجیر خایی
و تمنای بی ادب دشمن بی پروا بر سر زور از نمائی داعیه غلبه محبت نوا
تجویز کم آزرمی و بیجائی میدهد و نما نمای تاثیر ارادت در جلوه گاه جنابت
اراده خودنمائی دارد خلاصه مدعا آنکه داعیه اخلاص عنایت طلب
داعی از کمال حسن عقیدت تن بعار رسوم ادب در داده این دعا
دارد که باستجابت دعا و اجابت دعوت فقرا سر در آرند و
قدم رنجه فرموده سرفرازی قدوم برکت لزوم منت سر و جان
بر سر جان دردمندان گذارند همواره ارتفاع اختر نیک اختری
و آفتاب سعادت آن صاحب سر اصحاب ارادت در اوج سروری
و شاهد اقبال آن مالک قبه جلال در مجالی اجلال در عین جلوه گری باد
صبح کشمیر سلمه الله اگر پرتو طلوع بر اطلال و ارباع دردمندان
افگند بیجا نیست

صحبت شگفته تر ز گل آفتاب باد / از گل گلی که درین گل صبح شگفته یعنی
استشمام نسیم این جزو وحشت انگیز بگلفت آمیز چه نویسیم که چه مایه شگفتگی عدمها روی

نمود دماغی که نداشتم چون غنچهٔ گل شفتالو خشک شده یکباره روی بر
مردگی نهاده و فراغ خاطری که هرگز روزی دل محنت نصیبم گشته از
خار خار گلگشت گلزار لقاء مبارکت مانند غنچهٔ گل صد برگ دل بری
ذخیره خاطر کرده دماغی که از پهلوی چرب روغن یاسمین صحبت رنگین
تر طبیت ماغی میکرد از خشک مغزیها تری سرکرد خاطری که همین چرب
نرمی مومیائی حلق گرمیت استخوان بندی محبت نشاطی درست میکرد چون
شکن طرهٔ سنبل شکست بر شکست افزود چه میگویم چه دل و کدام دماغ کدام
خاطر و چه نشاط حوصله تنگ خواهشم طرف بر داشت این باز ندارد
که طبع نازک آن گلشن لقا مسیحا دم میوه خلط عزیزی که ربیع معاشرتش
ربیع خریف ملاقات فقرا میکند و بهار الفتش رنگ خزان صحبت دره
مندان نداز د با همدمی هزار خار در بسازد و تحمل بار هم طویلگی صد
خروار خس نماید باری   ای حبیب وکنار و گران را گل و یاسمن
ناساز گرا ز خار که در پیرهن افتد   هنوز که موسم خزان گل تریاک
نشده و لب بالب نشاء پوست پوچ و تهی مغز نگردیده اگر در پیمانهٔ تپش
صحبت مسرت بخش که دمبدم چون گل محمدی گل گل میشگفد تلف فرمایند
و بعشق علی یکبار دیگر جمال الهی بنمایند که فقرا بر گل جمالت هزار نعره
مستانه زده صد صلوات بر جمال محمد و جلال آلش فرستند و دور از
صواب و خالی از ثوابی نخواهد بود والدعا فالدعا
شاه صورت و معنی ملک الکلام شاه طالبا را هوس هوا خواهانه قلندر

پسند

پسند و عشق عاشقانه بلند بر سد و هم اسد یکدور و زست که خدام فرشته
احترام علامی فهامی کالیبات چو دم از تمامی زده اند و ماده الیو
نشاط یعنی حب حج موت که اصل طرب ما شتی ادب نسیان فرع است
بمرجع اصلی صورت خود بازگشته یعنی تخم مزرع فنا شده و دریست که
طبیعت عافیت جوی عاقبت بین بصلاح دید خرد ادب این از یار
دیرین یعنی افیون رنجیده باآنکه با افیون نیز آشنایی دارد در حکمت
و بتناول افیون دار حتی خشخاش کند آهنگ هر چند متقاضی هوا و
داعی هوس میانجی شده در میانهٔ جنگ تحریک آشتی میزنند عقل
دوراندیش سوداندوز چون وکیل قاضی بصلح راضی نمیشود در میان
مزاج و کوکنار شکرآبی بهم رسیده که بمیانجی شکر شیرینی جان شیرین
رفع تلخکامی رنجش بشود بسکه از تریهای این خشک مغزان موج سست
دماغم کوسی خشک و تر بحر و بر را از تری طوفان اماسی کرده بجز خوردن
جوز را مجوز نمیدانم خورده حب قراقلوله که مردمک سا بر بر چشم
اصحاب و میان دل احباب دارد چشم سیاه نمیتوانم کرد سودای
حب الخضرا که حب القلب فقراء باب الله است در صوبهٔ سویدای دل
محبت مترنم منصب داری جاگیرات سر زده خشک ساخته ام که سر صدای
تن بصندل چاره در نداده و از تر دامنیهای پوست خاک خانه سیلاب
را بنا بر آب نهاده حیف است که جگر گوشهٔ سیلان خم درة التاج او کرده
صندوقهٔ سینه را که مخزن اسرار خرد یعنی عنقاء سدره پرواز آشیانگاه

رازنواندبو وصندوق اسرار لال شتهباز کردن دریغست وکاسه
سرهشیار مغز دانش خیر را کشکول پوست بالای باباکیو رستیت
ساختن از خرد دور غرفه دماغ را که بصورت شرفه کعبه دل آگاه
و در معنی عرش استوا حضرت معرفت الهیست خود جدا ناکرده
قبول رفرد شاه نتوان کرد الحق در ترک حق یعنی افیون ازین
روی که تلخ است در دروغ مصلحت امیز تنک اگرچه براز راست فتنه
انگیز باده است قایل نتوان بود   یاری عزیزی که هست ما مش
افیون جان عزیزست که بود جان عزیزم   قرب دو سال است
کز نفاق عزیزان   خوار شدست آن عزیز بیش تمیزم

از پی آن بی بدل زباده دلبها   بردوبدل ول بهاده بود کریزم
وانهم اکنون دور روز شد که ز علت   هیچ نماندست هیچ چون همه چیزم
طفل طبیعت کنون بجوز نباز دو   می تقریبد دگر بخورد و مویزم
کو لی فتوح اگر رسید فوحیت   ورنه بجانت که باحیات ستیزم

صاحب الفقرا   صحبت شکفته تر ز گل آفتاب باد
درین گل مهیج غرفه دماغ و صحن باغ در برابر یک دیگر دکان
شکفتگی را در گشوده اند و ترهب آباد صفا خاطر شاد نشاط
افزوده طرب خانه سینه خود را فرح آباد خطاب داده و
صفاکده دل خویشتن کشمیر منو نظیر لقب نهاده خوش نظر زبان بوکن

صفاطلبان

صفاطلبان زاصفای نظر میکویدتاج خروس کردنی برکشیده نرکس اسادو
چشم در راه انتظار آن چشم و چراغ احرار چهار کرده عشق بیجان
عشق بلندی میرساند و صدبرگ بهزار امید شاخ برشاخ ساز و برگ
طرب ساز کرده صاحب نظر از ابتفرج خویش میخواند کل افتابی ازبیتابی
شوق صحبت آن خورشید فطرت کتان صبر بیتابی نموده دماغ رنگی
چون زنبق دماغ سرشار نشاه رطوبت گشته عباسی ازگل محمدی چهره
افروزی آموخته و بستان افروز چون نازبو روشاهدان خلوت
سرای غنچه رخساره دلبری برافروخته باری چون تر و خشک این
بوستان در حسرت وصال دوستان مانند غنچه گل شفتالو دماغ خشک
برخاک راه نشسته امیدواری روغن یاسمین خلق کریم نمی دیم دارند
اگر از کمال بیکروحی چون نسیم صبا بر سر چشم گلهای این چمن گذارند
جا دارد   آن کو چو خرد بر سر من جا دارد
وصلش عجبست دل تمنا دارد   خاطر خوش و دل شکفته بستان خرم
خوش باشد اگر سر تماشا دارد

چون جمعیت چه کیخانه از پریشان خاطری و آشفته مغزی اهل دنیا ولی
سر و بی عالم دست بهم نمیدهد و اسیمه سری سودا و پراکندگی را
را ایشان سرفراهم آمدن بدارد و تن بسامان بذیری در نمیدهد
و شوق دریافت فیض صحبت شریف سرشارست و فکر چو صلکی ظرف

یکی از جوش نشاء از روی عربده انگیز لبریز و از زین رو که از شور چشمی فقرا
تلخ ناگوار بمذاق از چاشنی می افتد بی نمکی انگل شدن را شور نمیتوان کرد
لهذا درین گل صبح خار خار خواهش و سلسله جنبانی شوق زور آور با
وجود کمال شهره منشی عرق طبیعت روستا پرور را بحرکت در آورده
و شوق بی پرده در مقام ترک ادب ترانه پرورشی سرودن گرفته دراه
براهی کرده چندانکه از سلطان غلبه صبابت کار ارباب ارادت که عمر
عمر گرانمایه صرف مشق بی تکلفی کرده اند و همواره کوس بی تعلقی زده
و نیز در مجاهدات صوری و معنوی از مبدا و مرتبه عقل هیولانی تا بالفعل عدم
دلبستگی برسوم و ماکست باد ب را ملکه راسخه ساخته اند بان رسیده
که امثال شما عزیزان متعارف را انکه نامرادی خوانند و تهمت ضیافت
بر جان آزادگی و جنایت ساختگی بر گردن آزادی مینهند باری یاری
قدیم اقتضای آن میکند و رعایت جانب خاطر نازنین آشنائی درین
استدعای همعنی مینماید که بندگان قاضی صاحب و خدام میرزا میرزا
از زبان بی زبانی نامرادان دعا رسانیده دعوت نمایند و اگر
مخدومی جالینوس الزمانی حکیم سدید سر صحبت این مرید در رشته ارادت
صافی عقیدت داشته باشد توجه دریغ نفرمایند و دست و پای
فلان کار دارم و فلان مهم اینکم نزده بخاطر فقرا درد سر با دریغ
قدم روا داشته بفیض اقدوم سیدلان را سرافراز سازند از حضرات
مقدسات همین میرزا صاحب میرزا سید بیک و مخدومی میرزا مومن

چو تشریف خواهند فرمود بیگانه نخواهد بود و صحبت آشنا روی میتوان
داشت یاران همه اهل اند و از اهل بحثه خار موانع از راه [illegible]
صحبت برخاسته که گل میکنند و بخیه بروی کار نمی افتد بهرچه خواهش
خاطر اقدس باشد بخاطر جمع در پریشانکده فقرا ممکن است والدعا

صاحب جلال روز بروز درجات ارتفاع افتاب دولت و اقبال
در پایه افزایش و خود نمائی تجلی انوار جاه و جلال در جلوه گاه
ظهور در عین نمایش باد مدتیست که دیده این حرمان نصیب حسرت
روزی روی این روز بخود ندیده که یک روز تا شب شب هجران
که بروز خود نشسته بجال صبح وصال بروز آرد و مع هذا چشم این
دارد که یک چشم زدن چنین روزی را برای العین ببیند اگر تمه
امروز و تمام امشب که شب روزیست و یکم ماه روزه است این سعادت
همیشه مراد که روزگار باستعدادان کمتر مساعدت مینماید روزی
گردد روز مبروسفیدی نوروز و شب مجسته روی لیلة القدر رو
خواهد نمود و اگر صبح گشنبه سلمه الله تعالی در صحبت شریف تشریف
فرماید روزی عجیب و روزگاری غریب خواهد بود و شبانه روز
مضمون این مصراع که ازار روزی نوید داین را روزی
ورد زبان حال نامه خوان خواهد شد ایام بکام و ابلق روز
شب رام باد

نواب مستطاب آسمان جناب والا القاب قبله گاهی صاحبی خدایگانی
جملة الملکی سلامت چون شکر عنایت صاحب قدردان که چون عنایت
صاحب قدردان نهایتی ندارد و دستیاری جان و پامردی بیان
بپایان نتوان رسانید و سپاس الطاف بیکران خدایگان مهربان
که مانند اخلاص ما بندگان تن بتقریر در نمیدهد و سر بتحریر فرو نمی
آرد دبیر گردن خامه سر نتوان کرد و القاب نویسی که در عنوان عرایض
رسم مترسلان و آداب گذاری که در درآمد مراسلات داب مترسلان
است خود عهده قلم بلاغت که بعنق منکسر ناموس تراکت انشا بر گردن
گرفته از عهده آن بر نیامده و روشن است که همه را هیچ نتوان شود
وجود ضعیف احاطه کلی کل نیارد نمود همان به که ناچیز ذره هوای بی‌نهایتی
در هوای امید ستایش خورشید تن بازنمایش خویشتن ندهد و
آب تاب ژاله سحاب بی‌آبی در معرض هواداری افتاب پاس
عرض خود داشته ناموس بیرباد در ندهد آری زیاده سری حباب
بیدار در سودای اظهار روشناسی بجز خار سرمایه بقا نابود بر سر انند
سود نهد و گستاخ روئی قطره سبک ظرف از تلاش نسبت آشنائی
دریا جز فنای مطلق طرفی بر نمیدارد باری از آنرو باز که عنایت عام
صاحب درباره این فدوی علام خاص شده و ان ابر رحمت سایه‌اش
رافت بر سر ما بندگان گسترده و آن سرمایه عیش جاوید امید داده برات
نجات آورده وحشت زده حیرتم که در درآمد عرضه داشت از کدام در آیم

و در سرنامه نامه اخلاص از کدام دست سخن سر کنم و از چه راه مطلب بپایان آرم
شرح احوال سراپا اختلال دل شکسته بال که طول امتداد مدت ایام در
معرض عرض هزار رنگ کاهی ان بکوتاهی میگراید خود با وجود عدم رعایت
عرض اهل هنر از دست محالات و مقوله ممتنعات است و شکایت
بی‌تمیزی روزگار و تمیز ابنای او که خلف الصدق آبا و امهات و نمونه مفاسد
بی‌مهری کاینات اند با وجود ترک پاس ادب مستلزم هزار گونه تصدیعات
مگر همان عنایت صاحب بنابر استصحاب بر سر عنایت آمده ناکرده
را کرده انگارد و تقصیر لوازم بندگی را بحساب نیکوخدمتی مجرا دارد
صاحب سر جلال الدین محمد سلامت بسر خاکپای نواب قبله گاهی که
درة التاج سر اصحاب سروری و کحل الجواهر ابصار بصائر ارباب
آگاهی است سوگند دانه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر درین میانه میانجی
عنایت صاحب پای میان نمی‌آورد من بیدل پا از سر گذشته از دست
رفته بودم و اگر در خلال این احوال دستیاری توجه نواب قبله گاهی
دستیار نمی‌افتاد از پای در افتاده خاصه درین شب نوروز که این
عیدی پاداش ناامیدی رسید و برسانیدن وظیفه نوروزی نوید
نیک اختری و بهروزی روزی روزگار این اخلاص اندوز گردید
از کمال خوشحالی حالی روی نداد که شرح آن بواسطه قلم و ابطی نژاد دست
بهم تواند بود و کیفیت صفای دماغ نشاء سرشار نشاطی سر کرد که بیکاری
خامه خود کامه و امداد مداد تیره نهاد بر طبق عرض توان نهاد و چگونه

چنین نباشد که بی سرمایه‌ی وسامان که از پهلوی کمال بی برگی ساز ساز و برگ آهنگ
سفر بالای کهسارت کوک نیارستم نمود و در مقام پاس آبرو بحرف سکوت
پرده حفظ صورت رباب معنی نگاه نتوانستم داشت و ازین راه راه
بیروشی سر کرده بودم و ناچار نغمه چارگاه بیراهی خارج آهنگ
می سرودم و ازین رو خود را باهتمام باغی نهال میدانستم و تفویض سر
کاری کارخانه خویشتن را سرافراز سلطان و ممتاز خان خطاب میدادم
الحال که بتوجه صاحب صاحبدلان در گوشه دارالخلافه بحال خود نشسته
بهر حالی که از احوال بدعای دولت ابد قرین و تصحیح اکبرنامه مشغولم چگونه
شکر گزار و سپاسگزار نباشم باری امیدواری بکرم حضرت باری است که
نواب خدایگانی را در سایه حضرت ظل سبحانی صاحبقران ثانی روز
بروز کوکب اقبال و کوکبه جاه و جلال قرین ذروه اعظام و اوج
اجلال باد و ماندگان در ظل ظلیل آن خدایگان در همه وقت و
همه حال بدعای دولت جاوید پیوند خوشوقت و خوشحال بمحمد و آله
خیر آل

وعلیکم اهل السلام سلامی　　والیکم من صبوتی و غرامی
مارمت شرح الشوق کیف و لائمی　　بتقلیل اشواقی بحسنه کلامی

روزگاریست که چشم انتظار این امیدوار در راه ترصد ورود
عنایت نامه حضرات مقدسات علت اقدارهم و زیدت اعطافهم
چهار شده و دیده چشمداشت که در راه انتظار سرو کارش با پاشن

افتاده

افتاده بسواد آن کحل الجواهر بصایر و ابصار چشمی روشن نکرده و
زبان حال نامه خوان مضمون این بیت ورد زبان گشته
مارا بنامه نیز فراموش کرده　　دانسته که دیده مارا سواد نیست
سخن سفید کرده مدعا روشن تر کنم سیاه بختی ازین بیشتر نمی باشد که من از دو
دل که بسیاه و سفید گیتی چشم سیاه نمی کنم در عرضه ارادت بعرض مراتب
اخلاص هزار صفحه حرف عرضه داشت نویسی کرده به و انگشت رقعه
رو سفید نشده ام و با این معنی باز سفید چشمی کرده در سیاه کاری نامه
بوده ام و چشم این معنی داشته که لااقل به پدار یک نقطه وار از
ریخته خامه توجه حضرات مصالح حبة القلب و قرة العین ...ان نمایم و
الحال که عبارتست از غره فروردین ماه سال حال چون این سعادت
همینه مراد که روزگار با نامرادان با ستعدادان کمتر مساعدت مینماید
روزی بخت تیره روز نشد و این مقصود جاوید مقصد که ضمنت ایام
بر آید ان کاهی همراهی بکند نصیبه دل حسرت اندوز گردید و معنی
نوروز خاطر ارادت آیین و مسرت اندوز طبیعت مهر آگینش خواندم و هزار
وجه این سرمایه سعادت اندوزی را عیدی یاد اشتن نومیدی و نشره
نوروزی خواهش طبع کودک منش نامیدم و از مضمون عنایت مشحونش
شگون ظفر و فیروزی بر گرفتم و فال نیک اختری و بهروزی زدم و چگونه
چنین نباشد که بعد از هزار سال یاس الملال سکوت عیش جاودانی و سرمایه
لذت عمر گرامی یعنی مرحمت نامه نامی که من بدستخط سامی خدام فرین وحوا

بخطوط گرامی حضرت موقع بود رسیده مژدهٔ عنایت و مهربانی بشارت
خوشوقتی و شادکامی مخادیم کرام رسانید و بصد وجه سند اعتبار این بی‌مقدار
گشته سر افتخار نامرادی را آسمان سای گردانید همان نامه گزار
جانی بود طرباه زندگانی بود تا حال در ره ادراک نیم رتبه نادر دیده
بسته‌ام که از فدویان ایشان که در حیطهٔ طبع اقدس را آنکه زیر خواهش
خاطر اخلاص این بل در شریعت ارادت از ضروریات دین میشمارند
در گذشته بشمار رسد چون درد منداز المحروم گذاشته میخواهم که زود
زود از سران جای خودمدان بگذشته بنوازش درکنار گذارم بار گذشته
گذری بسر وقت مای سرو پایان افکند باری چون رخصت فرصت و قت
در بارگاه رعایت ادب بار نداد ناچار در ملازمت حضرت فاتحه
صحت طلبی خوانده دعا کرد والدعا سرگروه سرکشان و سرگروه
متمردان بسلامت چندین حریف و ربع گذشت که هواس شده تن بر
در بند هند و سر اطاعت بمراسم طاعت و لوازم خدمت فرو نمی آرند
اگر در خواست تشریف خدام مرزای مرزا محمد ربیع شفیع نمی افشاد فوج
بی عنایتی بسر داری بی توجهی بر سران متمرد الاخلاص میفرستاد
درینولا رجوع بحوتره ادراک سعادت خدمت در عهده دانسته باد سیت
طریق بر سر راه آیند و مال واجبی و حقوق دیوانی بر گنه ارادت سرکار
صوبه حسن عقیدت بخزانهٔ عامره و بقعهٔ معموره خلوص نیت عمرها الله واصل
نموده با قبض الوصول متصدیان دیوان ثابت ولایت علامت کرده‌اند

مالک رق رقبه آزادگی و سرمایه دلبستگی آزادگان امروز اراده دل
اخلاص آیین و هوای خاطر ارادت سرشت این بود که اگر میانجی سعادت
پای میان نهد و توجه اقبال رو آرد و موافقت طالع دست دهد و همراهی
بخت گذری بسر وقت بیدلان افکند یعنی خار مانع از سر راه سعی رفع شود
و روزگار قابوچی معنویه و جابازی نصب نکند و فرزین هند اهتمام را بکذا
و سر بند پاسر بند دیگر سر راه بر اقبال فقیر انگیزد و فقرا گر در بند سر و پا نکنند
از سر قدم ساخته سر گنذ پر کنند خود را رسانیده پیشانی بسجده رسانی سعادت
امود و لبی بخاک بوسی فیض آلوده کرده‌اند چون از گفته تقرطاهر شد که صاحب
دل فقرا بران سر شد که بسر کاری گذر نماو در سر و پا و رنج قدم روا دارند
و بهمین پا که قدم سایم دی سرعت خود را رسانیده و بسرفرازی رسانیدن
رقعهٔ عنایت سر چشم منظر از امنت وار پا ساخته صاحب سر بر سر سوار
بوده اند از این روبان فوز عظیم سربلندی یافت و جبههٔ مسکنت را سجده
خدمت ارجمندی نداد سرفراز نهرد و سرا و ممتاز دین و دنیا باد

صاحبدل فقرا دیشب از بسکه لذت صحبت شریف در مذاق الشداد
جا کرده بود سلطان نفرقش مالک حافظ فقرا شده و قوهٔ مذکره را از
عمل در اعمال خود معزول نمود و بحکم آنکه حاکم عقل محکوم قصباتیان
قوی و حواس میباشد آن بیچاره نیز دم یاد آوری بر بنا رسانا ورد

ازین رو حرف دستک از خاطر رفت و از سر آفتاب تا پایان روز تقریر تقویم نما
در تفحص سر منزل عالی گذر بر سر هر سر گذر نموده از صاحب سربنده
سربندی دست نیاورد و چون مهمسازی الغرض بیکاری دستک
شریف که بتوقیع دستخط عالی برسد و ازین رو سرافرازی فقرا در
جلوه گاه تماشا اظهار دید صفا نماید پای بند عوایق تعویق بود باز از سر
نو زیاده سری نموده بفیض قدوم و رنج قدم فقرا را سربلند طراز
ساخت اتفاقا الغرض مهمان پا که برلب آب رسیده بود بان سربندی
رفته ازین راه فایده دستیاری دستک و پایمردی ملاح از دست بیرون
رفته بود اکنون درخواست دیگر پای درمیان دارد که چون صاحب
سرفقرا میرزا میرزای محمد ربیع سلمه الله تعالی بر سر سفر بنارس اند و ناچار
گذری بر وقت گذشت آب می افکنند اگر میانجی دستک دیگر فقرا را دربا
روسفید سازد و ان مخدوم بر سر گذر پای مبارک را در دو سر توقف چند
عنایت سرشار صاحبان ظهور دیگر خواهد نمود و از سر نو التفات تازه منت
بر سر جان فقرا خواهد داشت بیش ازین درد سر نمیتوان داد همواره
پایه اقبال را ارجمندی و سرمایه جاه و جلال سود مند سربلندی باد

صاحب صاحب الفقرا

چون شرح قصه شوق از طوق امکان بیرون است و حکایت شکایت
جدایی که نهایتی ندارد از حوصله ادای بنان و بیان افزون و
اظهار اخلاص و ارادت تا انکه از دست اظهار ظاهر است از دست

نوست وگفت بر نمی آید و ادای مراسم آداب گزاری و القاب
نویسی با وجود انکه از عالم تحصیل حاصلست بوسعت آباد عالم تصور
در نمی آید من کجا و حوصله درخور وصفش از کجا دانش اینجا محو خرد
اینجا لال است لهذا بدعای حصول مطلب و برآمد مدعای خاطر ارادت
سرشت اخلاص اندوز که بجز خلود جاه و جلال دوام دولت اقبال
آن صاحب جلال نسبت اختصاری نماید امید که همیشه بکام دل دوستان
باشی باری مراتبی که در ابواب ترسم و اصحاب ترسل است چون بیرون
از دست بر نیامد به نحوی نحو از سر وا کردم اما حمزه اینجاه در عقاب آنست
که ادای شکر التفات و توجه که عبارت از سرافرازی ارجاع خدمات
و دلخوشی اعلام شادکامی ذات فرشته صفاتست بچه زبان بیان
توان نمود و باوری کدام مرتبه بحتوری از عهده تقریر و تحریر آن توان
برآمد مگر همان عنایت ملازمان بر سر عنایت آمده ناکرده را کرده وارد بر
و تقصیر اضطراری را بحساب خدمت گذاری مجرا دارد والدعا

قبله امید من اگر توقع عنایت از صاحب مهربان دغدغه باشم
جا دارد و اگر چشم خشم داشت در سر راه انتظار تمنای کحل الجواهر اعتبار
یعنی غبار موکب قدوم عنایت لزوم نماید لوازم ارادت طریقه
انکار نمی سپارد و هر چند این التفات بزرگ در حوصله قدر چون
منی جایی گنجایی ندارد و لیکن برداشت ذره از خورشید بعید نیست

و بزرگ داشت من از شما دور نامه اگر بزرگی فرموده در دست یارو
دارند و گر ... نموده رنج قدم علاء زمان پسندنده سرافرازی علاء زمان
علاء زمان خواهد بود صبح گشته سلمه الله تعالی اگر شام عیشم را روکش روز
و بامداد نشاطم رشک نوروز گردانند سعادت روز روزگار
خود خواهم داشت ایام بکام باد

شیرینی جان و مزه زندگانی عیش نوشگوار حیات جاودانی عمر دراز
گرامی ضیاء الانامی را طال الله بقاه و رزقنی سعادت لقیاه چند انکه
مشتاقم مشتاقم سبحان الله زهی سادگی لوح و سلامت باطن که با
این مرتبه صفاء عقیدت در شرح حکایت بی نهایت شوق بر سر
افسانه پردازیم و با وجود این مایه ظهور ارادت و صدد اشتیاق نامه
طرازی بهمات انزه‌ب خواهش چه معنی بقلم گزارش توان آورد
که نقوش ... ان در مراة الصفا ضمیر آفتاب تنویر با حسن وجوه صورت
بسته باشد و از مطالب اشتیاق کدامین شرح بزبان کلک اظهار
... د که لسان الغیب اخلاص خالص از راه طرز تازه سرگوشی پیک
بلند بگوش راز نیوش ایشان نرسانیده باشد آری انجا که عالم کامل خردی
و بالغ هوشیست بهانه عرض نیاز اظهار بلاغت کودک منشی و خود نمایی
فصاحت سخن خویشتن فروشیست و از انجا که صفاء مشرب آشنایی بکدورت
غبار جدایی پذیرای الایش فراموشی نگردد و یان دلهای دیده وار آ...

نظر در ابلاغ مطالب نیازمندی امع از تیر گفتار زبان خموشی ازین راه
طریقه ربیمیات که لکد فرسود ارباب ترسم و کام بیمود اصحاب سلیت
طی نانموده طی منظر این گفت و گو مینماید و از در دیگر در آمده راه سکایت
بی تمیزی روزگار و تمیز ابناء این پدر بزرگوار می پیماید لب تا کی
قفل مخزن راز کنم رفتم که حدیث شکوه اغاز کنم لطف سخن و کلوخ
طبعان بهمات در بزم گران چه ارغنون ساز کنم ای عزیز درین
زمانه نوبت تمیز سخن و شناخت پایه سخنور بگروهی میرون افتاده که
از ازدیاد اخلاط زیاده سری سرمایه سرسام اندوخته اند و با فساد
مواد زبان درازی در ازفنی اموخته سوادی چند بیاض از سواد شناخته
و تمیز کاغذ از مداد نکرده چون کودکان ابجد خوان حرف شناسی را
عرش المعرفه دانش میخوانند و از الف خبری ندارد تا لی یکی بزبر دارد

خبری بالاتر مبند اشند   ابنا ز زمانه از سخن بیخبرند
بر رغم خرد دشمن جان هنرند   خود سامعه سان بسا ترا زباصره
یعنی که در از گوش کوته نظرات   چه میگویم قومی آب هنر برده و
را ابجد را از حساب خرد شمرده شعله ادراک افسرده و مسروش ... جان
انصاف دلمرده بید ر دیشان خاطر نازنین معنی رنگین از کاوکاو ... حسن
وقت سجاشان افکار و دل نازک استعارات تازه از دست خرخ
کردن و خل سجاشان در ازار   گروهی خرد دشمن جهل دوست
ندانسته مغز سخن را ز پوست   سخن زی جرح تعدیلشان

همنت حاصل ز تحصیلشان　　همه است همچون خط هندوی
زنار ابتی بدرتی کجروی　　عزیزان همه خوار از بیمشان
تمیز از عزیزان اقلیمشان　　از ایشان در آشوب مغز خرد
هم از دستشان پای لغز خرد　　هنر عیب مند جهان بینشان
جوان غمزه است اینشان　　شمارند تخمین چو احسان مسیح
جهان برزده جال شد کو مسیح　　بکو تا هی نشاط طبعت در نگار

سندی اصابع الحور مضامین دور وقت ناخن حرف گیری را درد دست
درازی انگشت نما میسازند و بی آهنگی اندازد و درازی معنی دور کرده سرو
قز و میان کرده بان طرف می افتد جا سنگیری ذائقه تمیزشان بی نمکی
وصل بیجا را شور میکند و طغیان یاجوج اندیشه فاسدشان چون سد آهنین
رخنه در سد روبین ربط سخن می افکند بیان کوتاه نظرشان در مطلب
نویسی دو کلمه هزار جا میلغزد و بیان از دست رفته شان خامه طوطی
لسان را سطر حسب را در هر کام صد دست سکندری میخورد باید با همه سودا
این اندیشه خام در سر دارند که خامه دو زبان را لقمه سکندر ذوالقرنین
خوانند و باعروض تتبع بیزبانی با شکسته سخن بیپروند بشان تسخیر چهار

حد ربع مسکون در سر دارد　　داد ازین مردم خرد آزار
چون خر قلب ناتمام عیار　　خود پرستان ناخدای شناس
همه بادبروت چون آماس　　همه همچون ستاره چشمک زن
همه چون شب نفته آبستن　　نادرستان زرد رو چو هلال

ست بنیاد و کج نهاد چو نال　　همه چون خوی زشت بر سر چشم
دشمن خانگی چو مردم خشم　　بی نشان گزنده چون سوزن
بیرون بیان پر و بیزن　　همه دم سرد و گرم خوان چون تیغ
زین دغل دوستان هزار دریغ　　همچو زنبور شهد دیبا پوش
بر سر نیش میدهند م نوش　　نازک نهالان مور میان یعنی

سواد رقم را که خاک قدمش توتیای چشم سرمه سلیمانی بل کحل الجواهر
قصباید انشا گشت مورچه سلیمانی چند قیمه سر موری میکنند و سخن حسابی
یعنی اربعه متناسبه رباعیات ملبندم که چون دو بیتی ملا سحابی مصراع آخر
ارکان رباعی تناسبت بس که از خاکمال تربیای این سخنوران اثر
رفته می پنداری آتش برده بزبان و درازی ناخن سخن چینیشان تا بنا
آفرین بر باد دست رفته و بار رسای فطرت پستشان آسمان خرام خامه کوتاه
خانه بلند آهنگ از پای در افتاده رمتی که از پریشان نویسی خاطر گرفته
در هر سطری مختصر تلخیص رقعه را مطول محشا میسازم و از کثرت حک کردن کاغذ
وخراش قلمتراش انگاره نگارین لفظ را که کرده تصویر معنیست از چاره
پردازی کلک اصلاح می اندازم هر چند بچهره پردازی شاهد حسن
ادا گلگونه عارض کلامم سیاه قلم بهزاد در رنگ آمیزی میفرماید ولیکن
از پریشانی خیالات گوناگون کاغذ نسخه منشآت را که بیت الشرف
آفتاب معنیست ابری مینماید و اگرچه سحر آمیز خامه شکیبرم بر بکر زنی طبیعت
نزاکت کار بر بلوز برگ کاغذ از بیرنگی معنی شاداب رنگ آب بر سنگ میزند

دلیک از کرده کاری معانی بیگانه اشنا رو گرد کدورت طبایع می انگیزد و اگرچه
از بلند پروازی فقرات کوتاه خانه سر سرافرازی سخن را باسمان
میرساند ولی از زیاده سری کیفیت و بالای معانی والا چاشنی فقرات
شیرین را بلند میکرد چه میکویم ورای هرزه درای نیستم تو اشن نوائی
ارغنونم افلاطون خم نشین خرد خرده بین نیم مجنون بادیه پیمای وادی
جنونم سروش منش حالی مهاد و تیره شب اهرمن نژاد نیستم تو سست سلب
دوست طلبم دوست روی دشمن خوی نیم و فا منصب و فاق مشربم خلاف
آئین نفاق مذهب نیستم درست ارادت مطلوب مرادم سست همت
طلب مطلب نیستم چون جواد قلم بر چشم کرسنه نکم و چون اوراق بیاض کشاده
حسن روسفیدم چون دستار باب جو دستک عرصه فراخ دلم و چون لطرا ارباب
هنر و اصحاب فرهنگ کوتاه خانه بلند آهنگ صافی دل درد نوشم هم جام
و هم جمشید و دماغ بلند فطرتم هم آسمانست و هم خورشید سپهر اقبال افتادگی
چو آئینه پر نقشم از سادگی چه شد که از کمال کرانقدری قدر و الا مجهول القدر
مانده ام و از عالی پائگی همت بلند بالا در کفه سبک سنگی تو بضاعت او در ملکها
هم داشته یعنی همچو خزیده اند خدا را سپاس که بکوری حسدا خوان کنعان
زمان همان هیچ می ارزم و هر چند از کمال سبک سیری در سلوک طریق تجرید
و سیر آهنگی انداز تقریر آسمان آشنا کرد و پیامیکردم ولیکن گیتی خدا را منت
که بز و رثبات قدم چون آفتاب در چرخ چهارم بر بستر خراب طارم
نمیلرزم هر چند چون نقره و حین ارباب اصطرلاب خانه نشین آسمان بنامم و لیکن

چون پرتو آفتاب کوچه گرد خاک نشینم و اگرچه شبنم آبستن صدا فاست ولیکن
حباب بخویشتن ارای خویشتن بیزارم هر چند بلبل اسا بیاد او نهای و هوی
میزنم اما چه سود که نغمه سنج این خارستانم و اگرچه هر چه میگویم از دوست
میگویم اما چه حاصل که چند انه عمارت دشمن این کهن ویرانه ام در هند بحرف
عرض لب نکشایم اغوش با هنگ طرب نکشایم من مذهب افتاب
تابان دارم حقائش لب نیم بال شب نکشایم سخن کوتاه بس که از زبان دراز
این پست فطرتان طعنه نقص بلندی فقرات که چون عمر دراز خوش آمده است
کشیده ام کار بجان کشیده که یکباره از سر رشته سخن آفرینی مقیم و یکقلم
قطع سلسله خود نمائی گفت و گو نمایم

بگذار که باشم از حمو شان چه کنم هش طیره بحرف تیره هوشان چه کنم
با گوش کره از کوشان چه کنم صیت سخنم گوش فلک را کر کرد

باری هر چند طبیعت قدسی سرشت سروش طینت از گل صلح کل در دست چنگ
مید هد ولیکن بس که غنچه خاطر چون خاطر غنچه دل پری ذخیره خاطر کرده
همشورت خرد زبر جستی در کار این هرزه لایان ترا شخاهی میکند و
اگرچه دل آب مذهب آبگینه مشرب از پهلوی صفا سینه قدم بساحت کینه این
نمی نهد اما از بس که خامه خود کامه را دوات اسا از نگاه و کاو این تیره درون
سیاهی سودا بسر زده بی رخصت من ازین پر گویان دلی خالی مینماید

بگذار که از صحبت اصحاب نگویم تعبیر رتشانی این خواب نگویم
کوته کنم از دامن کوتا هیشان دست با همنفسان فضلی ازین باب نگویم

از شکوهٔ شان قط ترنم کلک مدیشان   حرف از دم این تیغ به تاب نکوئم

آنم که بر زبان عالم سود است   بود دو جهان در نظرم نابود است
مائیم که آتشکدهٔ فطرت ما   خورشید شراره و گردون دود است

عمرهاست که در عرصهٔ گیتی به نیروی دردمندی رایت سربلندی می
افرازم و بزور بازوی همت در دار ملک قناعت پنج نوبت خرسندی
می نوازم سبز برزگی ترک دو دنیا سرا دیهیم بد و ترکی ماه و مهر بل بر دار زده
ترک سپهر فرو دمی آید و بگران رکابی ثبات قدم تمکن های سبک سیرم که
مانند پرکار اندیشه از مرکز تا محیط را بکامی می سپارد جز دایرهٔ عطف دامنش
جولانگاه شهب همت نمی نماید کلاه گوشهٔ رضا بر گوشهٔ تارک قنا شکسته ام
در گوشهٔ تکیهٔ فقر بر چار بالش سریر فخر مربع برنشسته بی پرواز داغ همت بلندم
بلخلخه پردازی بی نیازی از ورش نسیم خرب آشوب هوا و هوس دماغ آشفته
است و وارستهٔ دل تجربه منشم زبان و هی کارآگهی چون قلندر روشناس بقای
نعریده دنیا و مافیها را یوف کفهٔ یک قلم زیان را سود می انگارم و همه جساب
معدوم و موجود را یکسان میشمارم در نظر همتم همه از هیچ کمتر است و کلی با جزء
برابر کم بیش و کم گرفته ام به ترک بود نابود مقصود گفته اکسیر کیمیا را سیمیای
چین نخیداه نم و لبتت یا بر ملک دی زمین زده آسمان زانی سروبا می خوانم
سراب بوادی نامرادی را سحاب وادی کامرانی خطاب داده ام
و محنتکده بلا و کرب را تماشگاه نشاط و طرب لقب نهاده برای خواهش دعا

میکنم دعای مدعا گفته ام طلاق تعلق داده ام به برآمد مقصد مطلق مقید نیستم
و داع مطلب کرده ام لب بطلب بنی الآیم خیر باد توقع نموده ام کونین را
وقعی نمی نهم   سپیدم نه شکوفهٔ ثمر میخواهم   چون لاله همین داغ جگر میخواهم
نی سروری و نه تاج زر میخواهم   یعنی که نه سر نه درد سر میخواهم
خرمن خواهش در برابر برق جهانسوز بی تعلقی نهاده ام و کالای ارزو
های دو بالا باب آتش افروز نا امیدی داده مانند لاله داغ واری
دل بدنیا بدوخته ام و چراغ اراده شهرت در ورنگاه صرصر خمول افروخته
سرم را بود در سر شورش آوارهٔ شهرت   نهادم تا ابد بر کرسی زانوی نیازش
چون مرغان هوایی یک آشیان وار گل زمینی سبز نکرده ام و خانه خانه داری
در رهگذار سیل خانه خرابی اساس افکنده و رعمارتگری جهار سوی این کهنه کاخ
خشتی که بر زمین گذاشته ام بیاض خلقت و درشش جهت این محیط از بیم چار موج
طوفان بلا کشتی که بر آب افکنده ام جنگ ربعی در سفینهٔ سد سست سیل اساس
مطالعه بوردی و رقی چند رنگین نغمهٔ خشنودی می پردازم و از خار خار
تمنای عزت بگل خواری خرسند گشته از گلزار این بوستان خزان بهار چون
گل بخار می سازم   از لذت عمر تلخکامی داریم   وز پهلوی غم
عیش مدامی داریم   ای مرغ چمن وقت تو خوش باد که ما   در حلقهٔ
زلف یار دامی داریم   اگر چه شقایق سان داغدار حزم گلستان هندوستانم
ولیک از شرم دوستان رو لطیانچه شکفته روی سرخ ساخته باش گل
سوری سوخته ام و هر چند از افسردگی سرد سیر این دیولاخ دست و دل گوش



ز عمل کسی که درو حق [illegible] تاریخ وفات مصطفی [illegible]

از کار رفته ولیکن بخاشاک دل سردی آتش داسوختگی افروخته از سودمند
سودای راس المال تهی دستی سرمایه دار بندر حیرت چشمی و قافله سالار کاروان
بردلیم و از مزارع ناکاستهٔ ناکامرادی خرمن خرمن حاصل مراد برداشته
از ربع گشتنجان خشکسالی انبار اندوز مستغلات بی حاصلیم باعتبار عزت
خواری عزیز مصر برخوردار یم و جوش نائی شهرت گمنامی انگشتنمای سواد
اعظم نام برداری سیماب سان بر سر زندگی تب لرزه اضطراب دارم
سراب آسا برای وجود نابود آبروی بی‌تابی می برم از پرتو شکفته رویی گلها
دماغ پهلویم خارستان بستر غنچه جبینی گلگل شگفته واز گل گشاده جبینی روی دلم
غنچه پیکان طعن بخت و بیان در سهانکده خانه کمان رو نهفته بیجا کاری
خاکستر گلخن خرسندی آینه خاطرم چون خاطر آینه از زنگار رستگی صفاست و تیر
دستی صاحب قناعه [illegible] چون دی خشکم در تکیه گاه تکیه نقر بوریای
بگوشه دامان عزلت عیب عریانی می پوشم و پردلی حیرت چشمی در سامان
چاره بی شکمی می کوشم   از دست تهی گهر شمارم   وز دیده تر گهر
دارم   از آرزوی دنیا طلبی در بی دنیا طلبی نشستم و با بدمستی آزار شکم
پرستی نا ربی ساز م آری چون نو مسجد مذهبم بوریا نوشت و مانند اخگر
خاکستر لباسی اندوخته بی عیب دوستان می پوشم و غم دشمنان می خورم پیمانه
توکلم ترک سررشته تدبیر جست و اندوخته خاطرم دل محبت اندوز عمی کرده‌ام
غم فرد است و شادمانی نقد بی نیازی امروز بهوا داری محبت هوا خواه بادی
و هوای سازگار زنگ خاطر ساخته‌ام و خلوت آینه کار خاطر را از زنگار هوا

دیوکسی

هوس پرداخته بر سکیر افتادگی انگشت نمای سرافرازیم و از پهلوی آزادگی
از ادمراد و وادی وارستگی بد سگاری پاکی طینت لوح ساده کار سینه را چون
صفاخانه ساده پرکار نموده‌ام و بجادو نگاری پرکار اندیشه صنعت پیشه
در اعجاز پردازی تصویر معانی بالا دست از ید بیضا ربوده‌ام
پهلوی ساده دلی دل بر سیاه و سعد کتی نقش خواهش گوناگون نمی بندم
و از پرتو بی نیازی خاطر بر گل آفتاب چون گل آفتاب می خندم و با این
همه چه سود که با چندین من و من و دراز دستی لاف و گزاف سخن پرورکار
کینه کش استقام کش بکام خویشم می خندد مراد حسود گرفتار فکر بود و نابودم و
بخواهش بداندیش در غم اندیشه کم و بیش از آزادگی چه حاصل که ماتده بسته
دستارم و چون گسته زر در بند درهم و دینار با آنکه دست از همه افشانده‌ام هیچ
در مانده‌ام و با وجود آنکه پهلو از دل کاهجونتر تهی کرده‌ام روی توجه بسوی
مطلب آورده‌ام لبریز و قاحت حاجت بروی ناموس استغنا میدرم و
ببردباشت منت لیمان عوض همت گریبان میدرم از سایه تنگی [illegible]
گو منت کرانجانان بر جای همت سبکروح میگذارم و از دست ناتنگی مایه همت
چون کفه ترازو بار هر شر لف و خس میکشم و سر پیش هر سنگ فرود می آرم
با وجود عدم امید چون کلید سر فتح الباب بر جناب دندان فرو کرده‌ام
و مانند قفل بر ایکان دل بر حال فرو مایگان بسته چون حلقه در چشم بر گشاده
در بها دوخته‌ام و چون خانه زنجیر وقف زندان کده گرفتاری گشته
اکنون از تیره بختی بخت و دل سخت صفاسینه آینه‌ام در گرو رستگاری است

نیاز

دستگیری روزگار دل آزار بکینه سنگ با آبگینهٔ خاطرم بر سر جنگ

روزگاریست کز تلون حال   روزگارم فتاده در دنبال

چرخ اندر کشاکشم دارد   آتش آسا در آتشم دارد

همه تن مشت بهر پیکر کوبم   همه شورش برای آشوبم

دارد از گوشمال من در مشت   همچو خورشید صد هزار انگشت

تیره دل از صفای سینهٔ من   سینه داشت پر ز کینهٔ من

هر که نام فن سخن [illegible]   رشک [illegible] روزگار من [illegible]

داشت از من ذخیرهٔ خاطر   خبث باطن نمود بر ظاهر

این زمان روزگار کم فرصت   یافت هم وقت خویش هم فرصت

وقت چون دید بدسگالی کرد   دست چون یافت سینه خالی کرد

واد از دست حفظ صورت من   سینه پرداخت از کدورت من

برد بیچیده بکار حیله و فن   تا گره در زند بر رشتهٔ من

پای تا سر چو تیغ جوهر دار   بست بر خویش ثابت و سیار

می نداند که بهر آزارم   کرده دل بسته در کارم

چون بکارم درد فتاده گره   از فرومایگی نداده فره

گشته دربی زوالم شد   رفت و سرگرم پایمالم شد

دست افزا که مهر طلبندم کرد   بد ولک دام پای بندم کرد

کم نیاورد پای در سید اد   بد گهر داد گوشمالم داد

سفله اکنون زبان بکامم کشید   که زبان جان بکام خویشم دید

تعالی الله

تعالی الله ز فیض کوه درگ   که باشد آبروی عالم خاک

سکندر آسمان با احتشامش   زبان نگین ز نگینی نامش

عمود قله اش سرکوب گردون   فلک در دامنش چون نقطه در نون

سرش حرف فلک را سبز کرده   ز روی سبزه سپهر سبز کرده

کتاب صنع شکل کوهسارش   فلک چون خط ریحان بر کنارش

سر سبزش ز فیض دامن پاک   کشیده پای در دامان افلاک

چو رود در لاله و در سبزه بنهفت   ازین ره سبزه گلگون بر آن گفت

قران از سبزه اش موی نخست   که رنگش چون زمرد رنگ بست

بود خضرای سروش خضر جاوید   مدار روش مرغ زرین بال خورشید

چو فیروزست آب و رنگش از خود   رگ سبزه رگ سبز زمرد

ز جوش لاله اندر پای سروش   زمی سرشار شد مینای سروش

فتاده چشمه سار زفیضنا کش   چو چشم پاک در دامان پاکش

چشمه ساری چشم پاک پاک بینان از روی آن نسخه کتاب طهارت فرا گرفته و از فیض پاکیزه دامنی کوه دامانش سرچشمه چشمه سار زندگانی صفای عیش جاودانی از سر گرفته سرچشمه در لطافت ما تیل لطیفه آیات غیر مصنوع و تر زبانی دهان فواره اش چون به سینه [illegible] آئینه دل مانند آب آئینه صافی نهاده و تیغ سبزه نهرش چون مرآت طبیعت از ارکان از شدن زنگ کدورت آزاد و نقوش موجش نا[illegible]

سکه بر درم ماهی زده و تبسم حبابش بهر چشم زدنی دم از اثبات حیات
آبی زده صافی نهاد صوفی کبود پوش ابش از ملمع موج دلق هزار بخیه
پوشیده و هاشمی شعار گوشه نشینان صنوبر جویبارش در عین سرگرمی سماع
در اظهار وجد و حال کوشیده شاه جوی خیابان مجره سانش مانند
عمر دراز خوش اینده و دیباچه آب خورشید حبابش از ظهور سلاست
فقرات امواج چون لطافت منشات ظهوری هوش ربا بنیده بطاق
ابروی موجش که محراب طاق ابروان خوبانست سر گرم سجود دارد چشمه
خورشید پیوسته ساغر میزند و پیشتر می آب و تاب گلزار جویبارش که
لجه مینای افتاب گل کرده اوست شاه نهرش همواره ماجرا بر میزند یک
بیت دو بالای سرو خورشید تذروش مانند مصراع آمده آمده و مثنوی
مسلسل معنی جدول سلسبیل آسایش همانا از ریخته مبداء فیض ریخته بحر طویل
شاه نهرش با عروض و اطوال بحر اخضر دم برابری میزند و رباعی
موزون چار جوی ریاض مینو از روی متمم ترکیب حوضش مشق سلاست
میکند طوفان جوش سرچشمه اش راه بر ماهی و ماه بند کرده و پیچ و تاب
پرچم موجه اش افتاب را در خم کمند آورده صفحات بیاض ابش از
زبان موجه در باب اغتنام فرصت عشق کتاب کتاب آدا میکنند
و نونهالان سروستان جویبارش در تکرار سبق نشو و نما بزبان خودنمایی
حرف نما نما میزنند همیان ماهیان دریاچه اش چون دفینه جواهر قلم حرف ته
دار دینار و درم و اشجار طوبی زار کنار منبعش که هم شرب عین الحیات

دوات منبع بیان خامه سخنوری و رجان پروری علم صفا مشرب آب
بلورین حبابش چون ابا قوت لعل کلاهخان سیراب فیض عذوبت
و فسحت هوای طرب فزای فضایش چون فضای دماغ سرمستان سرشار
نشاه و رطوبت اطفال سبزهای نوخیزش در دبستان چمن سار سبق صفحه آب
روان میکنند و سالکان سلیم القلب اش که با کمال ساده لوحی مانند آینه
راز دل خویشتن بر طبق عرض نهاده اند مشق تصفیه باطن و کشف قلوب
میرسانند غمزه چشم حبابش زهاد گوشه نشین را خشمک تحریک عیش میزند
و چین پیشانی روی ابش بگوشه ابروی موج در تقاضای عشرت با اهل
انجمن اشارتهای روشن میکند فی الحقیقه رقم پریشان خط سطورش که گویی
سر نوشت لوح پیشانی آبست آیتیست که جز سواد خوانان اسرار سواد بیاض
سواد آن بدارند و نکته سربسته حبابش همانا سوره سربست که تفسیران حرف
بجلی معمای باده وحدت نتوان کرد زبان فواره اش که مانند دعای
مستجاب از سینه ارباب الباب آسمان شتابست بنیت دفع گزند عین الکمال
جاه و جلال این نظر کرده حضرت ذوالجلال که حرز بازوی روزگار است
هر حوت خوب البحر رطب اللسان و زبانه تیغ موجه اش که مانند سبحه
بلورین حباب بر سجاده روی آب درخشان گشته بقصد دفع اعدای این
دولت ابد منتها مواظبت دعای سیفی و حرز علوی مصری تر زبان

بر دشمن شه زمانه نفرین گو باد — هر کس گو باش هر چه باداگو باد
خلقی بدعا زبان اجابت گوست — جبریل درین میانه آمین گو باد

قرة العین اولی الابصار چشم و چراغ مردم روزگار نظر یافته
مبدار فیاض سواد خان دیوان سواد و بیاض مردم دیده مردمی
ابروی مردم آدمی قبله روی دل ذوی الالباب محراب توجه
ارباب آداب را پیوسته چون ابرو بر سر چشم صاحب نظران جای باد

درین روزگار قومی شوخ چشم در روی کار رند که در جب وجوی
مهابا نه اخذ وجر عینک دوربین بر دیده نصب کرده اند و گروهی نا
دیده چون دیده از مردم بر سر آمده اند که از بس چشم مال مردم سیاهی
نموده اند صدف دیده شان چون صدف آب مروارید آورده
سخن یکی ازین بی بصران کوتاه نظر که کلگونه روزروی طمع عارض
بر روی افروخته چشمی که مدار دیر عینک شما دوخته و از نهایت
بی ازرمی و قباحت چشم از قباحت این معنی پوشیده در استدعای
تکلف آن عینک تکلیف ما یطاق را بر طاق بلند گذاشته و چون این
نظر یافته توجه شما را چون عینک ملحوظ عین عنایت منظور نظر عاطفت
ملازمان می بینید نظر بمعنی انداخته بمنصب ارجمند شفاعت سربلند
ساخته و این عرض دوست غرض دشمن با وجود آنکه تا سواد از بیاض باز
شناخته چشم طمع بسیاه و سفید گیتی سیاه نکرده از بیم خبث حدقه آن
بوالفضول انگشت قبول بر سر و چشم نهاده و از سهم سالک زبان این چاره
چارگوی زیاد دو سر ناچار سر خود را مهره دو دست گرفته بالراس والعین

نیز گفته و الحال از کمال خیره نظری حرص لفظ ملحوظ بچوب کاری چیک نمک در
عین تحصیلداریست از غایت سفید چشمی شره دمبدم بزبان برید می آرد که چشم
براه انم که ای عینک شعری لب را که دیده دوربین فلک نظیران نظر دوربا دو
یک چشم زدن برای العین به بینم و دیده روی این روز ندیده را بدیدار
مینزش روشن گردانم اکنون از ان روز باز چو زانکه یک روز سر برد
که آن قلبتان حلقه بر در ترد چکوم هنوز آفتاب سر تر ده کران خلف السعد ای
شعبه طمع چون عارضه صداع در دسر میدهد و مانند ناخنه چشم دست از
دامن مردم آدمی این خانه هم بر نمیدارد دیگ طرفة العین علینک اسا چشم از
چشم من بر نمیگیرد و نیم لمح البصر از برابر دور نمیگردد و از غایت سکطرا
همواره چون چیک مقابل کوب نظر شده و پیوسته مانند مژه دوز دور دیده
موی منی گردیده بهر حال چون دیده توقع این چشم دریده که چون چیک
بی نور بل دیده مه از روش دور باد در سر کوره راه انتظار چون چشم
عینک دار چهار شده و مراتب حرص که از هزار یکی شمارد و رمی آید یکی هزار شده
هنوز که عینک دیده اش چون دیده عینک یکبارگی روبسفید کاری نهاده
پیش از آنکه گریه العین بالعین را دست آویز طمع قصاص طلب سازد و بخیانت
فضولیهای ارزم سک روی من از دست حوالت دیت بر عاقله شما بر سر سامان
مصالح توتیا کحل الجواهر باید آمد من بیچاره را که چشم دیدن او ندارم و
از توجه شما چشم داشت نظر یافتن دارم از تحصیلدار بیهای پی در پی وطلبهای
کودکی این مرد آدمی خلاصی بخشید امید که چون عین عاطفت بر سر عنایت اعاده

آن عینک امنت آسا بر سر و چشم من گذاشته ارسال فرمایند و باخود نیز بر سر
مهربانی آمده این زیاده سرکم از دم را از سر و گیسو همواره مجلس عالی
آن شناس ملا اعلا و اشتهار و سعی عالم بالا چون خانهٔ چشم دیده دران
سر منزل جلوه صفا و جلا و مظهر انوار تجلیات ایزد تعالی باد و دیدهٔ عین
الیقین ارباب دل صایب نظر از چشم زخم غبار شک و شبهه کلال غزیر باد

آزرده دلیم از دل آزاری چند — دلبستهٔ نقش زر و درم داری چند
چون کیسهٔ زر هند دیاری چند — مانندهٔ سربستهٔ دستاری چند

خدا ازین گروه خدا بیزار خلق از ریاه دهد که در پناه دستار و ریش کار
خویش میسازند و از فرط گرفتاری پرداخت احوال خود بخدا نیز نپردازند
بس که همواره خاطر و اندیشهشان در بند غم کم و بیش روزی خود است
دوری بیگانگی از نزدیکی آشناییشان هزار مرحله دارد در نشست و برخ
از وی رانی باطن طمع کیش در صدد تعمیر خراب آباد ظاهر خویشند پیوسته
چون علاقه در پی نقش و نگار دستار و طرح جبه بافی ریشند از سک بیرونی
ریش سراپا تشویش ایشان آبرو پامال خاک سقدری گشته و از عار بی اعتباری
اعتبارشان بنی نوع انسان چون مردم چشم سرمه در مغاک سیاه برابر شده
سواد می چند چون خامه بروسیاهی حرص سر در آورده و مانند دوات
تیره درونی شده تن در داده پیوسته چون قلمتراش سر بر سر تراش نهاده
و همواره مانند فتح الباب سؤال مانند جرد در دنبال لحد افتاده از سرزمین گفت

توبره ریش این کیشان که مانند معرکه اخذ و جرت زبان شانه موشکاف
در کام غلاف روشنفته و از پهلوی همنشینی سربار علاقه دستارشان که راس
الامال سود از سوال است مسواک پریشان مغز و دماغ آشفته مژگان کلکشان سیاه چینی
را چنوش گرده و شانه زبانشان از مداومت ذکر بازار زراق چون زبان شانه مو
برآورده از حلقهٔ تسبیح شیده دام و دانه صید پرداخته اند و از افسانهٔ بحث الملک
اسباب فریب عمر و زید ساخته از گل نقش بوریا بر پهلوی عجه خشی یا نفشان
گلچه خار خار طمع گل کرده و هجوم یاجوج خطرات فاسدشان چون دندانه سین
صد رخنه در سد روین توکل کرده و زهد خشک ساخته اقنوم هوست را تر ساخته و از
پی تلاش معنی سرسبزی و بالانشینی مانندهٔ دستار علاقه حفظ سورت را پی سر انداخته
قومی چون کیسهٔ زر دل بچرک دنیا بسته و مانند گرسی یکچشم نظر بر پن جیفه محقر افگنده
کرو حدت را کمند اخذ و جر منفعت و سبحه ذکر ریایی را دست آویز گدایی کرده اند
و از آب زمزم معظم و خاک کربلای معلا خمیرمایه تحصیل آب و نان بدست آورده
نیاد که هست سبحه او راز بخیه دارد همه تن ز موج جا را زنجیر بخت الملکش نهاده
حل بر گردن دام شیدش فکنده برپا زنجیر فی ما حک دست بریده شان از
ناخنه چشم هم دست منه ارد و از بی نان گوشت دیده گرسنه چشمشان چون تیر
ناپی کمان سید و دو ازامل در از شان لذ مایده کاسه لیسی مگس گرسنه چشم هم زله
می بند و حرص دست فطرتشان از خرمن ریزه چینی مور تطمع نیز خوشه
می چیند سخن الله عیونهم چشم عباس دوس ر دستان روشنت و سیح جراغ
دو دمان ساسان زیر تو گراهی دم کرشان پرتو افگن بکن الله بحم روح فاتحی

اوش‌ها این فرزندان خلف شاد است و خان و مان خندان ابو زید سروجی
با این خانه خرابان آبادان نان گدائی را از پهلوی چرب نرمی زبان
سوالشان نان بر روغن افتاده و خانه چشم طمع را چو چشمه نا باشال این مردم
آدمی در گشاده

مشتی ابله دل دوالک باز — استین کوتهان دست دراز
عقلشان کوسه از درازی ریش — کوته اندیشه‌تر ز فطرت خویش
پای تا سر دغا چو کعب قمار — همه تن ریش و ریشه دستار
همه بد باطن و نیک نمود — راست همچون شش سه اندود
دیده از خار رشتشان ناسور — دیده بد ز روی ایشان دور
چون کنشت کلیسا بدکیش — خار پشت روشان از ریش
نیکوئیشان خدای آزارد — از بدیشان خدا نگه دارد

جمال محاسن شیم و مکارم خصال آن مجموعه آثار جلال و جمال و الشمع رسوم و ارای
سود از ده سودیار فروشی مقید علایق بی پروائی دامن زن چراغ اسمای
از چهره نمای مراه روی دل نیازمندان بی نیاز مباد
جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس — روزگار رسید که از شمایل اطوار و مخایل
روی کار چنین ظاهر میشود که ازین خاکسار بر صفحه کده آئینه کار باطن ابوزکه
جلوه گاه تجلیات انوار جلی و سر مترادف و فیض ازلست غبار ملالی نشسته و فی
و پرده زنبوری حفظ صورت آدمیت که در معنی پرده نشین حجاب لعاب عنکبو

بر سر راه نیاید و درین میانه لغزش او پایمال عفو نشود در نیمه ره به چو نشستن
را در بیراهی نکوهش کردن گیرد باری اگر بطریق استحباب پیرچی
اصحاب آداب مژده یکبار دیگر فقیر خود را باز پرسند من ضامن
که دران نشاه این گناه را زیاده باز پرسی نخواهد بود فی الحقیقه
گر فقیر که در طریقت مبارک و شریعت ادب برین حقیقت شناس
و فا مشرب بحکم فتوای هفتاد و دو مذهب بهزار گرفت توان گرفت
آخر عفو آمرزش دوست عاشق گناه آن حلم کوه جرم کاه را چه شد

دوست را گر بیک خطا بفروخت
مهر کیکی کلیم نتوان سوخت

۳

۳۲۵

گندم از هر کس دلا

از علوم علاه ... یکخروار

از عبدالله عیدلی ... خروار

... گندم ... عیدالوان ... خروار

یکخروار پانزده

... از هر کس دلا ...

... عبدالله ... عبدالا ...

محمد کاظم ... رو علی

غلبضا الاخاجر ...

بتان هنگام عاشق در صفاهان

بالای هفتم آسمان

بتخانه را امروز

ملکا جولان زانم چون ... دیگران

دیدار امروز

بتخانه را در پیش

ملکم قاف غریبم شهبازم نظرم غواص بحر حکمتم گوهرشناس ابن جان

